اطلاعات هفتگی

گفتگو با یک پیشگو: آمریکا لوازم پیشرفته پیش بینی را به ما نمی فروشد

[illegible] موسسه اطلاعات

[illegible]

گزارش اختصاصی:

چگونه ایلها زمستان را در چادر سر می کنند

گزارش ویژه:

ترک اعتیاد: حقیقت یا دروغ

گزارش:

دانش آموزانی که نباید درس بخوانند

به استقبال
ماه مبارک
رمضان
برویم

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

جوایز ارزنده
شهاب

موتورسیکلت

شهاب

کیفیت برتر در صنعت موتور سیکلت

به منظور ارج نهادن به انتخاب خریداران محترم انواع موتور سیکلت **شهاب** درسراسر کشور به خریداران محترمی که از تاریخ ۲۰ آبان ماه ۸۱ لغایت ۲۰ اردیبهشت ماه ۸۲ هر یک از انواع موتورسیکلتهای **شهاب** را خریداری نمایند به قید قرعه جوایزی اهداء خواهد شد.

تاریخ قرعه کشی: اردیبهشت ماه ۸۲ همزمان با میلاد رسول اکرم (ص).

قرعه کشی بزرگ

موتورسیکلت شهاب

جوایز ویژه برای ۲۴۰۳نفر

جوایز شامل :

نفراول : یک کیلو **شمش طلا**
نفردوم : نیم کیلو **شمش طلا**
نفرسوم : ۲۰ سکه **بهارآزادی**

یکصد دستگاه موتورسیکلت شهاب جهت ۱۰۰ نفر
یکصد دستگاه تلویزیون رنگی ۲۱ اینچ جهت ۱۰۰نفر
یکصد دستگاه‌یخچال جهت ۱۰۰ نفر
یکصد دستگاه ماشین لباسشوئی دو قلو جهت ۱۰۰ نفر
یکصددستگاه گوشی تلفن همراه جهت ۱۰۰نفر
دویست دستگاه دوچرخه ۲۶ کمک فنردار جهت ۲۰۰ نفر
یکصددستگاه جارو برقی جهت ۱۰۰ نفر
دویست سکه بهار آزادی جهت ۲۰۰ نفر
دویست دستگاه چرخ گوشت جهت ۲۰۰ نفر
دویست دستگاه‌آبمیوه گیری جهت ۲۰۰ نفر
دویست دستگاه اتوبخار جهت ۲۰۰ نفر
یکصد دستگاه تلفن رومیزی جهت ۱۰۰ نفر
دویست عدد ساعت مچی جهت۲۰۰ نفر
پانصد عدد کلاه ایمنی موتور سیکلت جهت ۵۰۰ نفر

تلفن روابط عمومی گروه : ۸۰۶۸۴۰۴

خریدار گرامی: در هنگام خرید حتما برگ قرعه کشی رادریافت نمائید.

بسم الله الرحمن الرحیم

یا عَلِیُّ یا عَظیمُ یا غَفُورُ یا رَحیمُ اَنْتَ الرَّبُّ الْعَظیمُ
اَلَّذی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ وَ
هذا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَکَرَّمْتَهُ وَشَرَّفْتَهُ وَفَضَّلْتَهُ
عَلَی الشُّهُورِ وَهُوَ الشَّهْرُ الَّذی فَرَضْتَ صِیامَهُ
عَلَیَّ وَهُوَ شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اَنْزَلْتَ فیهِ الْقُرْآنَ
هُدیً لِلنّاسِ وَبَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَالْفُرْقانِ وَ
جَعَلْتَ فیهِ لَیْلَةَ الْقَدْرِ وَجَعَلْتَها خَیْراً مِنْ اَلْفِ
شَهْرٍ فَیا ذَا الْمَنِّ وَلا یُمَنُّ عَلَیْکَ مُنَّ عَلَیَّ بِفَکاکِ
رَقَبَتی مِنَ النّارِ فیمَنْ تَمُنُّ عَلَیْهِ وَاَدْخِلْنِی الْجَنَّةَ
بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ

آغاز ماه مبارک رمضان

«شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن»

در گردش ایام، سال به سال، به ماههای شریف و بزرگی برمی‌خوریم که می‌توانند کمک و یاری‌رسان بسیار مناسبی برای انسان شدن و انسانی زیستن ما باشند گرچه تمامی ایام گرانقدرند و تمام روزها محترمند اما در تقویم شرافت و انسانیت و زیستن آگاهانه ماههای رجب، شعبان و خصوصاً رمضان قطعات بی‌مثالی از بهشتند.

انسان وقتی می‌خواهد بهشتی شود، ناچار باید تمام ایام خدا خصوصاً این ماههای گرانقدر و بالاخص رمضان ماه خداوند، ماه بهار قرآن، ماه شرافت و کرامت را درک کند.

بهشت را در رمضان می‌بخشند و بهشتی‌ها همه رمضانی‌اند و رمضانی‌ها همه بهشتی. فرارسیدن رمضان پس از گذشت سالی از عمر، انسان را کمی از افسارگسیختگی و بی‌قیدوبندی دور می‌کند و به سمت صلاح و سعادت رهنمون می‌شود.

رمضان فرصت سبزی است برای پویش و سازندگی دوباره و خدا چقدر مهربان است که این فرصتها را به‌راحتی در اختیارمان قرار می‌دهد، هر کدام از ما بیست بهار قرآنی، سی، چهل، پنجاه و حتی شصت و شاید هم هفتاد بهار قرآنی را تجربه کردیم و خداوند این همه به ما فرصت انسان شدن و سعادتمند بودن را عنایت کرد، شاید بتوانیم آنچه او می‌گوید را به درستی بشنویم، به درستی گوش فرا دهیم، به درستی بپذیریم و به درستی عمل کنیم.

بار پروردگارا، اگر فرصتی دیگر به ما عطا کردی سپاسگزاریم و از تو می‌خواهیم در این بهار قرآنی که در سال عزت و افتخار حسینی برایمان رقم خورده است، عزیز باشیم و تو به داشتن چنین بنده‌ای افتخار کنی و ولی عصرت حجت بر حق تو در روی زمین به داشتن چنین شیعه و پیروی مباهات ورزد.

فرارسیدن ماه مبارک رمضان را به همه شما بزرگواران تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «یک دنیا دغدغه» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲

گزارش

«چنگوره‌ای‌ها زمستان را در چادر سر می‌کنند» ۱۸
گفتگو با یک پیشگو ۲۰
گزارش «تضمین ترک اعتیاد، واقعیت یا دروغ» ۲۲
گزارش «دانش‌آموزانی که نباید درس بخوانند» ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش خارجی «ما تروریست نیستیم» ۲۶
گزارش خارجی «وارث جنایتکار» ۲۷
داستان زندگی ۲۸
سلسله گزارشهای زندان «تجارت در مدار بسته» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «شرط بزرگ» ۴۰
جنگ طنز «کار غیراخلاقی» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشیهای شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۶ ـ چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۸۱
اول رمضان ۱۴۲۳ ۶ نوامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ضیافت خدا

امروز، اول ماه مبارک رمضان است. ماه ضیافت الله.

گویی خداوند این ماه را قرار داده است تا علاقه‌مندی خود را به فقرا و گرسنگان و ضعفا گوشزد کند. شاید خدا می‌دانست که بندگان فراموشکارش وقتی سیر هستند به یاد گرسنه نمی‌افتند. گویا او می‌دانست که لذاید دنیایی ممکن است چقدر او را از خدا دور کند. پس ماهی را در سال مقرر کرد که انسان فراموشکار اندکی به خود آید و انصاف هم این است که بگوییم رمضان ماه هشداردهنده‌ای است.

برخلاف کسانی که فکر می‌کنند در این سالها جوانها و پیران ما به انذارها و آموزه‌های دینی نیازی ندارند چرا که پس از انقلاب به‌قدر کافی این آموزه‌ها داده شده است باید اذعان کرد که با وجود همه دست گشاده و فراخی که متولیان فرهنگ و تبلیغ و خطابه ما داشته و رسانه‌های ما از آن برخوردار بوده‌اند، آموزه‌های دینی این روزها به شدت مهجور افتاده است.

شاید گروهی از نسل امروز جامعه گمان کند که نیازی به آموزه‌های مذهبی ندارد، اما اکثر گرفتاریهای ما این است که از نیات الهی و دستورات دینی فاصله گرفته‌ایم و بشدت به رمضان و روح رمضان نیازمندیم. دلیل آن هم این است که خدا درمیان ما کمتر حضور دارد و اگر خداوند رمضان درمیان ما وجود می‌داشت، پس این سیل بنیان‌کن هجوم به سمت ثروت‌اندوزی چیست؟ چرا جامعه ما احساس خمودگی و افسردگی می‌کند؟ چرا فقرای ما احساس غربت و بی‌پناهی دارند؟ چرا دروغ، حقیقت رایج گفتار و عمل ماست؟ چرا رحمی نیست و عاطفه دچار خشکسالی است و عدالت کیمیا شده است؟

این جامعه اگر نیازمند دین و آموزه‌های دینی و عمل به دستورات دینی نیست و اگر از این نظر دارای استغناست، پس این کفری که در همه جا، در معاملات، حرفها، روابط، برخوردها و رفتارها و واکنشها و در دل جامعه خود را به رخ می‌کشد از کجا آب می‌خورد؟

با عرض معذرت بگذارید بگوییم که بیش از هر وقت دیگری به دین و خدا و رمضان نیازمندیم. نه اینکه تنها گرسنگی بکشیم و همین که اذان مغرب را شنیدیم تلافی کنیم هرآنچه را که ترک کرده بودیم آنهم به اسراف و به اکمال.

باید روزه بگیریم و در خود غور کنیم. با اندیشه روزه بگیریم. حداقل در این ماه به سراغ خدا برویم. به یاد خدا باشیم و با خدا باشیم.

○

گفتیم که ما به رمضان سخت محتاجیم. به این دلیل که بسیار از خدا دور افتاده‌ایم. چنان با شتاب به سوی سقوط می‌رویم که به هیچ‌وجه ادراک نمی‌کنیم که برای چه به این دنیا آمده‌ایم و چه کاره‌ایم؟

حتماً قصه آن عارف سالک را شنیده‌اید که در بیابانی برای ساختن وضو به سر چاهی فرود آمد، دلو به چاه انداخت و جواهر بیرون کشید. وقت تنگ بود و هنگام ادای فریضه دیر می‌شد. زر و زیور داخل سطل را در چاه ریخت و از خدا عاجزانه آب خواست و گفت: بار خدایا، نمازم درحال فوت شدن است، من از تو آب خواستم نه گوهر، و تا سه بار از چاه جواهر بیرون کشید و همه را در چاه ریخت و دوباره التماس آب کرد تا اینکه سرانجام سطل پر از آب شد و نفس راحتی کشید و وضو ساخت.

رفتار کداممان چنین است؟

حتماً حکایت علامه مجلسی را شنیده‌اید. طلبه فقیری را که خوش منظر هم نبود در خانه پناه داد و هزینه تحصیلش را نیز می‌پرداخت و سرانجام از او پرسید که چرا تشکیل عائله نمی‌دهد و طلبه فقیر فقرش را مطرح کرد که کسی به او دختری نمی‌دهد و علامه دختر خودش را به او پیشنهاد داد. علامه با دخترش موضوع را درمیان گذاشت که جوان فقیر اما طلبه باهوشی اگر خواستگار تو باشد که دارای ایمانی محکم است آیا می‌پذیری؟ و دختر می‌گوید که اگر شما ایمانش را کامل می‌دانی من هم حرفی ندارم و عقد انجام می‌شود و در شب زفاف وقتی طلبه فقیر پرده از صورت دختر برمی‌دارد و برخلاف انتظارش، صورتی به غایت زیبا می‌بیند و بعد هم پس از آنکه به علم و دانش دختر پی می‌برد، به سجده می‌افتد و تا صبح نماز شکر برجای می‌آورد که خداوند چنین گوهری نصیب او کرده است و حاصل ازدواج آن طلبه فقیر، علامه فقیه ملاصالح مازندرانی و دختر عالمه علامه مجلسی، تربیت شش فقیه و دانشمند و عالم نامدار جهان شیعه

نامه‌های بدون واسطه

چشمهایی که یاری نمی‌کنند

دختری مجرد و ۲۸ ساله هستم و از سال دوم راهنمایی چشمم ضعیف شد، اما به دلیل نداشتن پول به دکتر مراجعه کردم اما عینک نگرفتم. آن زمان شماره عینک چشمم نیم بود و حالا پس از گذشت سالها با اینکه به هر سختی بود عینک تهیه کرده‌ام، شماره چشمم بسیار پایین آمده و به شماره ۳ و ۳/۷۵ رسیده است و خیلی نزدیک‌بین شده‌ام. نمی‌دانم چه کنم. شب و روز گریه می‌کنم و نمی‌دانم آیا در سالهای آینده بینایی برایم باقی می‌ماند یا نه؟ مرتب سردرد دارم و از صبح که از خواب برمی‌خیزم تا وقتی که بخوابم چشمانم خسته است. دکتر گفته بیا تا چشمانت را لیزر کنم اما من که پول ندارم. در ضمن شنیده‌ام چنین چشمانی زود آسیب می‌بیند و بعد از عمل شکننده می‌شوند. لطفاً بگویید آیا چشمم درمان می‌شود و چگونه و با چه هزینه‌ای و آیا بعد از درمان دچار مشکل می‌شوم و آیا اگر عینک بزنم شماره چشمم در سالهای دیگر پایین‌تر نمی‌آید؟ آیا می‌توانم امیدوار باشم که ۱۵ سال آینده اگر زنده باشم می‌توانم دنیا را ببینم یا نابینا خواهم بود؟ شما را به خدا یاریم کنید. نامه‌ام را به هر بخش که می‌دانید بفرستید و خواهش می‌کنم یک فرد مجرب جواب نامه‌ام را به‌طور کامل بدهد تا من ببینم چه خاکی می‌توانم بر سرم بریزم زیرا فوق‌العاده به کارهای دستی از قبیل بافتنی و... علاقه دارم اما به خاطر چشمم این کارها را نمی‌کنم. مطالعه هم خیلی کم می‌کنم. آیا به نظر شما این کارها چشمم را ضعیف‌تر می‌کند یا نه؟ قبلاً از راهنمایی‌تان متشکرم.

خواهرتان از ایوانکی: هاجر . س

واقعاً جای تبریک داره!

یاالله! سلام. می‌خواستم یک چیزی بگویم اعصابم را خراب کردند. هی می‌گن چرا نشریه‌های جدی جدی نمی‌نویسند. که اگر یک نفر خواست رویش فکر کند، مکث کند، گریه کند، عطسه کند، سرفه کند؛ علتی داشته باشد. می‌دونید چیه؟ گهگاهی از دهن بعضی جوانها حرفهایی بیرون می‌آید که آدم دلش کباب می‌شد. یک ذره زرشکی سوءتفاهم و عدم درک متقابل جوانها را ناامید می‌کند، مگه نه؟!

از قدیم تا حالا می‌گویند: بچه! درس بخون تا دستت تو جیبت بره. جوانها هم گفتند: چشم حتماً، و تا زور داشتند درس خوندن. تا زور داشتند پول ریختن و کلاسهای تقویتی و هرچی که از قوم و قبیله درس بود؛ رفتند. آخر سر چی شدن!؟ یه مدرک گرفتن بی‌خود، دکوری قاب کردن و گفتن: تقدیم به دیوار.

آنهایی که رفتن دانشگاه آزاد حتی خواب یک کار مناسب را هم ندیدند. آنهایی هم که دانشگاه دولتی رفتن، تازه! بعضی‌هاشان با پارتی و پادرمیانی کار پیدا کردن. اصلاً بذار بگم: یه روز یه یارو یک کتاب زده بود زیر بغل و داشت قدم می‌زد. یکی گفت: آقا این کتاب چی‌چیه؟ گفتش: منطق . گفت: یعنی چی؟ گفت: اگه تو آکواریوم آب نباشه ماهی می‌میره. حالا فهمیدی؟! گفت: نه! یارو گفت: تا حالا غذا خوردی؟ گفت: کدومش؟ گفت: اگر انسان غذا نخورد می‌میرد. حالا فهمیدی؟ گفت: آره بابا فهمیدیم.

یارو رفت یه کتاب زد زیر بغلش و آمد قدم زد توی خیابان. یک بابایی گفت: آقا این چیه؟ گفت: منطق.

گفت: منطق چیه؟

گفت: اگر در آکواریوم انسان نباشد غذا می‌میرد.

حالا خودتون می‌دونید که این تیکه، حرفهای ناجوری هم ندارد که با اجازهٔ خودم حذفش می‌کنم. البته از یک طرف دیگر جای خوشحالی است که اینها، آدم را به خاطر نگاه چپ چپ احتمالی به خائنی نمی‌بخشند. کاری به «برداشت معکوس»شان ندارم؛ عشق، عشق سوءتفاهم است.

مطلب از این قرار بود که یک نشریهٔ خیلی راست‌گو نوشته بود چه کسی اجازه داده عکس لئوناردو دی‌کاپریو... را روی تی‌شرت جوانها چاپ می‌کنن! من هم کمی قلقلک شدم که یک مقاله کاملاً جدی جدی بنویسم و از این که دولت همهٔ کارها را ول کرده به امان خدا و دارد عکس دی‌کاپریو و امثال اونو روی تی‌شرت جوانها چاپ می‌کند، بهش بگویم دیگر چه کارها را نباید بکند!

انصافاً، خداوکیلی چاپ عکس دی‌کاپریو مهم‌تر است یا حل معضلات جامعه؟ باور بفرمایید بیشتر جوانهای مملکت به خاطر نداری شغل و کار رو به کارهای زشت و زننده می‌زنند. ولگردی تو خیابانها، مزاحمت‌های خیابانی، معتاد شدن، دزدی کردن، به راه خلاف رفتن، ثمرهٔ بیکاری است. باور بفرمایید آدم ترسش می‌گیرد تنها وارد یک خیابان، یا چه می‌دونم

است و...

و دهها قصه خواندنی و بدیع که همگی نشانه اهمیت توجه انسانی به خدا و دین و ایمان است و... آیا امروز هم برای ازدواج چنین ملاکهایی مطرح است؟

آیا می‌توان تمام گناه فاصله وحشتناک سن بلوغ و ازدواج را که از ده سال هم فراتر رفته است به حساب مشکلات اقتصادی انداخت یا اندکی هم تغییر نگاه و باور جامعه و دوری او از ایمان و معنویت تاثیر داشته است؟

اگر رمضان و روح روزه و رمضان و اگر روح قرآن درمیان ما ساری و جاری بود و ما نیاز به این تاکید نداشتیم، پس این فاصله طبقاتی چیست؟

این همه جرم و فساد از کجا ریشه می‌گیرد؟ این همه بی‌خبری مسوولین از کجا آب می‌خورد؟

آیا خدا به گرسنگی و تشنگی کشیدن ما نیاز دارد که به ما فرمان پرهیز می‌دهد؟

چیزی نخوریم، نیاشامیم، از لذایذ معمول و رایج فاصله بگیریم و روز را تا شب در محدوده‌ای از محرمات بگذرانیم که چه بشود؟ اگر قرار باشد این محرومیت‌ها اثری در ما نگذارد چه فلسفه‌ای در این فریضه باقی می‌ماند؟

خداوند به روشنی به ما انذار می‌دهد که رنج گرسنگی را حس کنیم تا با خیال آسوده سیر نخوابیم. این همه به فکر لذایذ دنیا نباشیم. این همه برای کسب ثروت و مال به هر دری نزنیم و دریابیم که خداوند صاحبان شکم‌های خالی و پرهیزکنندگان را بیشتر دوست دارد. بدانیم که خداوند ضعفا را دوست دارد و کسی را که حق ضعیف را پایمال کند دوست نمی‌دارد.

ooo

این ماه را غنیمت بدانیم. باور کنید فرصتی نیکوتر از رمضان برای انسان فراموشکار عصر امروز مهیا نیست.

دو دعا برای روزهای ماه رمضان مقرر شده است که بعد از هر نماز می‌خوانیم. یک دعا به رابطه انسان با خدا بازمی‌گردد که در آن تاکید روی فضیلت این ماه است و خودسازی انسان و فرصتی برای نزدیک شدن انسان به خدا. یک دعا هم گرچه در ظاهر و در شکل باز هم به درخواست از خدا بازمی‌گردد، اما نگاهی انذاردهنده و عمیق به روابط اجتماعی انسانها دارد.

وقتی ما از خدا می‌خواهیم که خدایا قرض قرضداران را ادا بفرما و یا به تمامی برهنگان لباس بپوشان و یا تمامی اسرا و دربندماندگان را خلاص کن و یا فقر همه ما را به استغنا تبدیل بفرما و فقرا را غنی کن، همه و همه تکالیفی هم بر دوش همه ما می‌گذارد. یعنی ای کسی که دستت می‌رسد کاری بکن. ای کسی که دستت می‌رسد لباس بر تن برهنه بپوشان، ای کسی که می‌توانی دست فقیر و یتیم را بگیر و قرض قرض‌داران را بپرداز و یا اسباب خلاصی یک زندانی دربند مانده را فراهم کن و...

رمضان از راه رسیده است و ما چقدر به رمضان نیازمندیم. باور کنید که در همین عصر ارتباطات و اینترنت و گسترش رایانه بیش از همیشه به رمضان نیازمندیم. به ایمان نیازمندیم و به خدا نیازمندیم.

غربت قرآن را، غربت دین را و غربت خدا را دریابیم و با دلی پاک و آماده و مهیا به استقبال ضیافت خدا برویم که جامعه ما به شدت نیازمند روح رمضان است. ■

بیرون از خانه شود. بخاطر فساد و تباهی جامعه، دنیا وارونه شده. خوشگله! مجبورم بگم این وارونگی را به تو، به خودم و به این مردم دنیا تبریک می‌گویم. مبارکه!

لیدا قلی‌پور بالف

بیایید فرهنگ کتابخوانی را گسترش دهیم

می‌گویند در دنیا لذتی بالاتر از لذت کتاب خواندن نیست. به راستی که سخن به حق گفته‌اند. همهٔ خوشی‌ها و لذت‌های مادی و جسمانی گذرانده و ناپایدارند. لذت معنوی و روحی انسان در مطالعه کتاب خوب و کشف حقیقت است. کسی که با کتاب سروکار دارد کمتر دستخوش ناراحتی و افکار جانگداز می‌گردد. وقتی به کتابخانه قدم می‌نهیم به راستی که دری از جهان معرفت و حقیقت به روی ما گشوده می‌شود.

کتابها آغوش پرمهر خود را به روی ما می‌گشایند و هر یک به زبانی گیرا و نگاهی مهرآمیز ما را بسوی خود فرا می‌خوانند. کتابخانه موهبت یزدانی و گنجینه جاودانی است که خداوند مهربان به ما ارزانی داشته و هر کسی را توفیق استفاده از آن دست نمی‌دهد.

کتابخانه بوستان جانفزایی است که هر گل آن رنگ و بوی مخصوصی دارد و دل و دماغ آدمی را آسایش و آرامش می‌بخشد. رایحهٔ مستی‌بخش آن مشام جان را عطرآگین می‌سازد. هرکه در این بوستان جانفزا به سیر و تفرج بپردازد پیوسته نیروی عقلانی و قوای فکری‌اش افزونی می‌یابد.

در سالهای اخیر در اغلب خانواده‌ها میل به گردآوری کتابهای گوناگون و داشتن کتابخانه شخصی افزونی گرفته ولی متاسفانه بیشتر جنبهٔ تزیینی آن مورد نظر است و چه بسا کتابهایی که پس از گذشت سالیان دراز حتی ورقی از آنها هم خوانده نمی‌شود. استاد و معلم براثر کثرت مشاغل کمتر فرصت مطالعه پیدا می‌کنند و دانشجویان به اجبار و اکراه و گاه به سلیقهٔ شخصی خود به مطالعه کتب معینی می‌پردازند. اگرچه عمر آدمی کفاف نمی‌دهد که همه کتابهای چاپی و خطی را مطالعه کند ولی به مصداق قول شاعر:

«آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید»

برخی از مردم از خرید کتاب شانه خالی می‌کنند و نداشتن بودجهٔ کافی و یا وقت لازم را بهانه قرار می‌دهند ولی حقیقت این است که واقعاً به خواندن و استفاده از کتاب علاقه‌ای ندارند وگرنه هرکسی می‌تواند مبلغی جزئی از درآمد ماهانهٔ خود را به خرید کتاب اختصاص دهد و مناسب با وقت و ذوق خود بر معلومات خویش بیفزاید. کتابخانه‌های عمومی بهترین محل برای بالا بردن معلومات و سطح فکر مردم‌اند.

خوشبختی جوامع انسانی در مرفه زیستن و آسایش فکری آنها است و این آسایش و آرامش از طریق تعمیم فرهنگ و مطالعه و تاسیس کتابخانه‌های عمومی و تشویق مردم حاصل می‌گردد. دادن جایزه به بهترین تالیف و ترتیب جشن هفته کتاب و ایراد سخنرانیهای مفید ازجمله کارهای سودمندی است که به این هدف کمک می‌کند.

اهل کتاب

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان.

ooo

● عاطفه شیخ‌الاسلامی . تهران

نامه اخیرتان را دریافت کردم. درباره نظام آموزشی کشور بارها صحبت کرده‌ایم. باز هم مطالبی خواهیم داشت.

● علی سلمانی - آبدانان

شعر ارسالی را برای بررسی به مسوول صفحه تماشاگه راز تحویل دادم.

● هدایت‌الله وفایی . فیروزآباد

نگران نباشید. سازمان بازنشستگی کشور هم مثل همه مردم ایران می‌داند که حتی با هشتاد هزار تومان حقوق هم نمی‌توان زندگی مناسبی را اداره کرد. لذا از پاسخ سازمان بازنشستگی ناراحت نشوید. خوانندگان مجله آنقدر دارای فهم و درک هستند که قضاوت عادلانه داشته باشند.

● راضیه . ساوه

از شما و سایر خوانندگان خوب مجله بارها خواسته‌ام که نامه‌های مربوط به سایر قسمت‌های مجله را برای من نفرستند. ضمناً خواهش کردم که حتی‌الامکان نامه‌ها را روی یکطرف کاغذ بنویسند. انشاءالله مراعات خواهند کرد.

● رستم کریمی . نیکشهر

اگر هنوز کارت خبرنگاری شما به دستتان نرسیده است، با دفتر مجله تماس بگیرید و مدارک خود را شخصاً برای خودم بفرستید تا این بار شخصاً اقدام کنم.

● ذکریا آقابابایی . گرگان

صفحه صدای سبز بسیج سالهاست که جایگاه ثابتی در مجله دارد و حذف نشده و نمی‌شود. همه ما خود را مدیون شهدا و بسیجیان می‌دانیم.

● محمدجواد غفوری . تهران

حق باشماست. باور کنید ما هم از دست مسوولانی که مرتب وعده می‌دهند اما به وعده‌هایشان عمل نمی‌کنند خسته شده‌ایم. اگر واقعاً همانطور که آقای خاتمی گفته‌اند که همه باید پاسخگوی اعمال خودمان باشیم، همه وزرا و مدیران جامعه پاسخگوی اعمالشان و وعده‌های داده شده و تحقق نیافته خودشان باشند و اگر نبودند مورد مؤاخذه و یا برکناری قرار بگیرند، خیلی چیزها درست می‌شود.

در مورد طرح بیمه زنان خانه‌دار هم با وضعیت پیشنهادی سازمان بهزیستی من هم فکر نمی‌کنم دردی دوا شود. موفق باشید.

● حسام نامداری . شیراز

لطفاً شماره مجله مورد درخواست خود را برایم بفرستید تا ترتیب ارسال مجله داده شود.

● زهرا سرلک . الیگودرز

نگران نباشید. مطلب چاپ شده از شما اتفاقاً مطلب خوبی بود و قطعاً آشنایان و فامیل شما از مشاهده آن خوشحال شده‌اند. می‌توانید این نکته را از خودشان سؤال کنید.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

یک هفته با مطبوعات

وقوع چند رخداد مطبوعاتی و توالی برخی رویدادها که به نوعی با این حوزه از جامعه مرتبط بود هفته گذشته را از حیث اخبار و تحولات سیاسی «مطبوعاتی» کرد و شاید بتوان گفت کنار هم قرار گرفتن این رویدادها مسائل مطبوعات را بار دیگر در منظر افکار عمومی طرح کرد. گذشته از توقیف یک نشریه محلی که در چارچوب سلسله توقیف‌های انجام شده طی دو سال اخیر صورت گرفت، یک نشریه پرسابقه نیز با خواسته خود از انتشار ایستاد.

توقیفی دیگر

.نشریه ولایت قزوین که در استان قزوین منتشر و یک نشریه محلی محسوب می‌شد، در پی طرح برخی شکایتها توسط قاضی یکی از شعب دادگاههای استان قزوین به محاق توقیف رفت و عدد کلی نشریات توقیف شده طی دو سال ونیم گذشته را به صد نزدیک کرد.

این توقیف هرچند به سبب محلی بودن نشریه از نظر خبری برد وسیعی نیافت، اما به هرحال طیفی از خوانندگان خود را که هر هفته به امید تهیه شماره‌ای جدید از آن به روزنامه‌فروشیها می‌رفتند، از داشتن یک مطبوعه محروم کرد. مستقل از آنکه میزان شکایتها از نشریه ولایت قزوین چه اندازه بوده و آیا به لحاظ عرفی این نشریه آنقدر جرم مرتکب شده که لازم باشد پیش از رسیدگی متوقف شود، باید یادآور شد توقیف نشریه محلی ولایت قزوین در حالی صورت گرفته که سیاستهای اعلامی دولت و وزارت ارشاد طی چند سال گذشته تقویت نشریات محلی و کمک به این دسته از نشریات به منظور تحکیم پایه‌های اصلی جامعه مدنی بوده، اما به هرحال از فهرست صدعنوانی نشریات توقیفی سالهای اخیر چندین عنوان به نشریات محلی با گستره توزیع استانی تعلق دارد. گذشته از ولایت قزوین که تا اطلاع ثانوی به‌طور اجباری نمی‌تواند منتشر شود، رویدادی که به نوعی دارای اهمیت خاص قلمداد شد توقف خود خواسته انتشار هفته‌نامه گل‌آقا بود.

خداحافظ گل آقا

هفته‌نامه گل‌آقا به مدیر مسوولی کیومرث صابری فومنی در حالی انتشار خود را متوقف کرد که ۱۲ سال در عرصه اطلاع‌رسانی به عنوان رسانه‌ای مکتوب با محتوای طنز حاضر بود و در مقاطعی خاص نظیر انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ تاثیرگذار شد.

گل‌آقا در آخرین شماره منتشره درتاریخ اول آبان‌ماه به نحو مبهم خبر از عدم انتشار داده است و مدیر مسوول نشریه طی یادداشتی خاطرنشان کرده که از سه‌ماه پیش تصمیم به چنین کاری گرفته است.

در سرمقاله مدیر مسوول نشریه گرچه به روشنی هیچ اشاره‌ای به علت اتخاذ چنین تصمیمی نشده، اما این نکته آمده که در آغاز سیزدهمین سال انتشار نشریه را متوقف می‌کند با این توضیح که «**ماهنامه گل‌آقا**» با رویکرد تخصصی در عرصه طنز مکتوب و «**هفته‌نامه بچه‌ها گل‌آقا**» به محتوایی اختصاص برای کودکان همچنان فعالیت خواهند داشت، با وجود آنکه دو نشریه مذکور به فعالیت خود ادامه می‌دهند؛ اما به دلیل وجود نوعی طنز سیاسی در هفته‌نامه گل‌آقا، عدم انتشار آن دارای اهمیت ویژه است و همین اهمیت موجب شده بازار گمانه‌زنی‌ها درخصوص علت توقف انتشار نشریه مذکور گرم شود.

روابط عمومی گل‌آقا علت عدم انتشار را «به دلیل شخصی» ذکر کرده است؛ اما برخی مطبوعات حدسهایی نظیر «مشکلات مالی، کاهش تیراژ و مخاطب، خستگی و کسالت مدیر مسوول و یا حتی اعمال برخی محدودیتها» را علت آن تصمیم‌ها ذکر کرده‌اند که به نظر می‌رسد هیچ‌کدام دلیل اصلی و واقعی نیست. کیومرث صابری ،مدیر مسوول گل‌آقا، تاکنون هیچ توضیح رسمی دراین خصوص نداده و به نظر نمی‌رسد فعلاً چنین کاری بکند؛ اما توقف انتشار نشریه گل‌آقا پس از انتشار ۵۶۴ شماره تاسف بسیاری از افراد سیاسی و مطبوعاتی و نیز رسانه‌های مکتوب را برانگیخته است.

هفته‌نامه گل‌آقا که انتشار خود را از اواسط سال ۱۳۶۹ آغاز کرد، پایه‌گذار طنز سیاسی پس ازانقلاب محسوب می‌شود و بسیاری از طنزپردازان و کاریکاتوریستهای نام‌آور کشور در دوره‌های زمانی مختلف با آن همکار بوده‌اند. ضمن آنکه طنزپردازان جوانی نیز در این مکتب آموزش دیدند و به خیل نویسندگان و هنرمندان کشور وارد شدند. هفته‌نامه گل‌آقا در سالهای بعد تبدیل به یک موسسه مطبوعاتی شد و با انتشار ماهنامه تخصصی گل‌آقا و بچه‌ها گل‌آقا و نیز چاپ کتابها و مجموعه‌های طنز و برگزاری مسابقات بین‌المللی کاریکاتور عملاً نقش یک چند رسانه‌ای را در قالب یک بنگاه مطبوعاتی بازی می‌کرد. فعالیتهای عمومی و تخصصی موسسه گل‌آقا در حالی ابعاد وسیع یافته بود که باید گفت شکل‌گیری این مجموعه از یک ستون طنز به نام «دو کلمه حرف حساب» در روزنامه اطلاعات آغاز شد. در سالها پیش از شروع به‌کار هفته‌نامه گل‌آقا و حتی چند سال پس از آن کیومرث صابری با انتخاب گل‌آقا به عنوان اسم مستعار ستونی را در روزنامه اطلاعات به خود اختصاص داد که محتوای آن را طنز سیاسی و اجتماعی تشکیل می‌داد. تاثیر و کارایی ستون مذکور در شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوره به حدی بود که بسیاری از نکات نغز مندرج در ستون مذکور نقل محافل سیاسی و مطبوعاتی می‌شد. مدیر مسوول نشریه گل‌آقا که چندین دهه از عمر خود را در کسوت

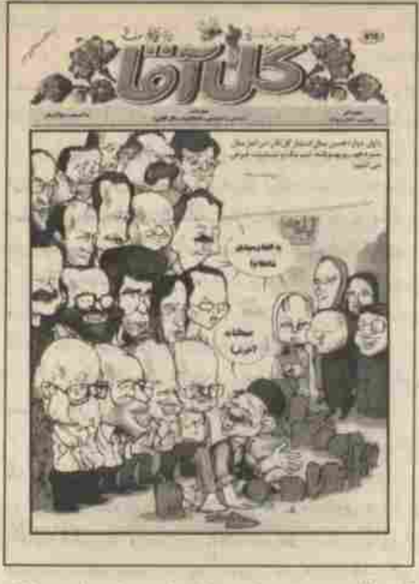

آموزگاری صرف تعلیم شاگردان بسیاری کرده، اینک در نقطه‌ای انتشار نشریه‌ای را متوقف می‌کند که در کارنامه‌اش این افتخار وجود دارد که طی سالهای متمادی از زبان و قالب طنز برای طرح و بیان بسیاری از مشکلات مردم و جامعه و مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی بهره برده و تاثیرگذار بوده است. پانصدوشصت‌وچهارمین شماره هفته‌نامه گل‌آقا به عنوان آخرین شماره در حالی روانه کیوسک‌های مطبوعاتی شد که آن نشریه در شرایط نابسامان کنونی اقتصاد مطبوعات و کاهش شدید تیراژ و مخاطب، بیش از سی‌وپنج هزار نسخه تیراژ داشته است. عددی که از موفقیت این نشریه درجذب مخاطب ثابت و فراگیر حکایت دارد. هرچند جدیت و مصمم بودن مدیر مسوول گل‌آقا در عدم انتشار نشریه به اندازه‌ای است که احتمال تجدید انتشار آن را بسیار اندک کرده است؛ اما جالب اینجاست که انتشار خبر تعطیلی خود خواسته گل‌آقا در سطح محافل مختلف مطبوعاتی و سیاسی عموماً موجب تاسف و تاثر فعالان مختلف عرصه سیاست و اجتماع شده است؛ موضوعی که کامیابی و موفقیت یک نشریه را نشان می‌دهد.

بار دیگر قانون مطبوعات

در حالی که یک سال و چند ماه از توقف روند اصلاح قانون مطبوعات درمجلس می‌گذرد و علی‌رغم آنکه یک بار دیگر تلاش مجلس برای ارائه نظری تفسیری در خصوص یکی از مواد قانون مطبوعات فعلی در خصوص چگونگی استعلام از دادگستری هنگام ایجاد تغییراتی چون تعویض مدیر مسوول یا تغییر گستره توزیع و انتشار نشریه ناکام مانده است، تعدادی از نمایندگان مجلس هفته گذشته طرحی ارائه دادند تا به موجب آن یکی از تبصره‌های قانون مطبوعات را حذف کنند.

نمایندگانی که طرح مذکور را ارائه کردند، حدود سی نفر بودند و برای اصلاح مورد نظر خود از مجلس تقاضای رسیدگی با قید «یک فوریت» را داشتند. طرحها و لوایحی که به صورت یک فوریتی مورد رسیدگی و بررسی قرار می‌گیرند، برخلاف طرحها و لوایح عادی که یک بار برای بررسی کلیات و یک بار برای جزئیات به کمیسیون تخصصی مربوط می‌رود، تنها یک بار

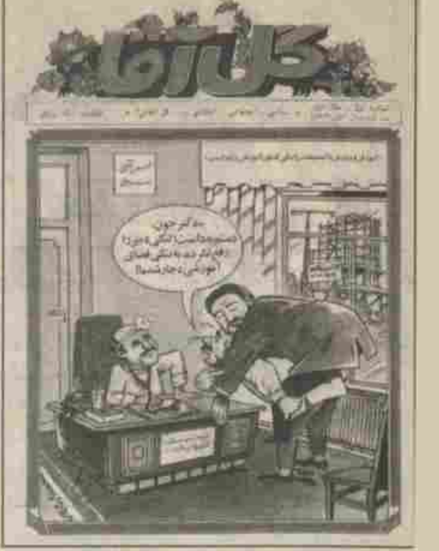

برای بررسی همه جانبه در دستور کار کمیسیون قرار می‌گیرد و سپس در صحن علنی مجلس مطرح می‌شود.

در طرحهای یک فوریتی تقدم و تاخر زمانی نیز برخلاف روال عادی در نظر گرفته نمی‌شود و پس از تصویب کمیسیون مربوطه به صحن پارلمان می‌آید. طرح اصلاح یک ماده از قانون مطبوعات که قید «یک فوریت» آن در مجلس به تصویب رسیده، هم‌اینک در کمیسیون فرهنگی مجلس در حال رسیدگی و بررسی قرار دارد. نمایندگان مجلس دراین طرح پیشنهاد حذف جزء ۲ از بند ب ماده ۹ قانون مطبوعات مصوب ۷۹/۱/۳۰ را مطرح کرده‌اند.

در مقدمه این طرح درخصوص دلایل لزوم تهیه و پیشنهاد آن آمده است: «تعدادی از نشریات بزرگ کشور به استناد قانون مطبوعات سال ۱۳۶۴ اقدام به اخذ مجوز قانونی نموده و سالها براساس آن اقدام به توزیع نشریه و ایجاد مراکز فروش نمودند که پس از اصلاح قانون در سال ۷۹ اضافه شدن جزء فوق با مشکلات جدی در اجرا و توزیع روبه‌رو و ضرروزیان فراوانی را متحمل گردیده‌اند. بخش قابل توجهی از مردم کشور، هم از خرید روزنامه و نشریاتی که به صورت قانونی اجازه انتشار دارند، محروم شده‌اند که ین امر با قانون اساسی و شرع مقدس مغایرت دارد.»

در مقدمه طرح مذکور خاطرنشان شده است: «امکان دسترسی جمعیت کثیری از مردم کشور به روزنامه‌های معتبر ملی مانند **همشهری** و انتخاب با مانع روبرو شده و این امر موجب تبعیض شده است.»

در جزء ۲ از بند ب ماده ۹ قانون مطبوعات که مجلس در پی حذف آن است آمده که: «زمینه فعالیت نشریه مرتبط با زمینه فعالیت شخص حقوقی بوده و محدوده جغرافیایی انتشار همان محدوده جغرافیایی شخصیت حقوقی می‌باشد.» این بند قانونی به ماده‌ای مربوط است که شرایط اشخاص حقوقی و حقیقی متقاضی انتشار نشریات را بیان می‌کند. پیش از اصلاح قانون مطبوعات در سال ۷۹ و در دوره مجلس پنجم چنین قیدی وجود نداشت؛ اما با افزودن این بند به قانون، کار انتشار برای نشریاتی که دامنه فعالیت صاحب امتیاز آن به محدوده‌ای خاص تعلق داشت، مشکل شد. در میان روزنامه‌های موجود کشور همشهری به صاحب امتیازی **شهرداری تهران** منتشر می‌شود و لذا دادگاه مطبوعات مسوولان این روزنامه را ملزم کرده تنها در محدوده تهران روزنامه را توزیع کنند. این الزام چندی پیش و طی حکم **قاضی سعید مرتضوی**، رئیس شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران - مقرر شد و پس از پانزده سال که از انتشار روزنامه همشهری با توزیع سراسری می‌گذشت، شهروندان شهرهای دیگر به جز تهران از دریافت این روزنامه محروم شدند.

از همان زمان تلاش‌هایی صورت گرفت تا این مشکل برطرف شود. خدشه در استناد قانونی حکم قاضی یکی از بحث‌های مطرح در فضای مطبوعاتی بود. به اعتقاد برخی حقوقدانان آن بند قانونی صاحب امتیاز را از «انتشار» نشریه خارج از محدوده جغرافیایی موضوع فعالیتش محروم کرده در حالی که مقوله «انتشار» متفاوت از بحث «توزیع» است.

یعنی با این استدلالات روزنامه همشهری ملزم است در تهران «منتشر» شود. اما اگر شرکتهای توزیع‌کننده جراید آن را در سایرشهرها توزیع کنند، نقض قانون صورت نگرفته. چرا که روزنامه در آن شهرها «منتشر» نشده، بلکه «توزیع» شده است. با توجه به اینکه دادگاه چنین استدلالی را نپذیرفت، اینک نمایندگان امضاکننده طرح مورد اشاره در پی حذف آن بند از قانون برآمده‌اند تا مشکل اساسی مشکل همشهری و سایر نشریاتی که ممکن است مصداق چنین الزام قانونی باشند، حل گردد. گرچه مسلم است این طرح با رای بالا در مجلس به تصویب می‌رسد؛ اما بعید است شورای نگهبان با توجه به نوع نگاهش به اعمال هرگونه تغییر در قانون فعلی مطبوعات ولو ارائه نظر تفسیری یا حذف یک جزء از یک ماده که مستلزم هیچ تغییر بنیادین در قانون نیست باشد، با این طرح موافقت کند و تجربه نشان داده که این طرح به استناد «خلاف شرع بودن» مورد مخالفت قرار خواهد گرفت البته رایزنی‌های مجلس و برخی شخصیت‌های سیاسی هم در این میان بی‌تاثیر نخواهد بود.

یک مدیر مسوول منتخب

به موجب ماده ده قانون مطبوعات در ترکیب هیات نظارت بر مطبوعات یکی‌از مدیران مسوول نشریات کشور به انتخاب آنان حضور خواهد داشت و این انتخاب هر دو سال یک بار صورت می‌گیرد. هفته گذشته و در حالی که نماینده پیشین مطبوعات **دکتر گودرز افتخار جهرمی** نامزد نبود، انتخابات نماینده مدیران مسوول نشریات در نهمین دوره هیات نظارت بر مطبوعات برگزار شد و **عیسی سحرخیز** مدیر مسوول مجله آفتاب و روزنامه توقیف شده اخبار اقتصاد با ۱۷۶ رای در مقابل **حجت‌الاسلام رحیمیان** مدیر مسوول نشریات شاهد و پاسدار اسلام با ۱۰۵ رای به عنوان نماینده مدیران نشریات در هیات نظارت برگزیده شد. سحرخیز که پیشتر مدیر کل مطبوعات داخلی بود، اجرای ماده ۱۲ قانون مطبوعات را (که هیات نظارت را ملزم می‌کند به تقاضاهای اخذ مجوز حداکثر ظرف سه ماه پاسخ دهد) اولین برنامه کاری خود اعلام کرده است.

وی گفته است بیش از هزار متقاضی نشریه پشت درهای هیات نظارت بر مطبوعات معطل مانده‌اند. فعالیت‌ها و نوع مواضع مدیر مسوول تازه انتخاب شده ممکن است موجب تحرک بیشتر هیات نظارت گردد. ■

تیتر یک

▷ انتقاد رهبر انقلاب از مسابقه رفاه‌طلبی مسوولان (جوان ۸۱/۸/۸)

▷ رفسنجانی: جنگ جدی است (همبستگی ۸۱/۸/۸)

▷ خاتمی در کنفرانس مطبوعاتی در اسپانیا: سلاح سیاستمداران زور است، سلاح رسانه‌ها اندیشه و قلم (آفتاب یزد ۸۱/۸/۸)

□ رئیس کمیسیون امنیت ملی در گفت‌وگویی اختصاصی با آفتاب یزد: سیاست اعتدالی خاتمی عده‌ای را به اشتباه انداخت (آفتاب یزد ۸۱/۸/۴)

▷ تصادف محور مرودشت - تخت‌جمشید ۲۶ کشته برجای گذاشت. جاده‌های ایران هر روز ۵۳ قربانی می‌گیرد (همبستگی ۸۱/۸/۴)

▷ در آستانه امضای طرفین؛ قرارداد ۱۰ ساله همکاری هسته‌ای تهران - مسکو (انتخاب ۸۱/۸/۴)

▷ دبیر انجمن صنایع فرآورده‌های گوشتی ایران خبر داد: گوشت وارداتی را برخی دانشگاهها به فروشگاهها می‌فروشند (جام جم ۸۱/۸/۴)

▷ پایان خونین گروگان‌گیری در تئاتر مسکو، پرده آخر را پوتین نوشت (قدس ۸۱/۸/۵)

▷ براساس تصمیم شورای عالی اداری، استخدام رسمی برچیده شد (ایران ۸۱/۸/۵)

▷ آیت‌الله صانعی: دیه زن و مرد برابر است (حیات نو ۸۱/۸/۵)

▷ با تصویب قطعنامه ایران درباره خلع‌سلاح جهانی به دست آمد، پیروزی سیاسی ایران در سازمان ملل (انتخاب ۸۱/۸/۵)

▷ در سوال یک نماینده مجلس از پزشکیان مطرح شد: حقوق ۱۱ میلیون تومانی در وزارت بهداشت؟ (ابرار ۸۱/۸/۶)

▷ عضو هیات تحقیق و تفحص مجلس: شهردار تهران حتی به دستورات رئیس جمهور هم توجهی نکرده است (سیاست روز ۸۱/۸/۶)

▷ خاتمی راهی اسپانیا شد، مادرید در انتظار میهمان ویژه (ایران ۸۱/۸/۶)

▷ کالین پاول: باید جنگ صلیبی بین‌المللی راه بیندازیم (صدای عدالت ۸۱/۸/۶)

▷ رئیس کل بانک مرکزی از وضعیت اقتصادی کشور گزارش داد: ذخیره ارزی ۱۰ میلیارد دلار (حیات نو ۸۱/۸/۷)

▷ مذاکرات روحانی - دابی درباره ایران و آمریکا (اعتماد ۸۱/۸/۷)

▷ مشاور وزارت بهداشت با اشاره به سهل‌انگاری سازمان دامپزشکی: گوشتهای آلوده در هفت استان ایران کشف شده است (سیاست روز ۸۱/۸/۷)

▷ هشدار نایب رئیس شورای شهر: ردپای مافیای زمین و مسکن درانتخاب شوراها (همبستگی ۸۱/۸/۷)

▷ شورای امنیت در آستانه تصمیم‌گیری نهایی درباره عراق. کالین پاول: این هفته برای آمریکا کلیدی است (حیات نو ۸۱/۸/۸)

▷ به دستور رئیس قوه قضاییه صورت گرفت: تشکیل ستاد ویژه برای مقابله با بحران گوشتهای آلوده (جام جم ۸۱/۸/۹)

▷ مخالفت کشورهای گروه ۷۷ با حمله آمریکا به عراق (کیهان ۸۱/۸/۹)

▷ خاتمی در دانشگاه کمپلوتنسو اسپانیا: نابودی دیگران خواست «دن کیشوت»‌های بی‌اخلاق است (حیات نو ۸۱/۸/۹)

ایران در رادیوهای بیگانه

رادیو بی‌بی‌سی:

«دکتر عبدالله وزیر امور خارجه افغانستان در گفتگویی با بی‌بی‌سی تصریح کرد که گشودن آب رودخانه هیرمند به سوی ایران موقتی خواهد بود و تنها براساس حسن همجواری و تقاضای رئیس جمهوری ایران صورت گرفته است.

اشاره دکتر عبدالله به قرارداد معروف به قرارداد سال ۱۳۵۱ میان ایران و افغان است که براساس آن افغانستان می‌بایست در هر سال آبی به میزان حداقل ۲۲ متر مکعب در ثانیه آب روانه ایران کند. این قرارداد در دهم مرداد ماه سال ۱۳۵۲ به تصویب مجلس وقت ایران رسید.

رادیو بی‌بی‌سی:

«در ایران رهبران جامعه یهودیان به‌تازگی خبر دادند که سه نفر از یهودیان زندانی که سه سال و نیم پیش در شیراز به اتهام جاسوسی برای اسرائیل بازداشت شده بودند آزاد شده‌اند. مقامات ایران هنوز رسماً اعلام نکردند که این سه یهودی ایرانی چگونه پیش از پایان یافتن مدت محکومیتشان آزاد شدند. ولی منابع نزدیک به جامعه یهودیان ایران تایید می‌کنند که این سه نفر از جمله بیش از ۷۰۰ نفر زندانیانی هستند که به مناسبت تولد حضرت مهدی(عج) امام دوازدهم شیعیان از سوی آیت‌الله خامنه‌ای رهبر ایران بخشوده شدند.»

«در هر صورت خبر آزادی این سه نفر موجب خوشحالی جامعه یهودیان ایران است و موریس معتمد نماینده یهودیان در مجلس ایران در ماههای اخیر برای آزادی همه یهودیان زندانی تلاشهای گسترده‌ای را آغاز کرده بود و از آیت‌الله خامنه‌ای خواسته بود که آنها را مورد عفو قرار دهد.»

رادیو اسرائیل:

آقای محسن رضایی فرمانده پیشین سپاه پاسداران ایران خواهان آن گردید که دولت حجت‌الاسلام خاتمی و به‌ویژه وزارت خارجه تهران نقش فعالتری درقبال بحران عراق ایفا کنند.

«وی افزود: دستگاه سیاست خارجی ایران نباید فرصتها را به بهانه روشن شدن مناقشه عراق از دست بدهد. وی در مورد آنچه که فرصت نامید توضیح دیگری نداد. ولی گفت اگر عده‌ای با تصور اینکه احتمال دارد جنگی در عراق صورت نگیرد، سیاست صبر انتظار درپیش گیرند باید بدانند چنین سیاست منفعلانه‌ای پویایی و تحرک را از عرصه سیاست خارجی سلب می‌کند.»

از سوی دیگر خبرگزاری دانشجویان ایران ایسنا مصاحبه‌ای را با یک استاد دانشگاههای لندن به نام دکتر پیروز مجتهدزاده مخابره کرد. وی توصیه کرد ایران درحال حاضر در رابطه با قضیه عراق سیاست سکوت در پیش گیرد. وی گفت ایران باید همانند سایر همسایگان خود عمل کند و با سکوت خود موافقت خویش را نشان دهد.

■

گزارش سیاسی هفته

یک دنیا دغدغه

اضطراب در اضطراب!

جرج تنت مسوول سازمان سیا درحالی که از شدت اضطراب روی لبه صندلی خود نشسته بود، گفت:

«آنان به دنبال ما هستند»

او از این ساده‌تر و خلاصه‌تر نمی‌توانست بیان کند. او زمانی که متوجه شد همه را نسبت به خود جلب کرده است ادامه داد: «اوضاعی که اکنون با آن روبرو هستیم از یازدهم سپتامبر هم بدتر است. سخنان جرج تنت که قاعدتاً باید با توجه به مسوولیت خود آرامش و اعتماد به نفس بیشتری در دولتمردان ایجاد کند، بیشتر ترس و واهمه را در بوش و کلانترهایش تزریق کرده بود. گویی که جنگ با تروریسم یک جوک بزرگ بیش نبود. هشدار تنت در پایان هفته‌ای بیان می‌شد که حوادث و اتفاقات درحالی که همه بوش و عوامل او به سوی عراق جلب شده بود، در کره شمالی، اندونزی و چند نقطه دیگر، دغدغه‌های تازه ایجاد کرده و سرزنش بیشتری را نصیب بوش و دار و دسته‌اش کرده بود. انفجار مهیب و کشتار دسته‌جمعی در «بالی» اندونزی، کشته شدن یک تفنگدار دریایی آمریکا در کویت، بمب‌گذاری در یک اتوبوس فیلیپین، تلاش برای ربودن هواپیما در مراکش و گروگانگیری در چچن و حوادثی بود که یکی پس از دیگری نشان داد که برنامه‌های ساده‌لوحانه نبرد با تروریسم نه‌تنها هیچ اثری نداشته، بلکه گویی راه را برای کشتار بیشتر نیز باز کرده است. جرج تنت اضافه کرد: «سازمان القاعده دوباره به‌پا خواسته است و دیگر در نامه‌های مخفیانه زندگی نمی‌کند بلکه در برابر چشمان جهانیان به سادگی و وضوح کار خود را از سر گرفته است.»

شعبه‌های القاعده

آمریکایی‌ها که این روزها همه چیز را به القاعده نسبت می‌دهند و به‌نظر می‌رسد که در این مقوله مرتکب زیاده‌روی ساده‌لوحانه‌ای می‌شوند. برمبنای اطلاعات ناقصی که به دست آورده‌اند، براین اعتقادند که شعب مختلف القاعده در کشورهای مختلف دست به کار شده و مستوجب این حوادث و اتفاقات درواقع آنان می‌باشند. بوش امیدوار است که انفجار بالی سرانجام باعث شود تا رهبر اندونزی خانم مگاواتی، برخورد با تروریست‌ها را آغاز کند. درحالی که مگاواتی رئیس جمهور سرزمینی است که بیش از ۹۵ درصد مسلمان در آن سکنی دارند و چنین برخوردی مانند بریدن شاخه درختی است که انسان روی آن تکیه‌گاهی برای خود ایجاد کرده است.

دردسر در کره شمالی

در جای دیگر، بوش و مغزهای نه‌چندان هشیار کنار او که به دنبال کشف برنامه‌های اتمی صدام حسین در عراق بودند، ناگهان متوجه شدند که یکی از اعضای به‌اصطلاح مثلث شرارت یعنی «کره شمالی»، دارای مخازن گسترش یافته‌ای از اورانیوم تقویت‌شده می‌باشد که فقط در برنامه‌های تولید بمب اتمی به‌کار می‌رود. اگرچه بوش اعلام کرده است که فعلاً مسابله کره شمالی را مسکوت خواهد گذاشت، اما محافل نزدیک به دولت بوش اعتقاد راسخ دارند که دلیل به تعویق انداختن بررسی مشکل کره شمالی این است که ظرفیت تحمل ماجرا در میان مردان بوش فعلاً پر شده است و ابتدا باید با از میان برداشتن مشکلات دیگر تا حدودی بار فکری دولت سبک‌تر شده و سپس به مورد کره شمالی بپردازد.

نقاط حساس

بوش که خود را ژاندارم جهان تصور کرده است بقدری دخالت آمریکا را در ماجراهای مختلف و حتی داخلی کشورها افزایش داده است که نه‌تنها در حل هیچ‌کدام به موفقیت نرسیده، بلکه به پیچیدگی راه‌حلها نیز دامن زده است. برخی از این نقاط حساس که آمریکا در تک تک آنها به دخالت مستقیم روی آورده، به قرار زیر است:

۱. کلمبیا:

آمریکا با فرستادن کارشناسان و مشاورین، در جنگ داخلی کلمبیا که سالهای متمادی ادامه داشته است، شرکت کرده و به تعلیم و تربیت کماندوهای دولتی اقدام کرده است.

۲. الجزایر:

اگرچه حزبی که قدرت را در الجزایر در دست دارد در انتخابات اخیر به موفقیت دست یافته است، اما اسلامگرایان همچنان به حملات خود به دهکده‌ها ادامه می‌دهند. آمریکا با کمک به دولت و حزب صاحب قدرت در الجزایر قصد برخورد با اسلامگرایان را دارد.

۳. جمهوری دمکراتیک کنگو

اگرچه نظامیان خارجی از این مملکت جنگ زده خارج شده‌اند، اما نیروهای قبایل داخلی همچنان به تخریب در کنگو دامن زده‌اند. حضور نظامیان آمریکایی در کنگو نیز چندان کمکی به ایجاد صلح نکرده است.

۴. سودان:

آتش‌بس لرزان و موقتی فعلاً جنگ داخلی ۱۱ ساله‌ای را که باعث کشتار میلیونها نفر شده، متوقف کرده است. و به هرحال آمریکایی‌ها در این کشتارها نیز بدون تاثیر نبوده‌اند.

۵. چچن:

برخلاف ادعای روسیه که جنگ چچن را به پایان برده است. گروگانگیری اخیر در چچن که باعث کشتار شماری از بیگناهان شد، نشان داد که مشورت با آمریکا چندان هم نمی‌تواند موثر واقع شود.

۶. اسرائیل:

امید به صلح جای خود را به خشونتی بی‌حد و حصر داده است و کشتار نظامیان با تایید آمریکا در فلسطین ادامه یافته است. ضمن اینکه دوران حکومت

... درحالی که همه توجه آمریکا و بوش و عواملش به سوی عراق جلب شده بود، ناگهان حوادث تازه در کره شمالی و اندونزی و دغدغه‌های تازه، سرزنش بیشتری برای گروه همکاران بوش ایجاد کرده است...

شارون روزبه‌روز لرزانتر به نظر می‌رسد

۷.عراق:

جنگ در آینده اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد و بوش هجوم به عراق را به عنوان پله اول و محکم در مبارزه با تروریسم قلمداد کرده است.

۸.ایران:

بوش ایران را یکی از اعضای مثلث شرارت دانسته است و این کشور را متهم به کمک به سایر جنبش‌های اسلامی در جهان می‌کند.

۹.افغانستان:

اگرچه طالبان از افغانستان خارج شده‌اند، اما «القاعده»، «خشونت» و «عدم ثبات» همچنان در افغانستان حرف اول را می‌زند، حضور کماندوهای آمریکایی هم تنها به خشونت دامن زده است

۱۰.کشمیر:

هند و پاکستان بر سر مساله کشمیر فقط به اندازه یک «نفس» تا جنگ تمام عیار فاصله داشته‌اند. آمریکا نیز از طرفی با حمایت از پاکستان و ازسوی دیگر حمایت از هند برای مبارزه با اسلامگرایان کشمیری با سیاست یکی به نعل و یکی به میخ فقط به گنگ بودن اوضاع کمک کرده است

۱۱.کره شمالی:

درحالی که با مذاکرات اخیر کره جنوبی و شمالی، روابط گرمتری بین دو کره حکمفرما شده بود، و حضور ورزشکاران کره شمالی در بازیهای آسیایی این حسن نیت را به اوج رسانده بود و به نظر می‌رسید که غرب هم خواهان روابط بهتری با کره شمالی است. ناگهان با اعلام تواناییهای اتمی کره شمالی، بوش همه رشته‌ها را برای روابط مسالمت‌آمیز بین دو کره پنبه کرد.

۱۲.فیلیپین:

چند بمب‌گذاری، اخیراً در فیلیپین واقع شد که دولت بوش هم بدون تاءمل انگشت اتهام را به‌سوی مسلمانان فیلیپین نشانه رفت و تشنج در فیلیپین را افزایش داد.

جهاد جهانی

مشکل دیگری که بوش و یارانش را در این میان درگیر کرده است، انفجارها و حوادثی است که شماری از آنها را به تروریسم نسبت داده و حتی آن را خطری برای امنیت ملی آمریکا قلمداد کرده‌اند. در زیر به درج اهم این ماجراها می‌پردازیم:

پاکستان:

یک روزنامه‌نگار آمریکایی به نام دانیل پرل در پاکستان ترور شد ضمن آنکه در کنسولگری آمریکا و چند مکان دیگر نیز انفجارهایی روی داد.

تونس:

در ماه آوریل انفجاری در یک کیسه باعث کشته شدن ۱۷ نفر شد.

لیبی:

در یک تانکر نفتی با پرچم فرانسه بمبی در ششم اکتبر منفجر شد که طبق ادعای مقامات آمریکا دست القاعده در آن مشهود بود.

کویت:

دو تفنگدار دریایی آمریکا در هشتم اکتبر توسط جنگجویان القاعده هدف گلوله قرار گرفتند که یکی از آنها جان خود را از دست داد.

اندونزی:

انفجار بالی در دوازدهم اکتبر توسط بمبی که در یک اتومبیل کار گذاشته شده بود منجر به کشته شدن دویست نفر شد.

فیلیپین:

بیش از دوازده تن در اثر بمب‌گذاریهای ماه گذشته جان خود را از دست داده‌اند.

دستهایی پر، ذهنهایی خالی

به نظر می‌رسد با نگرش یکسویه به تمام این حوادث مشخص می‌شود که بوش سیاست دستهای پر و مغزهای خالی را درپی گرفته است تا همه به‌اصطلاح با یک چوب رانده و تروریسم (به‌ویژه از جانب اسلامگرایان) در همه چیز و همه جا مقصر قلمداد کنند. اما آیا این سیاست راه به‌جایی خواهد برد. در پاسخ بسیاری از کارشناسان چنین اعتقادی ندارند و به نظر می‌رسد که با تمام بزرگ‌گویی‌های بوش، حوادث و ماجراها در چهار گوشه جهان، آمریکایی‌ها را برای مدتی نه‌چندان کوتاه مشغول کند، بدون اینکه نتیجه‌ای دربر داشته باشد. ■

شما و جهان سیاست

علیرضا سرداری از: سرچشمه زارچ یزد

علت مخالفت عبدالناصر با اخوان‌المسلمین مصر چه بود؟

○ تاءسیس رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ و شکستی که ارتشهای عربی در نخستین جنگ با اسرائیل در همین سال خوردند، اوضاع را در کشورهای عربی بحرانی کرده و مردم و نظامیان را نسبت به حکومتها بی‌اعتماد کرد.

مصر که با اعتبارترین کشور عربی بوده و پس از جنگ ۱۹۴۸ کنترل نوار غزه را نیز دراختیار گرفت، با انتقاد فزاینده مردم و گروههای سیاسی مواجه بود. در این کشور جو شدید ضدانگلیسی سبب شده بود هیاءت حاکمه که در راءس آن «ملک فاروق» پادشاه قرار داشت به ضدارزش تبدیل شود. به‌طوری که تعویض پی‌درپی دولتها توسط دربار نیز نتوانست رضایت مردم را جلب کند.

دو گروه عمده رهبری مخالفین را در دست داشتند. گروه اول سازمان اخوان‌المسلمین بود که در سال ۱۹۹۸ توسط شهید حسن البنا در اسماعیلیه تاءسیس شده بود. هدف از تاءسیس آن احیاء شعایر اسلامی و برقراری وحدت در جهان اسلام بود.

گروه دوم افسران جوان بودند که شامل مخالفین رژیم در نیروهای مسلح می‌شدند.

اسرائیل در طول جنگ توانسته بود بخشی از مصر را نیز به اشغال دربیاورد لذا در هفتم ژانویه ۱۹۴۹ جنگ خاتمه یافته و ۲۴ فوریه معاهده ترک مخاصمه بین این دو کشور به امضاء رسید. در این شرایط اخوان المسلمین و افسران جوان که هر دو درصدد ساقط کردن رژیم ملک فاروق بودند با یکدیگر فعالیت می‌کردند و رابط اصلی آنها انورسادات بود که بعداً رئیس جمهور مصر شد.

افسران جوان با کمک اخوان المسلمین توانستند در سال ۱۹۵۲ با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۳ در این کشور جمهوری اعلام کنند. از سال ۱۹۵۴ که جمال عبدالناصر قدرت را به‌طور کامل در دست گرفت، به‌تدریج رابطه میان نظامیان و اخوان بحرانی شد زیرا اخوان معتقد به اجرای قوانین اسلامی در کشور بودند ولی نظامیان به ناسیونالیسم عربی بیش از دیگر مسائل بها می‌دادند. همین اختلافات سبب گردید روابط دو گروه که نقش به‌سزایی در ساقط کردن ملک فاروق داشتند، به خصومت گراید.

در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۴ طی قراردادی بین انگلیس و مصر، قیمومیت لندن نسبت به این کشور پایان یافت. امضای این قرارداد با واکنش‌های مختلفی مواجه گردید و اخوان المسلمین به مخالفت با آن برخاست. لذا در ۲۶ اکتبر که «عبدالناصر» به منظور توجیه قرارداد، در میدان محمدعلی اسکندریه مشغول سخنرانی بود ازسوی محمود عبداللطیف نامی که از اعضای اخوان المسلمین بود مورد سوءقصد قرار گرفت.

این حادثه که عده‌ای آن را توطئه می‌دانند با واکنش شدید عبدالناصر مواجه گردید به‌طوری که اخوان المسلمین غیرقانونی اعلام شده و تعدادی از اعضای آن بازداشت گردیده و شش نفر از رهبرانش از جمله عبدالقادر عدوه و سیدقطب به اعدام محکوم شدند.

اگرچه گفته می‌شود قرارداد ناصر با انگلیس‌ها در رابطه با وضعیت کانال سوئز روابط وی را با اخوان المسلمین تحت‌الشعاع قرار داد ولی مساله اصلی اختلاف آنها بر سر جاری ساختن قوانین اسلامی در مصر بود که عبدالناصر چندان اعتقادی به آن نداشت.

سه گانه

کیان فولادی

تولیدکنندگان کره گیاهی ممکن است حقیقتاً سود زیادی از فروش این محصول ببرند، اما این به هیچ وجه دلیل مناسبی نیست تا ما ریشه آنها را با تیشه بزنیم!

جنگ دو کره، در ایران!

کره گیاهی (مارگارین)، هیچ ارتباطی با روغن حیوانی (کره) ندارد، اصولاً این دو محصول دو منشاء متفاوت دارند، اولی از دانه‌های روغنی گیاهی به دست می‌آید و دیگری از شیر طبیعی؛ به‌طور طبیعی در این نکته نیز شکی وجود ندارد که هر دو ماده غذایی فوق، دارای خصوصیات متفاوتی هستند و هر کدام مزیتها و مضراتی دارند که می‌توان در هر کتاب مقدماتی مربوط به بهداشت و تندرستی از آنها آگاهی پیدا کرد، ولی با تمام این تفاوتها معلوم نیست چرا تولیدکنندگان کره طبیعی به جان تولیدکنندگان کره گیاهی افتاده‌اند تا در راستای «فرهنگ‌سازی» برای مصرف «شیر»، حریف دیگر را از میدان رقابت به‌در ببرند.

معاون وزارت جهاد کشاورزی، حساب و کتابی با خود کرده که نشان می‌دهد: «تولیدکنندگان کره گیاهی سود فراوانی به جیب می‌زنند». البته دلیل اصلی ایشان برای سودآندوزی حریفان این است که آنها (تولیدکنندگان کره گیاهی) برای تبلیغ کالای خود تبلیغات وسیع‌تری از طریق صدا و سیما و مطبوعات به‌راه انداخته‌اند. به گمان این مقام، تولیدکنندگان کره طبیعی چنین وسعی در بساط ندارند و نمی‌توانند مانند تولیدکنندگان کره گیاهی، برای محصول خود تبلیغ کنند. برای فهم بیشتر بیانات این معاونت محترم ابتدا باید بدانیم اخیراً «ستاد ملی هماهنگی ارتقای فرهنگ مصرف شیر و فرآورده‌های آن» در وزارت جهاد کشاورزی تشکیل شده است. این ستاد قصد دارد برای مصرف شیر فرهنگ‌سازی کند و از جمله قرار براین شده مانند سالهای پیش از انقلاب، دانش‌آموزان کشور با وعده‌ای شیر در هر روز پذیرایی شوند! این ستاد وظیفه دارد که ضمن بررسی‌های کارشناسی، راهکارهای عملی دستیابی به الگوی مصرف صحیح شیر را به دست آورد و همچنین به افزایش دانش عمومی و یافتن راههای عملی افزایش مصرف شیر در اقشار آسیب‌پذیر، کمک رساند. یعنی ظاهراً همین کاری که با محکوم کردن و کوبیدن پایه‌های صنایع تولید کره گیاهی آغاز شده است

برای اینکه متقاعد شویم جنگ دو کره! بر چه مبنایی سازمان داده شده، به بیانات شیوای یک عضو انجمن علمی گاو «هلشتاین» که از سازمان تربیت بدنی به دلیل عدم صدور مجوز نمایش «گاوها»ی این انجمن در استادیوم آزادی گله‌مند است! توجه کنیم: ایشان به عنوان عضوی از جامعه پرورش‌دهندگان دام و تولیدکنندگان لبنیات بر این باورند که شرکتها دارای مجوز بسته‌بندی روغن نباتی با اسانسهای قوی و بسته‌بندیهای زیبا و بدون ذکر نام «روغن بسته‌بندی شده» آن را به مردم عرضه می‌کنند و سود کلانی می‌برند! به نظر ایشان لابد بسته‌بندی کره گیاهی جرم است! افزودن اسانسهای مجاز و توصیه شده از سوی سازمانهای تخصصی یک جرم دیگر! زیبایی بسته‌بندی جرم سوم و جرم چهارم اینکه تولیدکنندگان کره گیاهی، محصولات خود را «به‌همین راحتی» به مردم می‌فروشند!

چیزی که مسلم است اینکه کره گیاهی و حیوانی، هر دومحصولی غذایی هستند که با استانداردهای مشخص، تولید و تحت نظر مؤسسات بهداشتی و استاندارد، به بازار عرضه می‌شوند. اینکه یکی از این تولیدکنندگان بتواند محصول خودش را بفروشد و دیگری از این کار ناتوان است، بیشتر بستگی به قدرت خرید مردم، روش تبلیغ کالای تولیدی و میزان اعتماد مصرف‌کننده به تولیدکننده دارد و بنابراین اظهاراتی از این دست چه از زبان مقام محترم معاونت یک وزارتخانه یا یک تربیت‌کننده «گاو هلشتاین» درحالی که نهادهای رسمی بر روند تولید هر دو فرآورده و مزیتها و مضار هر کدام آگاهی دارند، بیشتر به هیاهویی شبیه است که در جریان آن یک تولیدکننده می‌کوشد از راههای غیرعادلانه و براساس مستندات بی‌پایه، دیگری را از میدان رقابت خارج کند.

تولیدکنندگان کره گیاهی ممکن است حقیقتاً سود زیادی از فروش این محصول ببرند، اما این به‌هیچ‌وجه دلیل مناسبی نیست تا ما ریشه آنها را با تیشه بزنیم! نمی‌توان آنها را به این خاطر که بهتر تبلیغ می‌کنند و بهتر می‌فروشند، مورد شماتت و نکوهش قرار داد. اگر تولیدکنندگان شیر و فرآورده‌های آن با تمام حمایتهای دولت و نیز برتری کیفیت محصولاتشان نمی‌توانند فروش محصولات خود را توسعه داده یا بر سهم خود در بازارهای ایران بیفزایند، نباید تقصیر را به گردن بخش دیگری از صنایع غذایی کشور انداخت که کار خود را بلد است و می‌کوشد از هر راه ممکن، برای محصول تازه خود، تقاضای بیشتری ایجاد کند. ای کاش درمی‌یافتیم که برای پیشرفت و بالا رفتن خود، راههای دیگری جز پا گذاردن بر دوش دیگران! هم وجود دارد.

صبح شما بخیر، آقای وزیر راه!

✓ الف

◁ معاون راهداری وزارت راه (روزنامه همشهری اول خرداد ۱۳۸۰): امسال تلفات جاده‌ای به نوزده هزار و هشتصد و پنجاه نفر رسید که ۲۵ درصد از آن مربوط به تصادفات شهری و ۷۵ درصد مربوط به تصادفات جاده‌ای است.

◁ (روزنامه اعتماد، اول مرداد ۱۳۸۱): تعداد تلفات جاده‌ای در سال ۷۳، ۱۰۵۴۵ نفر، در ۷۴، ۱۱۵۹۱ نفر، در ۷۵، ۱۲۵۸۷ نفر، در ۷۷، ۱۴۹۶۶ نفر، در ۷۸، ۱۵۴۸۲ نفر و در سال ۷۹، ۱۷۵۹۰ نفر بوده است

◁ وزیر راه: (روزنامه اقتصاد، چهارم خرداد ۱۳۸۱): تا به‌حال هشتصد نقطه حادثه‌خیز در سطح جاده‌های بیرون‌شهری شناسایی شده و ۲۵۰ مورد از آنها در اولویت قرار دارند.

◁ وزیر راه (همان منبع): برای اصلاح نقاط حادثه‌خیز در سال هشتاد و یک یازده میلیارد تومان اختصاص یافته است.

◁ وزیر راه (مصاحبه با خبرگزاری دانشجویان، پنج خرداد ۱۳۸۱): برای برطرف کردن نقایص ۲۰۰ نقطه از ۸۰۰ نقطه حادثه‌خیز، که دارای اولویت بیشتری هستند، سیصد میلیارد تومان اعتبار و برای اصلاح همه نقاط حادثه‌خیز به هشتصد میلیارد تومان پول نیاز داریم.

◁ وزیر راه (همان منبع): با اعتبارات موجود، رفع نقایص نقاط حادثه‌خیز جاده‌ها چهل سال به طول می‌انجامد.

✓ ب

◁ وزیر راه (روزنامه همشهری، سوم تیر ۱۳۸۱): میانگین مدت اجرای هر پروژه راهسازی در وزارت راه و ترابری ده سال است.

◁ وزیر راه (همان منبع): پروژه خط راه‌آهن بافق - مشهد که حدود هزار کیلومتر طول دارد، هم‌اکنون اولویت اصلی وزارت راه است که طی پنج سال گذشته تنها بیست درصد پیشرفت داشته و با همین شرایط بیست سال دیگر به بهره‌برداری می‌رسد.

◁ مدیر اجرایی آزادراه زنجان - تبریز (روزنامه اقتصاد، چهار مرداد ۱۳۸۱): عملیات اجرایی این آزادراه از سال ۷۵ شروع شد که تا سال ۸۰ باید به بهره‌برداری می‌رسید ولی پیشرفت فیزیکی طرح تاکنون ۵۰ درصد بوده است.

✓ ج

◁ وزیر راه (روزنامه همبستگی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۱): آزادراه زنجان و بزرگراه مشهد که بدون استانداردهای ملی با توصیه‌های مسوولان سیاسی، با عجله برای افتتاح در مراسم ۲۲ بهمن سال گذشته آماده شده بود، اکنون آسفالت آن پودر شده است.

✓ د

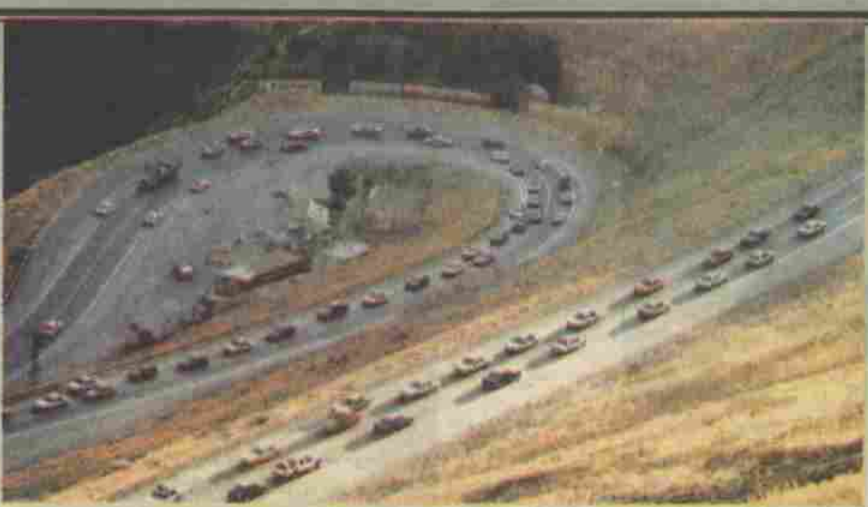

آزادراه زنجان و بزرگراه مشهد که بدون استانداردهای ملی و تنها با توصیه های مسوولان سیاسی، با عجله برای افتتاح در مراسم ۲۲ بهمن سال گذشته آماده شده بود، اکنون آسفالت آن پودر شده است

◁ وزیر راه (همان منبع): وزارت راه امروز به جز شرکتهای وابسته شانزده هزار پرسنل حقوق‌بگیر دارد درحالی که حد استاندارد آن چهار هزار نفر است. یعنی در وزارت راه، دوازده هزار پرسنل مازاد وجود دارد.

بیانات جناب وزیر و دیگر همکارانشان چنان گویا هست که دیگر نیاز به هیچ توضیح اضافی نیست. فقط یک نکته باقی می‌ماند: یک نفر باید بپرسد: «در این وزارتخانه چه خبر است؟!»

ره به جایی نبرد، تاجر دوران عتیق

برخی رسوم غلط در فرهنگ ما چنان ریشه دوانده و تکرار شده‌اند که از شدت رواج آن در جامعه دیگر کسی از خود نمی‌پرسد آیا این شیوه صحیح است یا ناصحیح.

در شرایطی که امروزه بخش بزرگی از مبادلات تجاری در جهان به شکل معاملات مبتنی بر اعتبار و به شیوه اقساطی انجام می‌گیرد و حاصل آن حجم عظیم معاملات بازرگانی و رونق اقتصادی در بخشهای توسعه یافته جهان است ولی در کشور ما بسیاری از بازرگانان سنتی به دلایل گوناگون، تمایلی به فروش اعتباری کالاهای خود ندارند. نسیه نمی‌دهند چون مایلند هر روز ما را ملاقات کنند! بر سردر مغازه خود تابلویی آویزان می‌کنند که بر روی آن با خط نستعلیق نوشته‌اند:

ای که در نسیه بری همچو گل خندانی
از چه در دادن آن، شمع‌صفت گریانی!

به همین دلیل می‌بینیم که کالاها در انبارها می‌پوسند، درحالی که هزاران متقاضی، کم‌پول یا نسیه‌خر، در آرزوی دسترسی به آنها حسرت می‌خورند و آه می‌کشند.

تفکر سنتی در تجارت، محدود به عدم فروش کالا به صورت اعتباری یا عدم رغبت به این کار نیست، بلکه بسیاری از اصول و مقررات شناخته شده امروز، در قاموس تاجر سنتی، جایگاهی ندارد. اغلب مؤسسات فروشنده کالا، عرضه خدمات پس از فروش کالای خود را تضمین و قطعات معیوب را به‌طور رایگان تعویض می‌کنند زیرا آینده‌نگری حکم می‌کند هیچ تبلیغ منفی علیه کالای آنها صورت نگیرد، اما متأسفانه می‌بینیم که تاجر سنتی بر سردر تجارتخانه خود با خطی خوانا می‌نویسد: «پس از فروش پس گرفته نمی‌شود»! این جمله نیز به خوبی نشان می‌دهد که تاجر موردنظر ما به رضایت خاطر مصرف‌کننده و تبدیل او به یک مشتری همیشگی، کمترین اعتقادی ندارد و شعار «بینداز و دررو» را برای حرفه خود برگزیده است. تاجر سنتی به تعهدات خود عمل نمی‌کند و به قرارهای قبلی خود پایبند نیست و در مواردی که نفعش اقتضا کند معامله را برهم می‌زند. «دبه درآوردن» جزو رموز حرفه‌ای اوست و به همین دلیل به اولاد خود رهنمود می‌دهد که:

فرزند عزیز و نوردیده
از دبه کسی ضرر ندیده!

امروز تبلیغات در پیشبرد امور تجاری نقش مؤثری دارد. تبلیغات صحیح می‌تواند هدایتگر مشتری بالقوه به سمت کالای موردنظر باشد ولی تاجر سنتی بر این باور است که: «جنس خوب مستغنی از توصیف است» و «حسن خداداد را حاجت مشاطه نیست!» یا **«مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید».**

تاجر سنتی به سود کم قانع نیست، به تولید انبوه اعتقادی ندارد. بیمه کردن تجارتخانه و کالا و اسباب خود را زائد می‌داند و حاضر نیست به این اندرز سعدی که رمز پویایی تجارت جهانی است توجه کند که: غواص

گر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند درّ گرانمایه به چنگ.

اما از سوی دیگر اندرزها یا رهنمودهایی مقبول طبع تاجر سنتی است که در عصر توسعه ارتباطات و اطلاعات کارایی خود را از دست داده است. در باب سوم گلستان سعدی با شرح حال بازرگانی آشنا می‌شویم که تفکر سنتی نداشته و امروزی فکر می‌کرده است. این تاجر سعدی را به حجره خویش دعوت می‌کند و از برنامه‌های خود می‌گوید که می‌خواهد: گوگرد پارس به چین برد و چینی‌آلات چین را به روم و دیبای روم را به هند و فولاد را به شام و شیشه شام را به یمن و پارچه یمن به پارس. اما سعدی با توجه به مخاطراتی که در آن زمان در کمین کالای تجاری او بوده است، به او اندرز می‌دهد که دست از این بلندپروازی بردارد.

تردیدی نیست که دیدگاه سعدی (اکتفا کردن به داد و ستدهای کوچک در منطقه‌ای کوچک) در قرن هفت هجری که حرامیان در کمین کاروانها بودند و امنیتی نبود، منطقی می‌نمود ولی امروز که تجارت از راه اینترنت و پست و تلفن رواج یافته، این اندرزها و سنت‌هایی که تجار و کاسبان قدیمی هنوز بر در و دیوار دکان خویش با خط خوش می‌نویسند، تنها ثمرش محروم کردن خود و کشور خود از بازار بزرگ جهانی است که فردا باید فرزندانی که با تعالیم این پدران بزرگ شده‌اند در آن سهمی برای خود بجویند. ■

تاجر سنتی بر سردر تجارتخانه خود با خطی خوانا می نویسد: «پس از فروش پس گرفته نمی شود»! این جمله به خوبی نشان می دهد که تاجر موردنظر ما به رضایت خاطر مصرف کننده و تبدیل او به یک مشتری همیشگی، کمترین اعتقادی ندارد و شعار «بینداز و دررو» را برای حرفه خود برگزیده است

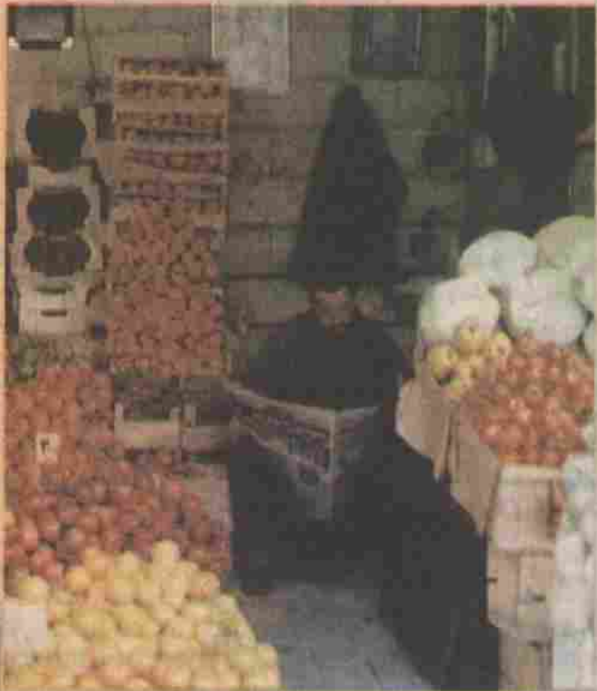

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

خواب آلوده‌ام، چه کنم؟

دختری ۱۹ ساله هستم. تقریباً یک سال می‌شود که دچار خواب‌آلودگی شده‌ام، به این صورت که در طول روز خواب به سراغم می‌آید و حالت گیجی و سنگینی در سرم پیدا می‌کنم و بدنم زود خسته می‌شود و پزشک معالجم گفت شاید کم‌خون باشی. آزمایش دادم کم‌خون نبودم و آزمایشم سالم بود؛ ولی کمی آهن بدنم بالا بود و آقای دکتر گفت اشکالی ندارد. این وضعیت مشکل بزرگی برایم شده خصوصاً در هنگام درس خواندن دارم برای کنکور درس می‌خوانم و این مشکل باعث شده که عقب بمانم. فکرهای مختلفی به ذهنم خطور می‌کند و هرچه سعی می‌کنم که این فکرها را از ذهنم پاک کنم، نمی‌توانم و باعث می‌شود که دچار سردرد بشوم. من بیشتر در مورد حوادثی که اتفاق نیفتاده فکر می‌کنم. ما در یک ساختمان دوطبقه زندگی می‌کنیم و بعضی اوقات فکر می‌کنم که ساختمان فرو می‌ریزد و سر همه ما خراب می‌شود و یک حالت دلشوره به من دست می‌دهد و بارها به خود گفته‌ام که همه اینها فکر و خیال است؛ ولی هرچند وقت یک‌بار به سراغم می‌آید. همه فکر و خیال من قبولی در کنکور است؛ ولی این خواب آلودگی برایم مشکل ایجاد کرده. لطفاً کمکم کنید.

سیده فهیمه جمشیدیان

پاسخ ویژه

مبانی مبارزه با خواب‌آلودگی اینهاست

مشکلی را که با آن مواجه هستید باید جدی بگیرید. امکان دارد که خواب‌آلودگی شما دارای ابعاد مختلف باشد و یا امکان دارد که یک وضعیت بخصوص این مشکل را برای شما ایجاد کرده باشد. اگرچه آزمایش کم‌خونی داده‌اید و از این نظر مشکلی ندارید، اما من معتقدم که یک آزمایش خون با بررسی کلیه عوامل موجود در خون برای شما لازم است.

اگر خواب‌آلودگی شما ریشه جسمانی داشته باشد، به احتمال بسیار زیاد مساله‌ای در خون شما وجود دارد. حتی باید به شما اطلاع دهم که گزیده شدن توسط حشره‌ای که پیش‌زمینه عفونی داشته باشد هم می‌تواند باعث خواب‌آلودگی شود.

اما اگر هیچ‌گونه مشکل جسمانی نداشته باشید، باید ابتدا این سؤال را از خود بکنید که آیا شبها به‌قدر کافی و به مقدار مورد نیاز می‌خوابید؟ چرا که یک واکنش طبیعی انسان این است که می‌خواهد کم‌خوابی خود را در جای دیگر و در وضعیت متفاوت جبران کند و اتفاقاً مطالعه به دلیل روند ذهنی و حرکات چشمی بهترین زمینه را برای خواب ایجاد می‌کند و از همین رو است که شما در هنگام مطالعه و آماده شدن برای کنکور بیشتر از هر زمان دیگری خواب‌آلودگی را احساس می‌کنید. بنابراین اول باید این موضوع یعنی خواب به مقدار مناسب در شب را مورد بررسی قرار دهید. حال اگر پاسخ این است که شبها به اندازه کافی نمی‌خوابید، پس باید اقدامی عاجل در این مورد بیندیشید.

غیرممکن به نظر می‌رسد که اگر شما شبها خواب هفت ساعته پیوسته داشته باشید، فردایش در ساعت ده یا یازده هم دچار خواب‌آلودگی شوید. مگر همان‌گونه که گفتم، مشکلات دیگری در شما وجود داشته باشد که هیچ ربطی به مقدار خواب شما ندارد. حال اگر مشکل جسمانی نداشته باشید و خواب شما در شب هم به اندازه کافی و بدون اشکال است، پس باید به دنبال شرایط روحی و روانی بود که سبب می‌شود شما نوعی خستگی و خواب‌آلودگی بی‌دلیل را تجربه کنید.

مشکل تخیل

یکی از این مشکلات را خودتان هم در نامه ذکر کرده‌اید و آن اوهام یا تخیلی است که به ذهن شما خطور می‌کند. اوهام و تخیل متاسفانه از هر دو جبهه به انسان هجوم می‌آورد؛ هم باعث کم‌خوابی می‌شود، هم موجب خواب‌آلودگی می‌گردد.

برخی اوقات ذهن ما بر اثر اوهام و تخیل دچار خستگی مفرط می‌گردد و ناچار به واکنش می‌شود. این واکنش در قالب خواب‌آلودگی ظهور می‌کند. یعنی ذهن آنقدر خسته است و آنقدر در برابر این اوهام و تخیل دچار ضعف می‌شود که دستور خواب رفتن را برای خود صادر می‌کند. ضمن آنکه شرکت در کنکور نیز به عنوان یک اضطراب در ذهن شما حضور یافته است. همه این فشارها باعث می‌شود که از بخش ناخودآگاه به ذهن دستوری به سلسله اعصاب صادر شود تا مفری برای تمام این فشارها بیابد و خواب یکی از آن مفرهاست.

تصور من بر این است که شما فشار بیش از حدی در مورد کنکور به خود می‌آورید. این فشارها به‌جای اینکه شما را به تلاش بیشتر ترغیب کند، ذهناً و روحاً خسته‌تان کرده است و اگر به همین منوال پیش بروید، نه‌تنها در کنکور موفق نخواهید شد، بلکه با زخم روحی مهمی درگیر خواهید شد. فراموش نکنید که کنکور در یک جلسه چهار ساعته برگزار می‌شود و همه چیز بستگی دارد که شما در آن روز و در آن جلسه در چه شرایطی باشید و کمتر به مطالعات زیاد و آمادگی درسی مرتبط است.

برای این کار شما اول باید سالم و سرحال باشید، خواب به‌جای خود، درس به‌جای خود و تفریح هم به‌جای خود. یادتان باشد تمام کارشناسان امور تحصیل بر این اعتقادند که فشار بیش از حد برای مطالعه باعث می‌شود تا یادگرفته‌های جدیدتر یادگرفته‌های قبلی را از ذهن خارج کنند؛ برای مثال مطالعات و آموخته‌های روز سه‌شنبه باعث می‌شود تا آنچه را که روزهای یک‌شنبه و دوشنبه در ذهن جای داده بودید، خارج شود تا جا برای آموخته‌های سه‌شنبه باز شود. پس این‌گونه مطالعه تحت فشار به‌ویژه آنکه با اضطرابهای معمول کنکور نیز همراه می‌شود، نه‌تنها ممکن است کوشش شما را خنثی کنند، بلکه شما را دچار واکنش‌های عصبی مثل مواردی که ذکر کرده‌اید، می‌نماید.

روش مطالعه

من اعتقاد راسخ دارم که مطالعه دو ساعته‌ای که درنهایت آسودگی خیال در ذهن جای بگیرد، می‌تواند در پایان بازده کار شما را به شکل شایسته‌ای افزایش دهد. در مقابل اگر روزی ده ساعت مطالعه کنید، اما توأم با خستگی، اضطراب باشد و مجبور به تکرار مکررات شوید، نه‌تنها مؤثر نخواهد بود، بلکه ایجاد مشکلات روانی که حتی پس از کنکور هم ادامه پیدا کند، دور از انتظار نخواهد بود.

این اجبار را که باید در کنکور موفق باشید، از خود دور کنید زندگی پس از کنکور هم ادامه می‌یابد و شما هم جزئی از این زندگی خواهید بود و اهداف بسیاری را می‌توانید درنظر بگیرید

شایسته‌ترین برخورد با کنکور، برنامه‌ریزی دقیق برای همه چیز است، به‌ویژه استراحت، تفریح. شما تنها ۱۹ سال دارید و نمی‌توانید یک سال خود را در اتاقی حبس کنید و به دنبال نتیجه خوب در کنکور باشید.

جمع بندی

بنابراین بگذارید گفته‌هایم را برایتان جمع‌بندی کنم. اول یک آزمایش خون را نزد یک پزشک تحلیل کنید تا اگر مشکلی به‌ویژه عفونی در خون وجود دارد، باعث خواب‌آلودگی شما نشده باشد. و بعد هم در صورتی که مشکل جسمانی نداشته باشید، حتم بدانید که فشاری که می‌آورید و خود را موظف به قبول شدن در کنکور کرده‌اید، باعث بروز مشکل خواب‌آلودگی شده است، ضمن آنکه تخیل و اوهام و تفکرات غیرواقع را نیز به این مشکل افزوده است.

این اجبار را که باید در کنکور موفق باشید، از خود دور کنید. زندگی پس از کنکور هم ادامه می‌یابد و شما هم جزئی از این زندگی خواهید بود و اهداف بسیاری را می‌توانید درنظر بگیرید. آخر سر اینکه سعی کنید با برنامه‌ریزی مدون و دقیق به پیشواز کنکور بروید. در این برنامه‌ریزی همانقدر که مطالعه اهمیت دارد، به همان میزان خواب، استراحت، تفریح، انجام وظایف در منزل و شرکت در امور منزل و به‌ویژه تغذیه نیز اهمیت دارد.

نوشیدن مایعات و به‌کارگیری تغذیه صحیح که بیشتر پروتئین و فسفر به همراه داشته باشد، برای شما ضروری است. جگر و قلوه نیز به‌جای گوشت قرمز و پرچربی می‌تواند مؤثر باشد. برنامه‌ریزی هم باید به‌شکلی باشد که اجرای آن با تغییر مواجه نشود؛ مثلاً اگر برای خود خواب بین ساعات دوازده شب تا هفت صبح را درنظر گرفته‌اید، حتی اگر زودتر از موقع بیدار شوید، اقدام به مطالعه نکنید و مطالعه را در زمان مقرر در برنامه‌ریزی خود آغاز کنید. اگر این موارد را انجام دهید و بهتر از همه از اهمیت کنکور در ذهن خود بکاهید و اطرافیانتان هم سعی نکنند انتظارات و توقعات خود را در مورد قبولی شما در کنکور افزایش دهند و مرتباً بر زبان برانند، آنگاه من معتقدم نه‌تنها در کنکور موفق خواهید شد، بلکه مشکلات خواب‌آلودگی و اوهام و خیال‌پردازی در شما نیز تا حد قابل توجهی رفع خواهد شد و با عزم راسخی که در شما مشاهده می‌کنم، تمام این اهداف دور از دسترس شما نیست.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

روان شناسی کودک و نوجوان

امر و نهی نکنید، برچسب نزنید

○ سهیلا خاضعی

○ پسرم حدود ۱۴ سال دارد و دومین فرزند ماست. مشکل او این است که به هیچ کاری دل نمی‌دهد و اصولاً تمایلی به انجام تکالیف درسی‌اش ندارد، مگر با نظارت دقیق و مستقیم ما. در شروع مدرسه ابتدا در تیم فوتبال عضو شد. مدتی بعد نظرش تغییر کرد و به تیم والیبال رفت، ولی دو هفته بعد، آن را هم کنار گذاشت و بهانه‌اش این بود که تمرینات ورزشی برایش دشوار است؛ اما من می‌دانم که می‌خواهد از هر قید و بندی رها باشد، گرچه ما در این کارها اصرار نداریم و خودش به دنبال آنها رفته بود.

○ آیا این نوع رفتار قبلاً هم وجود داشت؟

○ بله، معمولاً در همه کارها و مسولیت‌هایی که باید انجام می‌داد، همین‌طور بوده و هست. در مورد بهداشت شخصی‌اش نیز هنوز ما باید مراقبت کنیم، مثل مسواک زدن، حمام کردن و... در غیر این صورت ممکن است بدون شستشو از حمام بیرون بیاید!به اینکه ما به نظافت خیلی اهمیت می‌دهیم، اما انگار سرمشق خوبی برایش نبوده‌ایم.

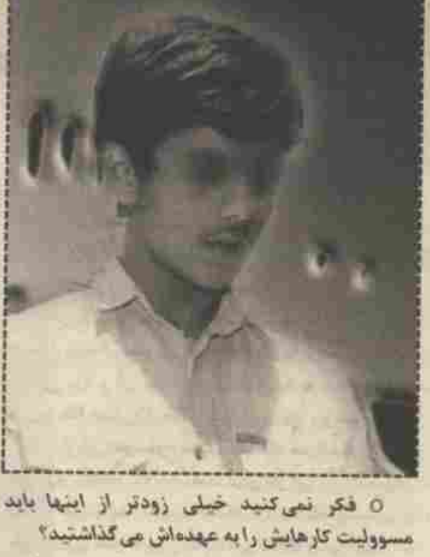

○ فکر نمی‌کنید خیلی زودتر از اینها باید مسوولیت کارهایش را به عهده‌اش می گذاشتید؟

○ بله، درست است. ما دوست نداشتیم در امور شخصی و خصوصی او دخالت کنیم؛ ولی هر وقت از او غافل شدیم، دقیقاً روش گذشته را درپیش می‌گرفت. البته این را هم اضافه کنم از نظر اخلاقی پسر بسیار خوبی است و در بعضی امور مدرسه همکاری دارد.

○ معمولاً در این سنین والدین به‌تدریج از به عهده گرفتن امور شخصی فرزندان کناره می‌گیرند و به‌طور طبیعی خود نوجوان کارهایش را به عهده می‌گیرد. این در صورتی است که کودک در خانواده‌ای بزرگ شده باشد که وظایف هر کس مشخص باشد. نبود تجربیات مشخص و پیگیری نکردن رفتار کودک درقبال مسوولیت‌ها و کارهایی که به عهده دارد، باعث می‌شود در نوجوانی مسوولیت‌پذیری و مهارتهای لازم در انجام امور مربوط به خودش را نداشته باشد.

○ قبول دارم که خیلی جاها مقصر بودیم؛ اما فکر می‌کنید چه کاری درحال حاضر از دستمان ساخته است؟

○ توصیه می‌کنیم به تدریج او را در جهت مستقل شدن در درس خواندن و برنامه‌ریزی کردن ترغیب کنید و اجازه بدهید (البته با تشویق و راهنمایی پدرش و شما) عادت کند که خودش به‌تنهایی از عهده تکالیف و امور شخصی برآید. در این راه اصلاً از امر و نهی و سرزنش بپرهیزید. در مورد تمرینات ورزشی و عدم تمایل به آنها با او کلنجار نروید، چون در این سنین فرد در انتخاب امور ورزشی و هنری... تنوع‌طلب است و هنوز تمایلات ثابتی پیدا نکرده است. البته می‌توانید در یک گفتگوی دوستانه از او علت رفتارش را بپرسید و اینکه درباره پیامد رفتارش چه نظری دارد؟ آیا درباره برنامه آینده‌اش فکر کرده و... این کار هم بر صمیمیت طرفین می‌افزاید و هم به نوعی فرزندتان می‌فهمد که غیرمستقیم نظارت می‌شود و از این جهت به حمایت و راهنمایی شما پشتگرم می‌شود.

■

مشاور ازدواج و خانواده

آیا تصمیم درستی می گیرم؟

○ زهرا طرفیان

○ بعد از ۲۰ سال زندگی مشترک اکنون تصمیم گرفته‌ام از همسرم جدا شوم و این درحالی است که دو فرزند دانش‌آموز نیز دارم؛ اما به‌ناچار باید خودم و دخترانم را از این وضعیت ناگوار و جهنمی نجات بدهم و از همسرم جدا شوم؛ چون راه دیگری به نظرم نمی‌رسد. نمی‌دانم تصمیم درستی می‌گیرم یا نه؟

◁ موضوع چیست و چه مشکلی با همسرتان دارید؟

○ من پیش از ازدواجم شاغل بودم، ولی همسرم که دچار سوءظن عجیبی بود، مجبورم کرد که استعفا کنم. آن وقتها او درآمد خوبی داشت و از نظر اخلاقی هم فردی صالح و درستکار و باگذشت و... بود؛ اما چند سالی است که تغییر حالت و رویه داده و از این‌رو به آن‌رو شده و به‌کلی با گذشته متفاوت شده است.

◁ فکر می کنید چرا رفتار همسرتان تغییر کرده؟

○ من فکر می‌کنم تنها دلیلش دوستی با فردی بوده که هم معتاد و دروغگوست و هم چند مورد کارهای خلاف و غیرقانونی انجام داده و عجیب اینکه او سرمشق زندگی همسرم شده و من بیم آن را دارم که همسرم را به اعتیاد و خلافکاری هم بکشاند. البته اخیراً چند مورد استفاده از مواد مخدر را از همسرم شاهد بوده‌ام. مشکل واقعی من این است که همسرم کاملاً از او تقلید می‌کند و خیلی راحت به من دروغ می‌گوید و...

◁ همسرتان چند سال دارد؟

○ ۳۹ سال دارد. این را هم اضافه کنم که او در کودکی پدرش را از دست داد و در ۱۹ سالگی با من ازدواج کرد.

◁ رویدادها و چگونگی زندگی گذشته در رفتارهای کنونی افراد تأثیرگذار است. وضعیت زندگی قبلی و محرومیت از محبت و نداشتن پدر در ایشان موجب احساس کمبود شده و او را به سوی کسانی که از برخی جهات جانشین الگوی پدری باشد، سوق داده است و متأسفانه ایشان با کسی مواجه شده که از نظر اخلاقی و منش قابل پسند نیست. شما باید با محبت، دلسوزی و حتی پادرمیانی افراد منطقی و مجرب خانواده با همسرتان گفتگو کنید و از آن بهتر به مشاوران خانواده مراجعه کنید.

○ اتفاقاً چند بار به او پیشنهاد مشاوره کرده‌ام، ولی او می‌گوید که مشکلی ندارد که به مشاور بگوید. او به من قول می‌دهد که خودش و زندگی‌مان را تباه نکند؛ ولی زیر قولش می‌زند و اعمال گذشته را مرتباً تکرار می‌کند. من و دخترانم را به باد کتک می‌گیرد و سرمان داد می‌کشد و دیر به خانه می‌آید. وقتی به محل کارش تلفن می‌کنم، آنجا حضور ندارد و زمانی که از او می‌پرسم، پرخاشگری می‌کند.

◁ به هرحال باید از هر راهی شده برای حفظ کانون خانواده تلاش کنید و به آسانی آن را که در معرض هجوم قرار گرفته، از هم نپاشید.

○ یعنی می‌گویید حالا به مراکز قانونی مراجعه نکنم؟

◁ نه، آن آخرین گام است. اگر از طریق گفتگوهای دوستانه و خانوادگی و یا به دلیل عدم مراجعه ایشان برای مشاوره نتیجه مطلوبی حاصل نشد و همه راهها را رفتید، می‌توانید اقدامات قانونی را شروع کنید.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

عبور

دکتر بهمن بهروزی

هم مادر و هم پدر

یکی از مشکلاتی که بخصوص در جوامع صنعتی و پیشرفته به عنوان یک معضل اجتماعی پیچیده و تقریباً لاینحل ظهور کرده، تک‌ولی بودن است که با عبارت Single Parent شناخته می‌شود. به خاطر تعداد بسیار زیاد طلاق و جدایی میان زن و شوهرها در این جوامع، بسیاری از کودکان فقط از حمایت و تربیت یکی از والدین برخوردارند و این امر مشکلات عدیده‌ای از نظر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی ایجاد کرده است. از طرفی کسانی که باید فرزند و یا فرزندانی را دست‌تنها به سرانجام برسانند و متاسفانه بیش از هشتاد درصدشان را زنان تشکیل می‌دهند، خود غالباً از نظر روانی دارای ثبات نیستند. زنی که به تنهایی وظیفه تربیت فرزندی را به‌عهده می‌گیرد، غالباً از نظر روحی افسرده و از نظر جسمانی خسته است. همین که او باید برای کودک وظیفه مادر و پدر را تواماً به‌جا آورد، خود کاری بس مشکل به‌شمار می‌رود و در کنار آن اشتغال که با دلایل اقتصادی خود اهمیت فراوانی پیدا می‌کند و بیش از هشت ساعت از شبانه‌روز فرد را به‌خود اختصاص می‌دهد، روی توان و مصونیت روحی زن اثر منفی می‌گذارد. تازه اینها تنها یک سوی قصه از نگاه مادر بوده. کودک هم برای رشد و تربیت در این‌گونه مواقع در شرایط بسیار مشکلی قرار می‌گیرد و علاوه بر پیچیدگی و عقده روانی به‌خاطر نداشتن پدر، در امر تربیت نیز دچار کمبودهایی می‌گردد که باعث زیانهای اجتماعی و فردی در آینده خواهد شد. من خود در بسیاری از موارد با مادران تنها و حتی پدران تنها درگیر بوده‌ام و در این مقوله پرداختن به پرونده «تریسی کارتر» را بسیار جالب و آموزنده یافته‌ام.

تریسی زن تنها

تریسی زن تنها و ۳۸ ساله‌ای بود که در سال ۱۹۹۵ درحالی که شدیداً کلافه و سردرگم به نظر می‌رسید، به نزد ما آمد. تریسی اگرچه خودش دچار تزلزل روحی شده بود و احتیاج به رسیدگی داشت، اما نگرانی او بیش از هر امر دیگری معطوف به پسرش بود. تریسی پسری هفده ساله به نام «جوی» داشت. تریسی به ما گفت که چندی پیش هنگامی که لباسهای جوی را برای شستشو آماده می‌کرد، دستش به جسمی سنگین خورده بود و پس از بررسی متوجه شد که یک اسلحه کمری در یکی از جیب‌های پسرش وجود دارد. پس از آن بدون اینکه جریان را با پسرش درمیان بگذارد، قدری در رفتار او دقت کرد. تریسی دچار وحشت شده بود. یک اسلحه نمایانگر چه چیزهایی است؟ جوی دانش‌آموز دبیرستان بود. او تازه سه، چهار سال بود که قدش بلند شده و صدایش مردانه شده بود. تریسی باور نمی‌کرد که آن پسرک شیرین و کوچک چند سال پیش اکنون به شخصی خطرناک تبدیل شده باشد که حتی اسلحه به همراه دارد. او نمی‌دانست باید چه واکنشی از خود نشان بدهد و برای اولین بار پس از چهارده سال جدایی، آرزو می‌کرد که همسرش در کنارش بود تا به این وضعیت سروسامان می‌بخشید.

پس از آنکه تریسی با همکلاسیها و همسایه‌های همسن و سال پسرش صحبت کرد، به واقعیتی بسیار تلخ پی برد و آن اینکه جوی به گروه یا باند بچه‌های شرور که همگی ۱۶ تا ۱۸ ساله بودند، پیوسته است. آگاهی از این موضوع سبب شد که سرانجام با پسر خود روبرو شود و مستقیماً از او در این مورد سؤال کند، و درنهایت تعجب مشاهده کرد که پسرش با خونسردی شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

«بهتر است تو نگران من نباشی چون می‌توانم از خودم محافظت کنم!» این پاسخ تریسی را بیشتر نگران کرد و بلکه نگرانی‌اش به دلشوره واقعی و افسردگی مبدل شد. حتی در محیط کار (تریسی کارمند بانک بود) این تشویش باعث شد تا در چند مورد مهم دچار اشتباه شود و این بود که مدیریت بانک با دلسوزی به او مرخصی یک ماهه داد تا مگر بتواند مشکلاتش را حل کند و آرامش خود را به دست آورد. تریسی هم تصمیم گرفت با استفاده از این مرخصی هم برای چاره‌جویی راجع به پسرش و هم برای ایجاد آرامش در خودش، به نزد ما مراجعه کند.

احساس تقصیر

من متوجه شدم که بدون اینکه وضعیت جوی ثبات پیدا کند و خیال این مادر دلسوز در مورد پسرش راحت شود، نمی‌توان برای او زمینه‌ای برای آرامش فراهم آورد. درواقع وضعیت روحی تریسی کاملاً مشخص بود. او به شدت نسبت به آنچه پسرش در آن فرو می‌رفت، احساس مسوولیت می‌کرد و تصور می‌نمود که سهل‌انگاری او باعث شده تا پسرش به یک انسان شرور تبدیل شود؛ آنهم در هفده سالگی.

چنین تصوری برای هر مادری ناراحت‌کننده و شاید نابودکننده باشد. در مواردی شبیه به همین مورد من دیده بودم که چگونه مادرها برای فرار از این احساس گناه و احساس کوتاهی در تربیت فرزند، به عناصر و عوامل خارجی چون الکل و مواد مخدر پناه برده بودند و درواقع برای کسب آرامش موقتی به تباهی کشیده شده بودند. بدین ترتیب برای من کاملاً واضح بود برای حمایت از روح و روان تریسی باید گشایشی در وضعیت پسر او ایجاد می‌شد و حال چگونه می‌شد به چنین راه‌حلی رسید و عملاً آن را پیاده کرد، خود سؤالی بود که به آسانی پاسخی برایش نداشتیم. برای اینکه به روحیات تریسی بیشتر پی ببریم، از او خواستیم تا راجع به خود و گذشته‌اش، توضیحات مبسوطی به ما دهد.

زندگی مشترک کوتاه

تریسی در خانواده‌ای متوسط متولد شده بود. پدرش افسر پلیس بود که ۳۰ سال برای اداره پلیس خدمت کرد و سپس بازنشسته شد. مادرش هم زنی زحمتکش با خصوصیاتی کم و بیش نزدیک به تریسی بود. تریسی در آغوش خانواده‌اش دوران کودکی و نوجوانی شیرینی داشت. البته با همه بالا و پایین‌های معمول هر دختر دیگری که در آن منطقه بزرگ می‌شد. او پس از دوران دبیرستان، به کالج رفت و رشته مورد علاقه‌اش یعنی حسابداری را دنبال کرد. در همان سال اول کالج تریسی با «بیل» آشنا شد؛ جوانی که در سال پایانی رشته مدیریت مشغول به تحصیل بود و از همان آغاز علاقه شدیدی بین این دو برقرار شد. سال بعد بیل که دوره چهار ساله را تمام کرده بود، جذب بازار کار شد و به عنوان بازاریاب در یک شرکت تجارتی مشغول گردید، اما رابطه او و تریسی ادامه یافت.

علاقه تریسی و بیل در طول سه سال دیگری که تریسی مشغول تحصیل بود، همچنان بیشتر شد و پس از آنکه آن دو نامزد شدند، در پایان تحصیلات تریسی با یکدیگر ازدواج کردند. سال بعد هم جوی متولد شد و به نظر می‌رسید که این زوج راه به‌سوی خوشبختی را طی می‌کردند و تا زمانی که جوی به یک سالگی رسید، همه چیز به آرامی طی می‌شد و تریسی و بیل در زندگی زناشویی خود دچار مشکلی نبودند.

بیل در مورد کار بسیار جدی و حتی جاه‌طلب بود. او می‌خواست هرچه سریعتر خود صاحب شرکت بشود و این همه ساعات کار را، برای خود زحمت بکشد. آرزوی بیل درحالی که پسرش جوی هنوز گام به دوسالگی نهاده بود، تحقق یافت و او به اتفاق دو شریک دیگر شرکت خود را تاسیس کرد. گشودن شرکت سبب شد که بیل جوان زمان زیادی را در محیط کار صرف کند و این موضوع رفته رفته تریسی را ناراحت کرد. او نمی‌خواست که در این آغاز ازدواج درحالی که او و شوهرش هنوز جوان بودند، این چنین به‌ندرت با یکدیگر حرف بزنند، بخصوص تریسی از اینکه جوی کمتر پدرش را می‌دید ناراحت می‌شد. اما به جهت شرایط اقتصادی و حساس بودن اوضاع، بیل به‌شکل عجیبی غرق در کار خود شد و گویی اصلاً خانواده خود را فراموش کرد. او از اینکه می‌دید در دوران جوانی توانسته شرکتی معتبر تاسیس کند، غرق در غرور شده بود و سر به آسمان می‌سایید. موفقیت، او را حتی نسبت به خانواده‌اش کور کرده بود. برخی اوقات او روزها و شبهای متوالی به دنبال کارهایش بود و به خانه نمی‌آمد و وقتی که با اعتراض تریسی مواجه می‌شد، با غرور و خونسردی به او پاسخ می‌داد. این بود که تریسی احساس می‌کرد دیگر عشق میان او و بیل تمام شده است؛ چرا که روح و جسم بیل اکنون به موفقیت در کارش اختصاص داده شده بود. سرانجام هنگامی که جوی در آستانه سه سالگی بود، تریسی تصمیم گرفت تا با بیل اتمام حجت کند تا شاید بیم از دست دادن تریسی و جدا شدن او را به‌خود آورد، اما زمانی که تریسی تهدید خود را مطرح کرد، در کمال تعجب و ناراحتی مشاهده کرد که بیل نه‌تنها از پیشنهاد جدایی استقبال می‌کند، بلکه به تریسی می‌گوید از آنجا که او خودش شدیداً گرفتار است و وقت مراقبت از جوی را ندارد، بهتر است تا تریسی وظیفه نگهداری از او را شخصاً به‌عهده بگیرد!

این پاسخ همچون آب سردی روی سر تریسی ریخته شد. او متوجه شد که کار به جایی رسیده که دیگر بازگشت معنا و مفهومی ندارد. او علاقه خود را

نسبت به بیل به کلی از دست داده بود و تصور می‌کرد که بیل هم کم و بیش همین گونه فکر می‌کند؛ بنابراین خیلی زود و بدون مشکل چندانی از بیل جدا شد.

تریسی و جوی

پس از جدایی، تریسی که تنها ۲۳ سال داشت، با خود عهد کرد که دیگر فکر شوهر و یا شوهرداری را از سر به‌در کند. او فقط می‌خواست تا تمام کوشش خود را صرف بزرگ کردن و تربیت پسرش کند. او دارای تحصیلات عالیه در حسابداری بود، بنابراین ابتدا کاری در یک بانک برای خود دست‌وپا کرد و با زحمت زیاد جوی را نیز در مهدکودک گذاشت.

این نوع زندگی اگرچه برای تریسی سخت بود، اما از اینکه می‌دید سرانجام به تنهایی توانسته کودکی را نیز بزرگ کند، از زندگی خود رضایت داشت. بدین ترتیب روزها و ماهها و سالها سپری شد و دنیای کوچک تریسی و پسرش به‌خوبی زمان را طی می‌کرد تا اینکه پس از سن بلوغ، جوی دچار تلاطمات معمول نوجوانی شد، اما این بار دیگر تریسی تجربه لازم را برای روبرو شدن با شرایط یک نوجوان و بحران وابسته به آن نداشت.

رودرروی دو مرد

پس از شنیدن ماجرای زندگی تریسی ما تصمیم گرفتیم تا با پسرش جوی صحبت کنیم. هرچند که می‌دانستیم هیچ کاری مشکل‌تر از صحبت با یک نوجوان مغرور نیست. با زحمت زیاد او را به نزد خود آوردیم و با او گفتگو کردیم. من برایش شرح دادم که مادرش را به چه روزی انداخته است و از او خواستم توضیح دهد که چگونه خود را وارد گروهی از نوجوانهای شرور کرده. او مانند هر نوجوان دیگری ابتدا از افتخار و غرور محله خود و نیاز به دفاع از محله در برابر شرورهای محله‌های دیگر گفت و معتقد بود که مادرش بی‌جهت این کار را یک راه خلاف تصور کرده است؛ اما زمانی که ما راجع به اسلحه و اینکه تمامی جنایتکاران و گانگسترها هم در ابتدا این‌گونه تصور می‌کردند، به او گفتیم، متوجه شدیم که جوی قدری تأمل کرد و سپس درحالی که ناراحتی از چشمانش می‌بارید، گفت که: «من هیچ‌گاه محبت پدری را احساس نکرده‌ام و از هنگامی که سه ساله بودم تاکنون، معنای آغوش پدر را درک نکرده‌ام و به این جهت به افراد شرور پیوسته‌ام تا شاید پدرم متوجه شود و خودش را برساند...»

در همانجا متوجه شدم که این نوجوان به ما یک درس هم در روان‌شناسی داد و آن اینکه انگیزه‌های مثبت هم می‌تواند به یک واکنش منفی مبدل شود. جوی تشنه مهر پدری بود؛ اما در انتخاب راهی که این محبت را به دست آورد دچار اشتباه شده بود. از طرف دیگر تریسی هم دچار اشتباه شد؛ چرا که او تصور می‌کرد به‌سادگی توانسته نقش مادر و پدر -هر دو- را ایفا کند؛ اما نتیجه کار نشان می‌داد که او دست‌کم از اینکه پدر خوبی باشد، دچار اشتباه شده است!

در چنین شرایطی ما تصمیم گرفتیم تا به هر طریق که امکان‌پذیر باشد، پدر جوی را پیدا کنیم و واقعیت‌ها را برایش شرح دهیم. پیدا کردن او چندان مشکل نبود. او اکنون یکی از شرکتهای عظیم بازاریابی و تبلیغاتی را اداره می‌کرد و وقتی به او راجع به پسرش اطلاع دادیم، بی‌درنگ نزد ما آمد. من در بدو ملاقات با بیل شمه‌ای از آنچه گذشته بود، برایش گفتم و وقتی به ماجرای پیوستن جوی به باند جوانهای شروری رسیدم، ناگهان او مانند اینکه پتکی بر سرش فرود آمده و از خوابی سنگین بیدارش کرده باشد، تعادل خود را از دست داد و به زحمت روی صندلی نشست.

... تریسی در جیب پسر هفده ساله‌اش یک اسلحه کمری پیدا کرد. او دچار وحشت شده بود و نمی دانست چه واکنشی باید نشان دهد ...

او پس از چهارده سال متوجه شد که بزرگترین اثری که می‌توانست در جامعه از خود به‌جای بگذارد، یک شرکت بازاریابی و تبلیغاتی بزرگ نیست، بلکه پسرش است و او این موضوع را کاملاً فراموش کرده بود. در همان زمان که بیل غرق در این افکار بود، من موقع را مغتنم شمردم و جوی را با او روبرو کردم. جوی با دیدن پدرش با اینکه معلوم بود به هیجان آمده، اما به روی خود نیاورد و صورتش را به طرفی دیگر چرخاند. بیل مرتباً می‌گفت: «جوی حالت چطوره؟ چقدر بزرگ شدی؟» اما جوی پاسخی نمی‌داد. در آخر روی خود را بازگرداند و گفت: «چهارده سال فراموش کرده بودی که پدر هستی و حالا می‌پرسی که من چطورم؟» بیل درحالی که عرق می‌ریخت و در دل می‌دانست که پسرش حق دارد، اما سعی خود را می‌کرد. او می‌گفت: «متاسفم، من هم جوان بودم و احمق و تصور می‌کردم پول همه چیز می‌آورد. اما درواقع پول تو و مادرت را از من گرفت.» اما باز هم جوی با قیافه‌ای حق به جانب توجهی نمی‌کرد. در این میان همکاران من با تریسی نیز تماس گرفته بودند و او را نزد ما خوانده بودند.

درواقع ما خطر کرده بودیم: یا همه چیز خراب می‌شد و حتی برای همیشه این بخت را که جوی از شرور بودن دست بردارد از دست می‌دادیم و یا همه چیز به هم گره می‌خورد. هیچ‌کس نمی‌دانست که تریسی در برخورد با شوهر سابقش آن هم پس از چهارده سال چه کار می‌کند. ما فقط امیدوار بودیم که افراد لحظه‌ای تصمیم نگیرند، بلکه فکرشان را به‌کار بگیرند و لختی هم به فکر آینده باشند. سرنوشت یک جوان در گرو این حقیقت بود و ما فقط امیدوار بودیم که این سرنوشت مدنظر بزرگسالها نیز قرار گیرد.

عبور

تریسی وارد دفتر ما شد و با دیدن جوی لبخندی که معلوم بود کاملاً زورکی است بر لب آورد و بلافاصله نگاهش متوجه بیل شد. من می‌دانم که اولین تفکری که از ذهن تریسی گذشت این بود که رگه‌های سپید مو در اطراف شقیقه و گوش بیل پدیدار شده بود، اما او بر خود مسلط شد و پوزخندی زد و بدون مقدمه گفت: «به‌به صفا آوردید آقا!» بیل شرمنده شد و سرش را پایین انداخت. آنگاه تریسی ادامه داد: «هیچ می‌دانستی پسرت بهترین بازیکن در تیم راگبی دبیرستان بود؟» سپس گفت: «تمام پدرها آن روز فینال حضور داشتند، حتی آنهایی که از همسرانشان جدا شده بودند. اما جنابعالی وقت نداشتید!»

بیل که دیگر طاقتش طاق شده بود، گفت: «تریسی متاسفم! اما نمی‌توانی همه تقصیرها را به گردن من بیندازی. این تو بودی که جدایی را مطرح کردی، یادت می‌آید؟» تریسی صدایش را بلند کرد و جمله‌ای اعتراض‌آمیز گفت و بیل هم با صدای بلند پاسخ داد و باز پس از چهارده سال مرافعه آغاز شد. در این میان ناگهان جوی فریاد زد: «دیگر بس است. شما نمی‌دانستید چگونه با یکدیگر ارتباط برقرار کنید و یکدیگر را مرتباً متهم می‌کنید. هر دو مقصر هستید.»

جوی قدری تأمل کرد تا تأثیر گفته‌هایش احساس شود و سپس ادامه داد: «اما دیگر بس است. این فقط شما نیستید که سرنوشت مطرحی دارید. من از اینجا بیرون می‌روم و در آخر خیابان منتظر می‌مانم. اگر هر دو به‌اتفاق یکدیگر به نزد من آمدید، شما را ملاقات خواهم کرد و اگر در مدت نیم ساعت با یکدیگر نیامدید، من به نزد گروه بازمی‌گردم.» و سپس هفت تیرش را از جیب درآورد و در کمر خود جای داد تا آن دو خوب مشاهده کنند. آنگاه از در اتاق خارج شد. من به دنبالش رفتم تا مطمئن شوم که کار احمقانه‌ای نمی‌کند.»

جوی پس از طی چند قدم اسلحه را از داخل کمر درآورد و به من داد و درحالی که سرش را تکان می‌داد، گفت: «برخی اوقات ممکن است تهدید نتیجه بهتری داشته باشد!» و سپس از آسایشگاه بیرون رفت. من به همه همکاران اشاره کردم تا اتاق را ترک کنند و تریسی و بیل را تنها بگذارند. حدود بیست دقیقه بعد که برای ما چون قرنی گذشت، ابتدا تریسی از اتاق خارج شد و به طرف در به‌راه افتاد. ما تصور می‌کردیم که مذاکرات شکست خورده است و سرمان را به علامت تاسف تکان می‌دادیم. اما چند ثانیه بعد در باز شد و بیل درحالی که می‌دوید، گفت: «تریسی صبر کن چرا آنقدر تند می‌روی؟» همه ما نفس راحتی کشیدیم. به نظر می‌رسید که تا مدتی اختلاف عقیده در مورد سرعت قدمهایشان، آخرین اختلاف عقیده باشد، اختلاف عقیده‌ای که به نظر می‌آمد لحظه عبور باشد، عبور از تنهایی، تلخی و شرارت و بدبختی به با یکدیگر بودن و به آینده فکر کردن. ■

من، نیلوفر و کسی به اسم «امید»

از : راشین مختاری

ـ آخه حاج خانم، اگه اهل زندگی بود که دیگه این بهانه‌ها را نمی‌آورد. نیلوفر مشکلش این است که اصلاً زندگی مشترک را دوست ندارد.

ـ حرفها می‌زنی آقامهران. هر زنی آرزوی مادرشدن را دارد. نیلوفر از دخترهای دیگر که جدا نیست!!

ـ چه بگویم! شما که با او زندگی نکردید ببینید چه زنی است. باورتان نمی‌شود. نه خودش می‌داند چرا و نه من. مشکلش با شخص من نیست. او با هر کس ازدواج می‌کرد همین مصیبت‌ها را داشت.

ـ حالا آقامهران شما آقایی بکنید و قضیه را فیصله بدهید. من واسطه عروسی شما بودم. حالا خیلی ناراحت می‌شوم اگر ببینم کارتان به طلاق کشیده.

ـ شما چه تقصیری دارید. من و نیلوفر با هم نمی‌سازیم. حالا شما چهار سال پیش یک کاری کردید که خیر هم بوده. از کجا می‌دانستید که ما دوتا اینجوری به گره بیفتیم... نه حاج خانم بهتر است از هم جدا شویم. نیلوفر هم این را می‌خواهد. بیشتر از دو سال است که حرف طلاق را می‌زند. خسته شده. او اصلاً برای زندگی اینطوری ساخته نشده. چرا باید مجبورش کنم توی خانه من بماند. اصلاً شاید شوهر بهتری پیدا کند و...

ـ چه حرفها! چه شوهری بهتر از شما. حالا مگه مشکل چیست؟

ـ توهُم... گرفتار فکر و خیالهای نیلوفر هستم. نه اینکه حالا اینطور شده. از همان اولش همین‌طور بود. یادم می‌آید وقتی رفته بودیم ماه عسل، تا از او غافل می‌شدم، می‌رفت توی یک اتاق و شروع می‌کرد به حرف زدن. انگار یک نفر جلوی رویش است. اول فکر می‌کردم دارد با دوستی، کسی تلفنی حرف می‌زند، اما بعدها کم‌کم متوجه شدم با یک آدم فرضی حرف می‌زند. اولش کتمان می‌کرد. می‌گفت همین‌طوری عادت دارد که با خودش حرف بزند. اما من که خوب دقت می‌کردم، می‌دیدم جوری حرف می‌زند که انگار طرف آدم زنده‌ای است. همه‌جا با او بود. اوایل خیلی تعجب کردم ولی بعد کم‌کم فکر کردم، خب چه ایرادی دارد. این کار که لطمه‌ای به زندگی ما نمی‌زند. حالا که زنی خوب و مهربان و زیبا دارم. این یکی عیب را می‌شود نادیده گرفت. اما کم‌کم متوجه شدم که نه، مشکل خیلی جدیتر است.

با این آدم فرضی که بعدها فهمیدم اسمش امید است، دارد زندگی می‌کند. شاید اوایل موضوع را تا حدی از من مخفی می‌کرد، اما بعد کم‌کم همه چیز آشکار شد. طوری از امید حرف می‌زد که انگار کنار دستش نشسته بود. روزبه‌روز بدتر می‌شد. پاک گیج شده بودم. نیلوفر بهترین زن عالم بود. نه با او مشکل داشتم و نه حتی مادر و خواهرهایم حتی یکبار از او رنجیده بودند. توی خانه‌داری هم لنگه نداشت. با چنان مهارتی مخارج زندگی را کنترل می‌کرد که توانستیم بعد از دو سال یک آپارتمان نقلی بخریم. همه چیزم را مدیون او بودم. خب این نقصش خیلی به چشم نمی‌آمد تا اینکه حضور این آدم فرضی به نام امید روزبه‌روز بیشتر می‌شد. به‌طوری که حتی سر میز شام برای او هم یک بشقاب و لیوان می‌گذاشت.

گاهی فکر می‌کردم نیلوفر دیوانه است. اما رفتارش آنقدر عاقلانه و سنجیده بود که هیچ کس حرف ما را باور نمی‌کرد. خودش می‌گفت امید از خیلی سال پیش همراه او بوده. حتی موقعی که مدرسه می‌رفته همین امید سر جلسه‌های امتحان به او کمک می‌کرده. می‌گفت این آدمی است که فقط او می‌بیند...

موضوع آنقدر عجیب و غریب بود که حتی جرات نمی‌کردم موضوع را با کسی درمیان بگذارم. اما ذره ذره حس کردم، این آقای امید بدجور دارد زندگی ما را بهم می‌ریزد. نیلوفر حتی غذایی را که می‌پخت به باب میل او می‌پخت. کم‌کم حس کردم نیلوفر هیچ علاقه‌ای به من ندارد و این موضوع خیلی عذابم می‌داد. جنگ و دعواها شروع شد. اما فایده‌ای نداشت.

نیلوفر حتی لحظه‌ای نمی‌توانست باور کند که امید هیچ وجود خارجی ندارد. وحشت داشت این موضوع را با اعضاء فامیل درمیان بگذارم و من هم همین کار را کردم. به پدر و مادرش گفتم. همه تعجب کردند. مادرش می‌گفت از بچگی همیشه زیاد با خودش حرف می‌زد. اما...

اوضاع وخیم‌تر شد. حالا بگومگوهای من و نیلوفر کلافه‌کننده شده بود. هرجا می‌رفتیم امید با ما بود. تا اینکه بالاخره یک روز به اصرار یکی از دوستان او را پیش دکتر روانپزشک بردم. زندگی ما یکدفعه واژگون شد. روانپزشک، نیلوفر را یک بیمار حاد تشخیص داد. و بعد از کلی صحبت متوجه شدم، نیلوفر تمام رفتارهایش ناسالم است. به اصرار دکتر نیلوفر چند هفته‌ای بستری شد. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا شد. خانواده نیلوفر همه ریختند روی سر من که چرا دخترشان را دیوانه کرده‌ام. اصلاً نیلوفر نباید به بیمارستان روانی‌ها می‌رفت. همین شد که بعد از مرخصی از بیمارستان روانی، مستقیم رفت خانه پدرش و دیگر حاضر نشد به خانه برگردد. همه من را سرزنش می‌کردند که چرا دست به چنین کاری زده‌ام. من هم حرفی برای گفتن نداشتم. آخرین باری که به دیدن نیلوفر رفتم، صریح و واضح موضوع طلاق را پیش گرفت. از او پرسیدم، از امید چه خبر دارد، درحالی که چشمهایش پر از اشک بود، گفت:

ـ قهر کرده. کمتر می‌آید سراغم. دلم برایش تنگ شده. اینها همه تقصیر توست و آن دکتر لعنتی. اما دارم باز ارتباطم را با او قویتر می‌کنم. من بدون امید می‌میرم. اصلاً از اول هم نباید با تو عروسی می‌کردم. امید همه چیز من است و تو...

نمی‌دانید چه حالی شدم. تا آن موقع با زنی زندگی می‌کردم که از نظر ذهنی به شخص دیگری تعلق داشت. دیگر از هرچه جنگ و گریز بود، خسته بودم. تصمیم گرفتم طلاق بگیرم و از هم جدا شویم. حالا هم اینجا هستیم. همه من را مقصر می‌دانند. اصلاً کسی به حرف من گوش نمی‌دهد، اما من خوب می‌دانم که نیلوفر بیمار است. باید درمان شود. باید دارو بخورد و... اما کسی حرف من را باور نمی‌کند.

زندگی‌ام بهم ریخت. تنها به خاطر لجبازی اطرافیان. بیمار بودن که جرم نیست. دکتر خودش به من گفت که نیلوفر درمان می‌شود، اما...

■

خواب می‌بینم

دوست و ازدواج

من دوستی دارم به نام حامد که قرار است با یکی از دخترهای محل که او هم به حامد علاقه‌مند است، ازدواج کند. شبی در خواب دیدم که به خانه حامد رفته‌ام و در زدم و وقتی در باز شد، دیدم که چند دختر در آن خانه حضور دارند و یکی از آنها همان نامزد حامد است. از آنها پرسیدم که آنجا چکار می‌کنید؟ و آنها پاسخ دادند که مادرانشان آنها را از خانه بیرون کرده و چون جای دیگری نداشتند، به خانه حامد رفته‌اند. ضمناً نامزد حامد هم می‌گفت که مادرش نگذاشته بود تا او با حامد صحبت کند. در همین زمان از خواب بیدار شدم.

مسعود. ن، ۱۹ ساله، مجرد از شیراز

تحلیل: مشکلات دوست

به نظر می‌رسد که دوستی نزدیک میان شما و حامد باعث شده که مشکلات او در ذهن شما نیز جای بگیرد؛ چرا که بخش ناخودآگاه ذهنتان که با خواب دیدن ارتباط دارد، درباره مسائل او به تفکر پرداخته.

اما آنچه خواب شما نشان می‌دهد، این است که درواقع در مورد آینده حامد و آن دختر موارد دیگری وجود دارد که شما از آنها آگاه نیستید و شاید خود حامد هم از آنها مطلع نباشد؛ اما اینکه شما دغدغه دوست خود را دارید و خیال کمک به او را در ذهن دارید، خود یک امر مثبت می‌باشد که از شخصیت شما و تلاشهای شما حکایت می‌کند. خواب شما از دو وجه مجزا تشکیل شده است، یکی اینکه حامد و آنچه درباره او و آینده‌اش با نامزدش در ذهن شما ایجاد شده و دیگر اینکه این خواب از نظر روان‌شناختی برای شخص خودتان چه دربر دارد؟

درباره حامد به نظر می‌رسد که او باید تلاش بیشتری در جا انداختن خود در خانواده نامزدش انجام دهد و درواقع او باید بتواند بیشتر اعتماد خانواده دختر را به‌خود جلب کند و چنانچه با صداقت پیش برود، به‌طور قطع می‌تواند در این تلاش موفق باشد. به هرحال هیچ چیز در زندگی آسان به دست نمی‌آید، بخصوص ازدواج که از مشکل‌ترین امور است.

شما با تجربه خود در خواب نشان داده‌اید انسانی کوشا و باگذشت می‌باشید، اما فراموش نکنید با اینکه خواب شما زمینه حامد را داشته، اما نکته‌هایی نیز در آن است که شما هم در مورد ازدواج دغدغه‌هایی در ذهن دارید. هرچند نخواسته‌اید راجع به آن صحبت کنید. اما بخش ناخودآگاه ذهنتان راجع به این مقوله مشغول تفحص و تفکر است و درنتیجه در خواب با شما ارتباط برقرار کرده است. به نظر می‌رسد که شما در این مورد کمی با خودتان تعارف دارید و می‌خواهید خیلی جدی فکر کنید، اما نیروی تفکر و هوش شما نشان داده است که در هرگونه حرکتی که عاقبتی خیر در آن وجود داشته باشد، موفق خواهید بود.

خواب یکسان

من مدتی است که خوابی یکسان تجربه می‌کنم که دارای خصوصیات زیر است:
سگی قرمز درحال نشسته به من پارس می‌کند و دوپایش را بر زمین می‌کوبد، چند سگ سفید به دنبال من هستند. درحال رانندگی هستم و از آسمان، شخصی با لباس سفید کودکی را به پایین انداخت که من او را گرفتم.

احمد یوسفی، ۴۴ ساله، شاغل و متأهل از بوکان

تحلیل: گذر از خوانها

خواب شما اجزایی دارد که من به تک تک آنها می‌پردازم:

«سگ قرمز درحال پارس کردن...» اصولاً سگ درحال پارس یا درحال خشم، هر رنگ و شکلی که داشته باشد، به معنای مشکلاتی است که در برابر شما قرار دارد و رسیدن به اهدافتان را کمی مشکل می‌سازد. یکی از این مشکلات در مورد سگهای خشمگین یا پارس‌کننده، دریافت خبرهایی است که به‌طور موقت شما را افسرده می‌سازد؛ اما درعین حال باعث می‌شوند شما تلاش بیشتری انجام دهید و پس از یک دوره توقف، حرکت خود را به‌سوی هدفتان پیگیری کنید.

«چند سگ سفید به دنبال من...» یکی از خوابهایی که موفقیت را برای بیننده آن خواب نشان می‌دهد، سگ سفید بخصوص در شرایط وفاداری و دوستانه است. این خواب معمولاً از موفقیت بخصوص در دو وجه خبر می‌دهد: یکی موفقیت در ازدواج و دیگری موفقیت در کسب و تجارت.

«درحال رانندگی...» رانندگی یکی از خوابهایی است که القاءکننده تلاش و کوشش فراوان است که البته تحقق یافتن اهداف و موفقیت به آهستگی صورت می‌گیرد.

«نگاه به آسمان و فرود آمدن کودک و...» اصولاً آسمان بیانگر وجوه مختلفی در خواب است؛ اما در مجموع خواب آسمان به‌انضمام کودکی که از آسمان می‌رسید، از نوعی حسادت که نسبت به شما در جریان است، حکایت می‌کند که البته درایت شما سبب می‌شود تا این حسادت در عمل نتواند به شما آسیب برساند و خنثی می‌گردد.

در مجموع خواب شما که تکرار هم می‌شود، نشان می‌دهد که در دوره‌ای از زندگی خود هستید که خوانهای مختلف در برابر شما قرار گرفته‌اند و اگرچه گذر از برخی از این خوانها بسیار مشکل است، اما شما از تلاش باز نایستاده‌اید و با قدرت به پیش می‌روید و این خوانها را اگرچه در درون زندگی و چه از بیرون روی زندگی شما اثر گذاشته‌اند، پشت سر می‌گذارید و در عین حال روابط اجتماعی خود را نیز تعدیل می‌سازید.

پاسخی به یک نامه:

آقای محسن ذوالفقاری:

۱. از لطف شما سپاسگزارم.

۲. به جهت کمبود وقت من تنها می‌توانم بخشهایی مربوط به خواب را در نامه عزیزان بخوانم و از خواندن مقدمه و موخره‌های بیرون از خواب معذورم، به همین دلیل درنیافته بودم که شما از «فال قهوه» سخن می‌گویید.

۳. چند باری کوشیده‌ام در همین صفحه به عزیزان توضیح دهم که منظور ما از تحلیل خواب فقط از دیدگاه روان‌شناختی و بررسی انگیزشهای خواب است. ما معبر و خوابگزار نیستیم و به رمل و اصطرلاب نیز نمی‌پردازیم. ما به خواب از این نظر اهمیت می‌دهیم که چه انگیزه‌هایی در عالم بیداری ایجاد می‌کند و تا چه حد می‌تواند برای مفید و بهتر بودن مؤثر واقع شود.

۴. ذکر مشخصات اشخاص همان‌گونه که در آغاز تدوین این بخش آورده شد، بسیار لازم است. چرا که تمامی احوال شخص چه زمان، چه مکان، جنسیت، شغل، تحصیلات و احوال شخصی در ترجمان خواب نقشی مهم ایفا می‌کنند و خوانندگان می‌توانند در هر مورد خوابها را با تجربه خود مقایسه کنند. به عبارت دیگر تحلیل هر خواب فقط برای تجربه‌کننده خواب نیست، بلکه برای تمام خوانندگان است.

از این‌رو داشتن جزئیات مربوط به بیننده خواب برای ایجاد مقایسه و رابطه اهمیت فراوان دارد، وگرنه ما در این صفحه قصد برملا کردن هویت اشخاص برای یکدیگر را نداریم.

در مورد تعبیر خواب، کتب فراوانی وجود دارد که آنگونه که شما میل دارید به علائم پیش‌بینی و پیشگویی، حتی غیب‌گویی پرداخته‌اند. از جمله کمال‌الدین صنام‌الملک واعظ اصفهانی، غیب‌گویان و بسیاری دیگر به این مقوله پرداخته‌اند که شاید بهتر بتوانند منظور شما را برآورده کنند؛ اما ما هدفی دیگر دنبال می‌کنیم و برای اینکه منظور ما را بهتر متوجه شوید که در خواب به چه وجوه بشری می‌پردازیم، فقط من مطالعه یک کتاب را به شما توصیه می‌کنم که درواقع گشاینده راه در این نوع تفکر بوده است، کتاب مشهور تعبیر خواب (Interpretation of dream) اثر زیگموند فروید.

این کتاب تا آنجا که می‌دانم به فارسی ترجمه شده و مطالعه آن نگرشی دیگر و متفاوت را به خواب نشان می‌دهد. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

اختصاصی اطلاعات هفتگی گزارش خبرنگار اعزامی به مناطق زلزله‌زده

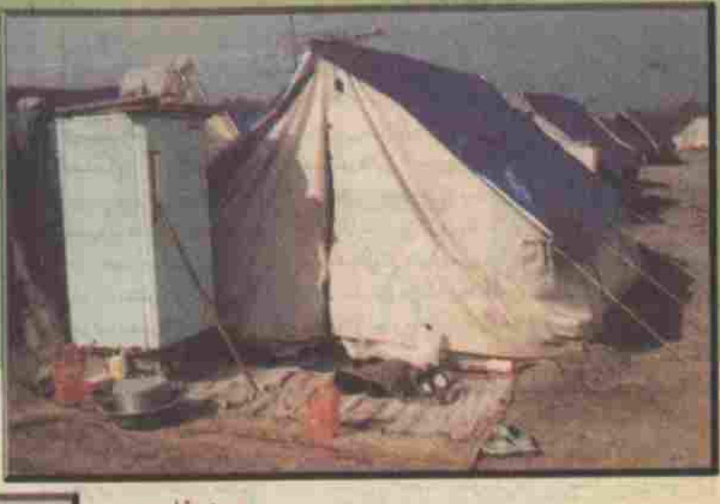

فردا ما زیر چادر هستیم و امروز...

چنگوره‌ای‌ها زمستان را در چادر سر می‌کنند

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

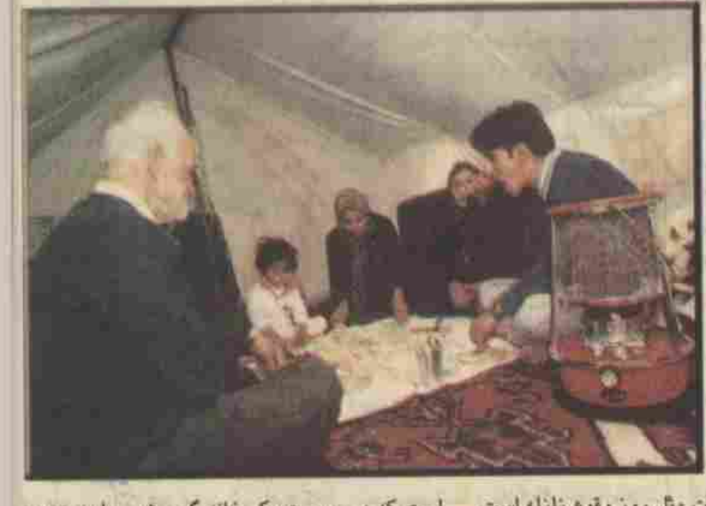

عمق فاجعه در چنگوره چیز دیگری ست اینجا اشکها خشک شده، اما بغض‌ها هنوز هم هست و باد همچنان همه چیز را با خود می‌برد به‌جز صدای ناله و فغان مردم!

اسمان یاری نمی‌کند

هفته گذشته از روستاهای زلزه‌زده استان قزوین (آوج، طبلشکین و آبدره) نوشتم از اینکه مردم این مناطق ـ که هرکدام د ر هنگام زلزله بیش از هشتاد درصد تخریب داشته اند و ـ هنوز ماجرای ساختن و نساختن خانه‌های خود سرگردانند و دولت در ارائه وام به این بی‌پناهان آنقدر این دست و آن‌دست کرد که اگر امروز تمام شرایط زمینی برای مهیا کردن خانه‌های این روستاییان دست به دست هم دهد، آسمان با بارش زمستانی خود اجازه این کار را از آنان خواهد گرفت! و اما این هفته فرصتی برای پرداختن به چنگوره است، روستای غربت‌زده‌ای که زلزله، از آن همه شادی و سرسبزی‌اش فقط تل خاکی را برجا گذاشت و فریادهای مردمش در لابلای دیوارهای ویران شده این روستا خفه شد.

درد وصف‌نشدنی

هنوز به چنگوره حدود یک کیلومتر راه باقی است که پلی ویران شده ما را در پیدا کردن مسیر سردرگم می‌کند به‌طوری که راه برای من که چهار ماه پیش از اینجا گذر کرده‌ام غریب به نظر می‌رسد و بعد از کلی پرس و جو تازه درمی‌یابم که باید برای دیدن رنج مردم چنگوره به رودخانه بزنم و درحین گذر از رودخانه شنیدن وعده کارگران که ۲۰ روز دیگر پل آماده بهره‌برداری است!! برایم خنده‌دار به نظر می‌رسد، ولی وقتی بعد از آخرین پیچ جاده غربت روستا را از دور می‌بینم از کرده خود پشیمان می‌شوم و با خود می‌گویم، کاش هیچ‌وقت به خود قول نداده بودم که بعد از گذشت چند ماه به این روستا سر بزنم [دقیقاً مثل مسوولان!!] چرا که زنده شدن خاطره ناله‌های مردم داغدیده به همراه دیدن ویرانیهای برجای مانده از زلزله [دقیقاً مثل چهار ماه پیش!] آنچنان بغض را در گلویم انباشته می‌کند که شاید گریه‌های تمام طول عمرم نیز نتواند مرا تسلی دهد.

باور کنید وصف آنچه را که دیدم کار ساده‌ای نیست، وصف صحنه‌هایی را که در تمام طول عمرم شاید دیگر هیچ‌وقت نبینم!

البته وقتی می‌خواهم برای شما بنویسم که وضع ظاهری این روستا درست مثل روز وقوع زلزله است، قلم یاریم نمی‌کند، چرا که شرایط به‌مراتب بدتر از آن روز لعنتی است! اما...

اهالی هنوز هم روی تپه زندگی می‌کنند؟

این سؤال یک لحظه از ذهنم خارج نمی‌شود ولی پیدا کردن راهی برای رسیدن به چادرها کار ساده‌ای نیست و برای رسیدن به تپه باید از مقابل تنها حمام روستا بگذرم.

حمامی که آن روز کار غسالخانه را انجام می‌داد و امروز متروک شده، شیشه‌هایش شکسته و روی دیوار گچی آن با زغال نوشته شده... «زندگی دو نیمه دارد، یک نیمه در انتظار نیمه دوم، یک نیمه در حسرت نیمه اول... روح بزرگوار تو مادرم، توی خوابهای نیمه شب، تنها امید زندگی من...»

حالا دیگر خود را به تپه مشرف به روستای چنگوره رسانده‌ام و در مقابل خود بیش از پنجاه چادر افراشته شده غمبار را می‌بینم، چادرهایی که روی سقف بعضی از آنها نایلون آبی رنگی برای محافظت از نشت باران کشیده شده و تا می‌خواهم بیرون چادرها را وارسی کنم باران تندی باریدن می‌گیرد، بدون معطلی از اعضای خانواده یکی از روستاییان اجازه ورود می‌گیرم و به محض ورود درمی‌یابم زیر این چادر لیلا، کرمعلی، حسین، منوچهر و کبری چهار ماه است که در حسرت یک خانه گرم، شب را به صبح می‌رسانند.

کرمعلی حدود بیست گوسفند و یک گوساله دارد و با چهره‌ای شخم خورده از رنج روزگار می‌گوید: امسال سرگردانی نگذاشت کشاورزی کنم و من و پسرهایم تمام مدت باید از گوسفندان نگهداری کنیم.

□ دامها را کجا نگهداری می‌کنید؟

○○ پشت تپه، دور آنها را تور کشیده‌ام و نگرانی بیمار شدن آنها یک لحظه راحتم نمی‌گذارد.

□ تا به‌حال دامپزشک برای معاینه دامها آمده است؟

○○ یکبار آمدند و واکسن زدند.

□ حالا چه فکری برای نگهداری دامها دارید؟

○○ قرار بود کانتینر برای ما بیاورند که تا به‌حال بدقولی کرده‌اند، من هم برای تهیه پول خرید زمین حدود ۶۰ گوسفندم را به نصف قیمت در قزوین فروخته‌ام.

□ این زمین کجاست؟

○○ بیرون روستا یک فرد خیر قرار است چند واحد مسکونی را بسازد و من هم یک زمین خریده‌ام تا ببینم چه می‌شود، اگر خانه تا قبل از فصل زمستان ساخته شد که اینجا ماندگارم، ولی اگر ساخته نشد مجبورم به تهران بروم و یک سرگردانی جدید را تجربه کنم.

□ وضعیت تحصیل دانش‌آموزان چطور است؟

چنگوره در زمان وقوع زلزله

چنگوره ۴ ماه پس از زلزله

○○ یک مدرسه سیار حدود یکماه پیش دایر کردند، ولی این کار را آنقدر با تعلل انجام دادند که اهالی تمام بچه‌هایشان را راهی تهران کردند و معلم هم دو، سه روزی آمد و دید که هیچ دانش‌آموزی نیست، رفت!

☐ صحبت دیگری نداری؟

○○ چرا، فقط می‌خواهم مسوولان بدانند که من و پسرهایم باید هر شب تا صبح نگهبانی بدهیم تا گرگ گوسفندان را ندرد و وقتی صبح با خستگی خود را به چادر می‌رسانیم، تازه بحث آوردن آب و نفت و غذا دیوانه‌مان می‌کند.

☐ موقع ورود یک مقر بسیج اول روستا بود مگر آنها مسوولیت محافظت از شما را برعهده ندارند؟

○○ نیروهای ارتش و بسیج فقط همان چند روز اول اینجا بودند و حالا از این نیروها فقط چادر خالی‌شان باقی مانده!!

باران کم‌کم قطع می‌شود

و من از خانواده محمد علیها خداحافظی می‌کنم ولی وقتی از چادر بیرون می‌آیم، پسر بزرگ خانواده مرا به گوشه‌ای می‌برد و می‌گوید:

مادرم موقع زلزله زیر آوار ماند و قدرت بینایی خود را تا ۷۰ درصد از دست داد، در همان روز زلزله برگه‌ای به ما دادند به امضای هلال احمر که اگر مادرم را به هر بیمارستانی ببریم به‌طور رایگان چشمانش را عمل کنند اما چهار ماه است که در قزوین و تهران سرگردانیم تا بیمارستانی این عمل را قبول کند و حالا هم که بیمارستان فارابی رضایت داده گفته باید یک میلیون تومان بدهید. بحث پول نیست اگر شده لباسهایم را بفروشم پول عمل مادر را جور می‌کنم ولی آنها به این هم رضایت نمی‌دهند و گفته‌اند باید یکسال دیگر برای عمل مراجعه کنید. شما فکر می‌کنید یکسال دیگر قیمت‌ها همین باشد؟ یکسال دیگر اصلاً قبول می‌کنند مادرم را معاینه کنند؟ این بود رسم همنوع دوستی؟!!

حرفهای او درحال و هوای سرد کوهستان جانم را می‌لرزاند و همین‌طور که در فکر پیدا کردن راه‌حلی برای این مشکل «می‌گردم»، یکدفعه درمیان چادرها «گم» می‌شوم!

داخل یکی از این چادرها پیرزنی سرگرم نفت ریختن در چراغ است و در آن یکی مادر و دختری سرگرم پوشاندن منافذ چادر و هنوز چند قدم دور نشده‌ام که صدای گریه مردانه‌ای به گوشم می‌رسد و از روی کنجکاوی داخل چادر سرک می‌کشم، پیرمردی درحال پاک کردن نخود، زار زار می‌گرید، به او سلام می‌کنم و او با حیاء خاصی اشکهایش را پاک می‌کند.

☐ پدرجان چرا داخل چادر تنها نشسته‌ای؟

○○ همسرم، دخترم و پسرم را زلزله از من گرفت!!

☐ (به او دلداری می‌دهم و دوباره می‌پرسم:) حداقل چراغ را روشن کن تا چادر گرم شود.

○○ تمام خانواده‌ام در سرما زیر خاک هستند من چرا در گرما باشم!

و باز سیل اشک از چشمانش سرازیر می‌شود.

☐ حالا می‌خواهی چه کار کنی؟

○○ با هدایای (!!!) دولت خودم را سرگرم می‌کنم...

حرفهای زخم‌دار او مرا از ادامه گفت‌وگو بازمی‌دارد، دوباره از چادر بیرون می‌زنم و چند قدم جلوتر پیرزنی رنجور جلویم را می‌گیرد...

آقا بنویس که ما آب را از چاه می‌آوریم، همان چاهی که روز اول زلزله می‌گفتند آلوده است!

☐ یعنی آب آلوده مصرف می‌کنید؟

○○ نه یک چیز سفید رنگی (کلر) داده‌اند تا داخل آب بریزیم ولی با ریختن آن آب مزه‌ای می‌گیرد که خوردنش غیرممکن است.

☐ امکانات از نظر نفت و پتو و غیره خوب است؟

○○ من شب دوتا پتو روی خودم می‌اندازم ولی تا صبح می‌لرزم.

> روی تپه‌های روستای چنگوره دهها خانواده در چادر، امکانات لازم برای مقابله با باران را ندارند چه رسد به اینکه فردا برف همه جا را بپوشاند!!

☐ چرا از چراغ استفاده نمی‌کنید؟

○○ چراغها بو می‌دهد و من به محض روشن کردن آنها در چادر، احساس خفگی می‌کنم.

با شنیدن این حرفها مثل مسوولان نسبت به شنیدن مشکلات «اضافه بار» می‌آورم! و راهی روستای جدید چنگوره می‌شوم تا از ساخت و ساز خانه‌ها خبری بگیرم.

این روستا در ابتدای جاده چنگوره سمت راست قرار دارد و با یک مسیر خاکی حدود پانصد متر از جاده فاصله دارد، از دور چند واحد مسکونی را درحال ساخت می‌بینم و در دل خود احساس شادی می‌کنم، اما وقتی نزدیک می‌شوم شنیدن خبرهای تلخ، شادی لحظه‌ای مرا با خود می‌برد.

شنیدن خبرهایی که در این محل قرار است ۲۰ واحد مسکونی با هزینه شخصی فردی به نام «حاج‌عسکر» آهن‌فروش، ساخته شود و از این ۲۰ واحد سه، چهار واحد درحال ساخت است، ولی برای این تعداد هم آب و برق تعبیه نشده و یکی از روستاییان که با وجود سرما دستانش تا آرنج در سیمان است، می‌گوید: ۵۰ درصد اهالی برای فرار از سرما راهی تهران شده‌اند و مابقی چشم انتظار ساخت این واحدها هستند که اگر این خانه‌ها هم تا قبل از زمستان ساخته نشود، همگی راهی تهران می‌شوند.

☐ فکر می‌کنید بتوانید اینها را آماده کنید؟

○○ ۸، چون یکی، دو هفته دیگر باران اجازه هیچ کاری را نمی‌دهد.

☐ علت تأخیر چه بوده؟

○○ نبود مدیریت مناسب، تاخیر در خرید زمین، تاخیر در مهیا شدن مصالح.

☐ دولت هم برای ساخت واحدها کمکی کرده؟

○○ البته مقداری آهن و میلگرد ریخته شده، ولی اینها برای ساخت کافی نیست. از این گذشته دولت وام مردم را هم نداده.

☐ مگر این واحدها را حاج عسکر نمی‌سازد؟

○○ چرا، ولی قرار است اگر مردم وام را بگیرند، هر نفر یک میلیون تومان به حاج عسکر بدهد تا ساخت واحدهای دیگر شروع شود و...

زاغ‌ها صاحب زمین می‌شوند!

گویی در همه جای سرزمین زلزله‌زده قزوین، آسمان همین رنگ است، با این تفاوت که رنگ زمین‌هایش با هم تفاوت می‌کند، در طبلشکین، روستاییان آب ندارند تا کشاورزی کنند، در آبدره کشاورزان زمین‌هایشان از کاشت و برداشت محصول عقب مانده و در چنگوره زمین‌ها در سیطره زاغهاست! و تا چشم کار می‌کند این نقطه‌های سیاه پردار گوشه گوشه زمین‌ها نشسته‌اند و این مزارع را جولانگاه خود کرده‌اند.

بقیه در صفحه ۳۱

متن مصاحبه با آقای داوود پرهیزکار مدیرکل پیش‌بینی سازمان هواشناسی

گفتگو با یک پیشگو

گفتگو از: سیده شیده لالمی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

◁امسال بارش نرمال است، از پارسال کمتر ولی از دو سال قبل بیشتر است

◁خشکسالی در جنوب شرقی (سیستان و بلوچستان) امسال هم ادامه خواهد داشت

◁باروری ابرها تنها یک طرح تحقیقاتی است، نمی‌توان برای افزایش بارندگی به این طرح تکیه کرد، در جهان هم چنین کاری نمی‌کنند

قبل از گفتگو:

در سازمانی که به لحاظ حساسیت نوع فعالیتش انتظار دیدن محیطی شلوغ و فعال را در آن دارید، چنان آرامش و سکوتی بر مجموعه سه طبقه‌اش که هیچ رفت و آمد اضافه‌ای در آن دیده نمی‌شود، حاکم است که لحظاتی مرا به تعجب وامی‌دارد!

از میان راهروهای خاموش می‌گذرم و اتاقهای دربسته‌ای که روبروی هم قرار گرفته مرا به اتاق مدیرکل پیش‌بینی سازمان هواشناسی کشور می‌رساند تا داوود پرهیزکار روبرویم بنشیند و به ما بگوید چگونه می‌شود که در یک روز آسمان شهری را هم آفتابی و نیمه‌ابری همراه با غبار محلی پیش‌بینی کرد و هم اینکه در بعضی از ساعات همان روز، انتظار آسمانی تمام ابری همراه با بارشهای پراکنده را کشید!

ﺀﺀﺀ

اداره کل پیش‌بینی سازمان هواشناسی کشور، بیانیه‌ها یا بولتن‌های متفاوتی را برای پیش‌بینی تهیه می‌کند که از پیش‌بینی خیلی کوتاه‌مدت در حد دو ساعت شروع می‌شود و تا پیش‌بینی فصلی (پنج ماه) را دربر می‌گیرد و ما در هریک از پیش‌بینی‌ها پارامترهای خاصی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پیش‌بینی‌های دو روزه برای روزنامه‌ها و نشریات و... تهیه می‌شود و همچنین در سایت اینترنتی سازمان به آدرس WWW.irimet.net قرار می‌گیرد. پیش‌بینی که برای پنج ماه آینده یعنی تا پایان اسفندماه داریم این است که بارش در منطقه در حد نرمال باشد. برای مثال اگر پیش‌بینی نرمال منطقه‌ای صد میلی‌متر باشد، پیش‌بینی می‌شود که در آن منطقه در این مدت صد میلی‌متر ببارد و براساس بررسی‌های حاضر پیش‌بینی می‌شود که تا پایان امسال این بارشها در سطح کشور درحد نرمال باشد.

□ یعنی ما نسبت به سال گذشته افزایش بارش نداریم؟

○○ پارسال نسبت به سال قبل وضعیت خیلی بهتر بود و در بعضی نقاط بیش از نرمال بارش داشتیم، مثل تهران که در مهرماه دو بارش داشتیم. اما پیش‌بینی امسال ما بارش در حد نرمال است و بارش بیش از حد نرمال را پیش‌بینی نمی‌کنیم و این بدین معنی نیست که سال پرباراتی داریم. سال پرباران یعنی پیش‌بینی ما این باشد که بارش همه نقاط بیش از حد نرمال است اما کم‌بارشی نخواهیم داشت.

□ با توجه به افزایش بارشی که ما در سال گذشته داشتیم، باز هم تعدادی از استانها مثل سیستان و بلوچستان با خشکسالی روبرو شدند. امسال هم روند خشکسالی ادامه خواهد داشت؟

○○ سال گذشته در مورد منطقه سیستان و بلوچستان پیش‌بینی ما این بود که در حد نرمال بارش داشته باشیم که اینطور نشد و خشکسالی در جنوب شرق ادامه پیدا کرد. امسال بارش در حد نرمال را پیش‌بینی می‌کنیم و امیدواریم که این اتفاق رخ بدهد!

□ امسال خشکسالی را برای چه نقاطی پیش‌بینی می‌کنید؟

○○ ما بارش نرمال را برای همه نقاط کشور پیش‌بینی کرده‌ایم. اما در مورد استانهایی که چند سال خشکسالی داشته‌اند طبیعی است که آثار خشکسالی‌ها امسال هم ادامه داشته باشد.

□ طرح باروری ابرها در این شرایط نمی‌تواند پاسخگو باشد؟

○○ باروری ابرها مطلبی است که چند سالی است در دنیا مطرح شده است. بعضی از ابرها هستند که روی منطقه شکل می‌گیرند اما هیچ بارشی ندارند. به عبارت دیگر آب حجیمی در آنها هست اما عاملی که آن را جمع کند و پایین بیاورد وجود ندارد. در این روش به طرق مختلف هسته‌های قطرک را که جمع‌کننده رطوبت است، به ابر تزریق می‌کنند و ابر را مجبور به بارش می‌کنند. روشهای مکانیکی دیگری هم وجود دارد، اما باروری ابرها عمدتاً به شکل طرح مطالعاتی ـ تحقیقاتی مطرح است و کاربرد عملی چندانی ندارد.

در بررسی‌هایی که انجام شده این طرح حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد موفق بوده است که این ۱۰ درصد هم به عوامل مختلفی بستگی دارد. از جمله اینکه ابر را در منطقه داشته باشیم، شرایط آماده باشد، ابر به موقع بارور شود، در حوزه آبریزی که موردنظر است ببارد و چون درحال حاضر این طرح بسیار هزینه‌بر است و صرفه اقتصادی ندارد، نمی‌توان از آن به عنوان راهکاری اساسی بهره برد.

سازمان هواشناسی کشور
I.R.OF IRAN METEOROLOGICAL ORGANIZATION

□ ما ظاهراً تجربه ناموفق باروری ابرها را هم داشته‌ایم؟

○○ وزارت نیرو در منطقه یزد کارهایی انجام داده که من زیاد در جریانش نیستم و نمی‌دانم که تا چه اندازه موفق شده است.

□ سال گذشته ابرهایی که در خراسان بارور کرده بودند، در پاکستان باریدند و مقامات این کشور هم رسماً از جمهوری اسلامی تشکر کردند!

○○ به هرحال اگر ارگانی بدون هماهنگی با هواشناسی اقدام به این کار کند به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. زمانی هست که یک سیستم جوی در منطقه فعال است، در این زمان طرح هم اجرا می‌شود و تداخل روی می‌دهد و مشخص نمی‌شود که بارش طبیعی است یا طرح باروری ابرهاست. روشها بسیار حساس

است و باید دقت لازم و همکاری متقابل وجود داشته باشد.

☐ علت اینکه پیش‌بینی‌های هواشناسی دو شبکه خبری در یک ساعت با هم متفاوت است، چیست؟ یعنی یک شبکه هوای مازندران را ابری پیش‌بینی می‌کند، شبکه دیگری آفتابی همراه با غبار محلی؟

○○ پیش‌بینی که در صدا و سیما پخش می‌شود، از نظر زمانی با هم متفاوت است. پیش‌بینی که ساعت دو اعلام می‌شود با ساعت هشت عصر متفاوت است و این طبیعی است چون دوره اعتبار پیش‌بینی در ساعت هشت‍ با دوره اعتبار ساعت دو متفاوت است.

☐ این اختلاف گاهی در اخبار ساعت هفت شبکه یک و ساعت هشت شبکه خبر هم دیده می‌شود. یعنی در یک ساعت تغییرات تا این اندازه محسوس است؟

○○ این اختلاف نباید وجود داشته باشد اگر هم باشد به همان موضوع ضبط برنامه برمی‌گردد، چون هر دو شبکه از مجریان ما استفاده می‌کنند که خودشان پیش‌بین هستند و در این زمینه صاحب نظرند. شبکه خبر برنامه‌هایش را قبل از ظهر ضبط می‌کند اما شبکه یک و دو دیرتر برنامه‌ها را ضبط می‌کنند.

☐ این احتمال وجود دارد که شبکه‌های خبری ما بخشی از اطلاعات خود را از شبکه‌های ماهواره‌ای پیش‌بینی هوا دریافت کرده باشند؟

○○ نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که در دنیا کار هواشناسی کاری بین‌المللی است و به همین دلیل هم ما در ژنو، سازمان جهانی هواشناسی داریم که درواقع هماهنگ‌کننده سیاستهای کلی سازمانهای هواشناسی کشورهای جهان است و چون داده‌های هواشناسی میان همه کشورها ردوبدل می‌شود، همه می‌توانند آنها را پردازش کرده و پیش‌بینی صادر کنند. این پیش‌بینی‌ها به‌ویژه از نظر دما صحت چندانی ندارد اما این احتمال هم وجود دارد که روزنامه‌ها و مطبوعات و سایر رسانه‌ها از این پیش‌بینی‌ها استفاده کنند. البته تعداد زیادی از این نوع سایتها وجود دارند که بعضی از آنها مربوط به مراکز معتبر هواشناسی دنیا است که این سایتها در مرکز پیش‌بینی تهران مورد بررسی کارشناسان ما نیز قرار می‌گیرند. مطالعات انجام شده روی این سایتها نشان می‌دهد بسیاری از موارد پیش‌بینی موجود در این سایتها برای مناطق ما نیز از صحت چندانی برخوردار نیستند.

☐ اطلاع‌رسانی شما چنان کامل هست که روزنامه‌ها و سایر رسانه‌ها را از رجوع به این سایتها بی‌نیاز کند؟

○○ ما اخبار را برای روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون ارسال می‌کنیم و بولتن‌های ما به‌طور منظم منتشر می‌شود. ما از نظر اطلاع‌رسانی مشکلی نداریم. شما می‌توانید تلفن ۱۳۴ را بگیرید و در هر کجایی که باشید به آخرین پیش‌بینی‌ها دسترسی داشته باشید. علاوه بر این در برنامه آینده سازمان اطلاع‌رسانی از طریق سیستم هوانما است که به زودی در مراکز عمومی نصب خواهند شد. مانند ترمینالها، فرودگاه، راه‌آهن، پایانه‌های شهری و بعضی میادین که اطلاع‌رسانی سریعتر انجام شود.

☐ در مورد بازی تیم فوتبال باشگاهی کره با استقلال تهران که باران شدیدی گرفت و در نهایت بازی به نفع کره‌ایها تمام شد، ما پیش‌بینی دقیقی نداشتیم. در صورتی که کره‌ایها از قبل می‌دانستند که بارندگی در پیش دارند و در زمینی که پر از آب بود تمرین می‌کردند. علت ضعف پیش‌بینی در این مورد و موارد مشابه در چیست؟

○○ اینطور نیست که ما پیش‌بینی نداشته باشیم، ما بارش را پیش‌بینی کرده بودیم، اما به ما رجوع نکرده بودند. بولتن‌هایش هم هست. هواشناسی پیش‌بینی و اطلاعات را آماده می‌کند و از طریق سیستم‌های یادشده برای استفاده کاربران دراختیار آنها قرار می‌دهد. علاوه بر این در موارد استثنایی تمامی کاربران می‌توانند با برقراری تماس با مرکز پیش‌بینی، درخواست خود را اعلام کنند تا پیش‌بینی موردنظرشان تهیه و تحویل گردد.

◁ در مورد بازی «استقلال» با «کره»، ما هم پیش‌بینی کرده بودیم باران می‌آید، ولی کسی از ما نپرسید!

◁ به دلیل تحریم آمریکا، ما امکان دستیابی به دستگاههای پیشرفته هواشناسی را نداریم

☐ در این مورد شما از نظر اطلاع‌رسانی ضعیف عمل نکردید؟

○○ من فکر می‌کنم علت وقوع چنین مواردی به این دلیل است که هنوز در کشور ما جا نیفتاده است که مردم به پیش‌بینی‌های هواشناسی توجه کنند. برای مثال خانم خانه‌دار برای انجام امور روزمره نیز می‌تواند با داشتن پیش‌بینی وضع هوا برنامه خود را تنظیم کند و همچنین سایر بخشهای کشور، اما مردم ما برنامه‌هایشان را براین اساس برنامه‌ریزی نمی‌کنند. البته در مورد بازی یادشده پیش‌بینی‌هایی که ما داشتیم تا پنج روز آینده را نشان می‌داد، اما ممکن است که هواشناسی کره از ده روز قبل این پیش‌بینی‌ها را انجام داده باشد!

☐ چرا شما نمی‌توانید؟

○○ کره‌ایها مجهز به دستگاههایی هستند که ما نیستیم. کره‌ایها مجهز به سوپرکامپیوتر هستند که ما به دلیل اینکه در تحریم آمریکا هستیم به هیچ‌وجه امکان دسترسی به آنها را نداریم و یکسری از مدلهای جوی هست که فقط با این کامپیوترها اجرا می‌شوند و تا زمانی که دسترسی به این امکانات ممکن نباشد پیش‌بینی این مدلها میسر نخواهد بود.

◁ پیش‌بینی مراکز معتبر هواشناسی دنیا هم در مورد مناطق ما، از صحت چندانی برخوردار نیست

◁ همه می‌توانند تلفن ۱۳۴ را بگیرند و هرکجا باشند به آخرین پیش‌بینی دست یابند

☐ درصد خطا در پیش‌بینی‌های شما چقدر است؟

○○ درصد خطا بسته به نوع پیش‌بینی دارد. در پیش‌بینی‌های درازمدت درصد خطا بالاتر است. در بررسی‌هایی که ما داشتیم در پیش‌بینی‌های کوتاه‌مدت صحت پیش‌بینی‌هایمان حدود ۹۰ درصد است. از جمله پیش‌بینی‌های دو سال اخیر که پیش‌بینی سیل گلستان در مردادماه سال گذشته و مردادماه امسال از برجسته‌ترین آنهاست. اینها باورهای مردم و مسوولان را به پیش‌بینی‌های هواشناسی افزایش داده است. ما برای تهیه یک بولتن، یک منطقه را از روی اقیانوس اطلس تا روی منطقه چین و از شمال آفریقا تا قطب دو نوبت در روز بررسی می‌کنیم و در طول روز حدود ۲۰ نقشه از دیده‌بانی‌های موجود تهیه می‌شود و مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

علاوه بر آن ۲۰ نقشه پیش‌یابی تهیه می‌شود و ما برای تهیه بولتن‌ها باید تمام این ۴۰ نقشه را مطالعه کنیم و پس از مشاهده تصاویر ماهواره‌ای و پردازش آنها در اتاقی به نام اتاق بحث و تبادل‌نظر، کارشناسان جمع می‌شوند و نتیجه نهایی به صورت بیانیه پیش‌بینی بیرون می‌آید.

☐ امسال هوای کشور از کی سرد می‌شود؟

○○ روند تغییرات در کشور ما به این شکل است که بارشها از شهریور ماه در سواحل دریای خزر شروع می‌شود که شده است و در مهرماه به سمت شمال غرب می‌آید و بخشی از غرب را دربر می‌گیرد که در ماه گذشته بارشهایی در این نقاط داشتیم. از آبان به تدریج به سمت جنوب غرب و مرکز ایران کشیده می‌شود که انتظار داریم در این ماه تهران، مرکز و جنوب غرب بارشهایی داشته باشند و از آذر به بعد عمده بارشهای کشور انجام خواهد شد.

☐ ما پارسال توده هوای سرد داشتیم که به‌طور ناگهانی دمای هوای کل نقاط کشور را کاهش داد. امسال هم چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کنید؟

○○ اینکه هوا یکدفعه سرد شود، چیزی است که قابل پیش‌بینی است اما حالتی غیرطبیعی است و همان سرماهای زودرس پاییزی هستند. اما روند طبیعی کاهش دما چیز دیگری است که به‌طور تدریجی رخ می‌دهد و الان هم هوای اکثر نقاط کشور کاهش یافته و درحال سرد شدن است.

☐ از شما متشکریم. ■

از: امیرحسین شمس‌زاد
تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۵۰

تضمین ترک اعتیاد واقعیت یا دروغ

در ایران سال‌هاست برای درمان اعتیاد تلاش می‌شود. در سال‌های ۵۹ تا ۶۰ دولت به معتادان شش ماه فرصت داد تا اعتیاد را ترک کنند. برای ترک اعتیاد درمانگاه‌هایی مشخص شد تا معتادان سرپایی و ده روزه درمان شوند. در آنجا معتادان ده روز متوالی شربت متادون می‌خوردند. سپس آنها را برای آزمایش به آزمایشگاه می‌فرستادند.

روش دیگری که اعمال شد، روشی بود که بعدها به «شلاق درمانی» و «آب درمانی» معروف شد.

اما در واقع شاید شلاق چندانی در کار نبود. در این روش معتادان را مجبور به دویدن و ورزش کردن می‌کردند و آنان که جسم سالمی نداشتند، طبعاً پس از ساعتی یا ساعت‌ها دویدن از حال می‌رفتند و می‌افتادند. آنگاه مجریان با سطل وشیلنگ، آب به رویشان می‌ریختند تا دوباره حالشان جا بیاید و بار دیگر ورزش را از سر بگیرند. چند ماه که می‌گذشت و معتادان سرحال می‌آمدند، این اطمینان حاصل می‌شد که معتادان سلامت خود را بازیافته‌اند و آزاد می‌شدند.

پس از این روش، طرح «والعادیات» اجرا شد که براساس آن، معتادان را از خیابان‌ها و سر چهارراه‌ها یا کمینگاه‌ها جمع‌آوری می‌کردند و سه چهار ماهی به اردوگاه‌های کار اجباری می‌سپردند، به این امید که ترک کنند.

وقتی جنگ به پایان رسید، دلمشغولی مسئوولان از جنگ برداشته شد. مجمع تشخیص مصلحت نظام راه حلی ارائه کرد که مبنا قرار گرفت و قانونی تصویب شد که براساس آن به معتادان شش ماه فرصت داده شد که ترک کنند اگر چنانچه ترک نمی‌کردند با آنها برخورد کیفری می‌شد ومجازات قاچاقچی نیز اعدام بود.

بعد از آن، طرح دیگری به تصویب رسید که طبق آن معتاد دیگر نه مجرم که بیمار شناخته می‌شد. قرار شد معتادان به مراکزی که قرار بود ایجاد شود مراجعه کنند. اما آن مراکز به صورت گسترده ایجاد نشد و معتادان نیز تمایلی به مراجعه به آن مراکز معدود نشان ندادند.

اما چند سال است، مراکزی ایجاد شده که با تبلیغات گسترده در روزنامه‌ها، ادعا می‌کنند اعتیاد را در شش، هفت تا ده روز درمان می‌کنند بدون عوارض جانبی و...

○○○

ماجرا از آخرین چهارشنبه دی ماه شروع شد:

رحیم، نشئه روی‌تخت افتاده بود که تلفن زنگ خورد.گوشی را برداشت و بعد از چند لحظه خشکش زد. ابراهیم، دوستش به علت مصرف هروئین ناخالص فوت کرده بود. روی تختش نشست و سرش را بین دستانش گرفت و به گل‌های قالی خیره شد. اندکی بعد روزنامه را برداشت، شماره‌ای گرفت و گفت:مطب دکتر...؟ می‌خواستم در مورد ترک اعتیاد ۶،۷ روزه بپرسم.

-شما معتادید؟

-بله

درمان اعتیاد با یوگا... معالجه یا کاسبی؟

-چی مصرف می‌کنید؟

-هروئین

-باید تشریف بیاورید مطب، از پشت تلفن نمی‌شود.

اینجا بود که رحیم دست به دامان برادرش رحمان شد. با هزار خواهش و تمنا راضیش کرد رحمان روز یکشنبه ۳۰ دی‌ماه، ساعت ۵ بعدازظهر وارد مطلب دکتر... در خیابان یوسف‌آباد شد. سه طبقه بالا رفت. یک ربع روی صندلی چرم مشکی مطب نشست تااجازه ورود صادر شد. دکتر مردی ۵۰ ساله با موهای جوگندمی بود. از پشت میزش بلند شد با رحمان دست داد و کنارش نشست و شروع به صحبت کرد.

اعتیاد یک نوع بیماری است. در مغز معتاد یک نوع هورمون ترشح می‌شود که در آدم عادی ترشح نمی‌شود. اعتیاد دو نوع وابستگی ایجاد می‌کند. یکی روحی و دوم جسمی. وابستگی جسمی از قبیل درد، بی‌خوابی، سردرد است اما وابستگی روحی دو سال طول می‌کشد و همراه بیمار است.

-آقای دکتر روش شما برای ترک اعتیاد چیست؟

-برادر شما چی مصرف می‌کند؟

-هروئین

-ما روش درمانی‌مان خوراکی است. دارویی که تجویز می‌کنیم **تالتروکسون** است. به اضافه یکی دو تا داروی دیگر مثل **آنتی‌هیستامین** تا عوارض ترک را از بین ببرد.

-طول درمان چقدر است؟

-۶تا ۸ روز. بعد از آن بیمار به راحتی می‌تواند به کارهای روزمره‌اش برسد و هیچ مشکلی نداشته باشد.

-هزینه درمان چقدر است.

-بین ۶۰ تا ۱۰۰هزار تومان متغیر است

رحمان از پزشک خداحافظی کرد به منشی دو هزار تومان حق مشاوره داد و از مطب بیرون آمد.

روز بعد، در مراسم ختم ابراهیم، پدرش با آن چهره شکسته که عمق درد و غمش را نشان می‌داد گفت: پسرم که پرپر شد. تو نذار رحیم از دست بره

و تکه کاغذی به رحمان داد که محل مرکز تخصصی طب سوزنی در خیابان انقلاب را نشان می‌داد.

بالای در چوبی قدیمی،تابلوی مستطیل آبی‌رنگی که روی آن نوشته شده بود «طب‌الرضا، مرکز تخصصی طب سوزنی»خودنمایی می‌کرد. کنار پله‌ها روی کاغذ نوشته شده بود: طب سوزنی بالا. داخل مرکز عده‌ای نشسته و چند نفر هم ایستاده، مشغول گفت‌وگو بودند که کنار دو نفر از آنها ایستاد.

-آقایون، شما به خاطر چی اومدید اینجا؟

-پدرمان راآوردیم تا اعتیادش رو ترک کنه

-چند وقته طب سوزنی می کنید؟

-شش ماه

-جواب داده، راضی هستید؟

-تا حدودی، مصرفش خیلی کم شده، اما باید مراقبش بود تا دوباره مصرف نکنه.

رحمان وارد اتاق شد، مرد کهنسالی روپوش سفیدرنگی به تن داشت و روی صندلی لهستانی زردرنگی نشسته بود و بی‌درنگ شروع به سوال کرد:

-مشکلتان چی هست؟

-برادرم معتاده، می‌خواد ترک کنه.

-چی مصرف می کنه؟

-هروئین

-تزریق می کنه

-خیر

-ما برای ایشان یک دوره شش ماهه طب سوزنی تنظیم می‌کنیم. اگر جواد نداد از گیاهان دارویی استفاده می کنیم.

-گیاهان دارویی که استفاده می‌کنید چی هست؟

-عصاره ۲۰۰ گیاه ترک اعتیاد که از هندوستان وارد کردیم. به اضافه متادون که سال‌ها است در درمان اعتیاد از آن استفاده می‌شود.

-آقای دکتر حتماً نتیجه می‌دهد؟

-بله من امیدوارم که طب سوزنی به تنهایی جواب بدم. اگر نتیجه نگرفتیم از دارو استفاده می‌کنیم که صددرصد موفق است. در ضمن برای هر جلسه طب سوزنی باید هزار تومان به حساب بانک ملی شعبه دانشگاه واریز کنید و اصل فیش را به منشی بدهید تا زمان جلسات را تنظیم کند. فکر می‌کنم ۲۴ جلد کافی باشد (مجموع ۱۲۰ هزار تومان)

رحمان که از یافتن راهی برای درمان اعتیاد برادرش شاد بود، با جعبه شیرینی وارد خانه شد. اما کسی را نیافت.

وقتی یادداشت روی تلویزیون را دید که در آن نوشته شده بود: «حال رحیم بد شد. بردیمش بیمارستان لقمان بیا آنجا». وارفت. کاخ رویاهایش ویران شد.

هنگامی که وارد بخش عفونی بیمارستان شد، همه تخت‌ها پر بود از معتادانی که در مصرف مواد یا داروهای ترک اعتیاد افراط کرده بودند. باپزشک معالجش

آیا با پرداخت صد هزار تومان می‌شود براحتی اعتیاد را ترک کرد؟

که در کلینیک ترک اعتیاد بیمارستان روزبه هم مشغول به کار بود صحبت کرد. دکتر گفت: به موقع رسیدید به بیمارستان خدا رحم کرد چند ساله هروئین مصرف می‌کنه؟

.۵ سال

. توی این ۵ سال تشویقش نکردین ترک کنه؟

.چرا، دو سه روز پیش یکی از دوستانش فوت کرد. از آن روز قصد کرده ترک کنه.

.خب. مهم این است که خودش اراده کرده ایشان پس فردا مرخص می‌شود. اگر برای درمان خواستید کاری انجام بدهید، ما می‌توانیم با تجویز قرصهای ۵۰ گرمی **نالتروکسون** که مصرفش شش ماه ادامه دارد و نیز با روان‌درمانی، بیمار شما را درمان کنیم.

ooo

رحمان، صبح روز بعد ساعت ۱۰، وارد بیمارستان... شد. اتاق دکتر... متخصص مغز و اعصاب را در طبقه اول پیدا کرد و چند ضربه به آن زد و وارد شد. روی صندلی جلوی میز دکتر نشست و دکتر برایش از روش ترک اعتیاد بستری گفت: ترک اعتیاد دو نوع است:

۱.سرپایی

۲.بستری

ما به روش بستری بیماران را درمان می‌کنیم.

. روش بستری چند روز طول می کشد؟

.عرض کنم که در روش بستری، بیمار می‌تواند در ۸ تا ۱۲ ساعت (روش سریع) یا ۶ ساعت (روش فوق سریع) درمان شود. ما بیمار را بی‌هوش می‌کنیم. هر بار مواد ضد اعتیاد را به او تزریق می‌کنیم، همراه با مواد خواب‌آور و هر بار مقدارش را کاهش می‌دهیم. در انتهای درمان که بیمار به هوش آمد، فقط درد عضلانی و حالت سرماخوردگی دارد که با چند ساعت استراحت و تجویز داروهای سرماخوردگی از بین می‌رود.

وقتی از اتاق دکتر خارج شد و نفر بعد داخل، کنار یکی از همراهان فرد داخل شده نشست و از او پرسید:

این آقا که رفت تو، معتاده

.آره

.چند ساله

.۳ سال

.چی مصرف می‌کنه؟

.هروئین

. چند وقته با این روش درمان می‌شه؟

.یک سال

.یعنی منظورت اینه که این روش فایده نداره

.والله من به این نتیجه رسیدم که این درد بی‌درمونه

او از بیمارستان خارج شد. همینطور که قدم می‌زد و حرفهای متخصصان و پزشکان و مردم را سبک و سنگین می‌کرد، ناگهان خود را در مقابل مغازه دوستش دید. وارد شد. مشغول صحبت بودند که جواد، دوستش گفت:

بیا یوگا رو هم امتحان کن. می‌گن خیلی خوبه، تاثیر زیادی داره.

رحمان آدرس را گرفت. نزدیکای تجریش، وارد یک ساختمان سفیدرنگ شد. روی تابلوی اعلانات مرکز نوشته شده بود:

«اگر فرصت انجام تمرینات را در خانه ندارید، ثبت نام نکنید.»

در یک اتاق بزرگ، مردان سفیدپوش، کف اتاق روی ملحفه‌های سفیدرنگ دراز کشیده، چشمهایشان را بسته بودند و آرام و عمیق نفس می‌کشیدند. درحالتی از خلسه، انگار خوابیده بودند.

مشغول نگاه کردن به آنها بود که مسئول مرکز یوگا به سراغش آمد و گفت: خوش آمدید. این مرکز برای ترک اعتیاد تشکیل شده است. ما بیماران بسیاری را درمان کرده‌ایم. یادگیری این روش می‌تواند سبب افزایش کارآیی بدن در محیط کار، کاستن از فشارهای عصبی در زندگی، افزایش توانایی‌های جسمی و روحی شود. در ضمن اصل آموزش یوگا براین نکته استوار است که هیچ امکان ندارد کسی یوگی شود، اگر زیاد بخورد یا کم بخورد، زیاد بخوابد یا کم بخوابد، زیاد مصرف کند یا کم مصرف کند. کسی که در عادت خوردن و خوابیدن، معتدل باشد، می‌تواند به وسیله انجام یوگا تمام دردهای مادی و معنوی خود را از میان برده و درمان کند.

. ببخشید آقا، می‌توانم با چند نفر از کسانی که درمان شدند صحبت کنم؟

.ما اجازه نداریم این افراد را معرفی کنیم. اما من به شما اطمینان می‌دهم که این روش صد درصد علمی و دقیق است. اندکی بعد، وقتی روی نیمکت پارک نشسته و مشغول ورق زدن روزنامه بود، چشمش به حرف‌های دکتر حسن عشایری افتاد که گفته بود، اعتیاد، موضوعی حساس است. ما در این موضوع حساس بدون پژوهش، تحقیق و بررسی به فکر دادن خدمات هستیم. معتاد به اندازه کافی ساده نگر و روزاندیش است. اصلاً واقعیت را درک نمی‌کند. وای به حال وقتی که محرک‌های ضد و نقیضی مثل طب سوزنی، ترک اعتیاد سریع و فوق سریع، یوگا، گیاه درمانی و... را دریافت کند.

برای درمان اعتیاد احتیاج به بررسی دقیق و پژوهش و انجام آزمایشات بسیار روی افراد است و این مراحل به طور دقیق باید ثبت شود تا اگر فرد یا سازمان یا وزارتخانه‌ای در مورد میزان دقت روش درمان خاصی سئوال کرد، جواب داده شود. در ضمن هر مرکز ترک اعتیاد احتیاج به یک گروه کاری (Teamwork) دارد که تشکیل شده از مددکار، متخصص بیهوشی، متخصص قلب و عروق، عصب شناسی و...

ما در درمان اعتیاد بر روی حمایت خانواده می‌توانیم حساب باز کنیم، چون اعتیاد در ایران برخلاف اروپا و آمریکا جمعی است.

به بیان ساده تر، در آمریکا و اروپا یک جوان به تنهایی الکل یا مواد مخدر مصرف می‌کند. اما در ایران چند جوان دور هم جمع می‌شوند و مصرف می‌کنند. علاوه براینها در پروسه ترک و درمان اعتیاد، توانبخشی صنعتی، حرفه‌ای، شغلی و... وجود ندارد.

کارخانه A.E.G برای معتادان، کارهایی ایجاد کرده که تکراری و یکنواخت هستند چون می‌خواهد زمینه را برای ورود فرد بعد از درمان آماده کند. اما متاسفانه هیچ شرکت و کارخانه‌ای در ایران به این کار، تن در نمی‌دهد.

رحمان در یک لحظه از تمام پزشکان، متخصصان ترک اعتیاد و... ناامید شد. به سرعت خود را به طبقه سوم وزارت بهداشت و درمان رساند. با آقای دکتری که موهای جوگندمی داشت و عینک پنسی به چشم داشت، صحبت کرد. از متخصصان و روش‌های آنها گله کرد و خواست تا راهنمایش باشد. اما آقای دکتر گفت: هر پزشکی که پروانه طبابت و مطب داشته باشد می‌تواند با تجویز دارو دست به درمان اعتیاد بزند.

اما روش‌ها متفاوت و مورد تایید وزارت بهداشت و درمان است و هیچ مشکلی وجود ندارد.

وقتی آسانسور در طبقه همکف وزارتخانه ایستاد، رحمان مستاصل و هراسان از وزارتخانه بیرون رفت و از خود پرسید: مراکز ترک اعتیاد واقعیت اند یا دروغ؟

دانش آموزانی که نباید درس بخوانند!

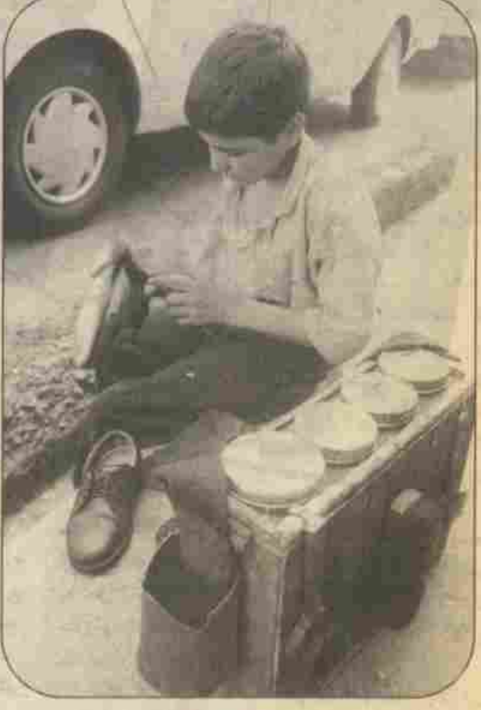

گزارش: مونا متاجی
تنظیم: سید احمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

مدرسه خیابانی!

معلمی عشق تدریس را در وجودش می‌یابد، شاگردانش را از میان خیل خانواده‌های مستمند انتخاب می‌کند و پارک را جولانگاه آموزش قرار می‌دهد، تا ذهن کوچک اما فعال کودکان خیابانی را با مدرسه [هر چند آنهم از نوع خیابانی‌اش] آشنا کند، تا شاید جرقه امید در ذهن غبارگرفته کودکان زده شود و آینده آنها از گذشته تلخ و بی‌هدفشان فاصله بگیرد و آغازی شود برای باز شدن چشمهای بسته. اما همیشه شرایط بر وفق مراد نمی‌چرخد و گاه زندگی همین امکان ناچیز را از انسانها می‌ستاند و امروز فقط واگویه‌ای می‌ماند از آنهمه خاطرات شیرین تلخ شده از آنهمه محدودیت‌هایی که قوانین برای فقرا ایجاد می‌کند و برای ثروتمندان نمی‌کند و کودکان امیدوار شده می‌روند تا دوباره در لابه‌لای چرخهای سنگین زندگی معنای رنج را بچشند.

نگرانی شاگرد افغانی

وقتی چند تا از شاگردان افغانی رو که روزهای جمعه در دروازه غار بهشون درس می‌دادم دیگه ندیدم دلم شور افتاد. از بچه‌ها سراغشونو گرفتم اما هیچکس خبری نداشت. البته من بیشتر نگران ناصر بودم، چون اون همیشه بیشتر از بقیه مشتاق درس خوندن بود. اینقدر دنبالشون گشتم تا اینکه فهمیدم بعدازظهرها بساط واکس‌زنی تو پارک اندیشه پهن می‌کنند.

با هر زحمتی بود خودم رو به اونجا رسوندم اما وقتی دیدمشون فکر نمی‌کردم اینقدر تعدادشون زیاد باشند من فقط ناصر و برادر کوچکترش نصیر رو تو اون همه می‌شناختم. ناصر خیلی لاغر شده بود، استخونهای سینه و صورتش بدجوری بیرون زده بود اول فقط نگاهش کردم و خیلی سعی کردم جلوی بغض خودم رو بگیرم تا اینکه بالاخره زبون باز کردم و پرسیدم: چرا اینقدر لاغر شدی؟

گفت: چیزی نیست، کم غذا شدم

گفتم: تو کم غذا شدی یا غذا کم شده؟!

گفت: نه، مادرم همیشه گوشت درست کنه. اما من کم غذا شدم. می‌خورم، حالم به‌هم می‌خوره.

بعدها از دهن نسیم شنیدم که وضع مالیشون خیلی خراب شده، اونقدر که ناصر بیشتر شبها شام نمی‌خوره من هم که کاری ازم برنمی‌اومد تا اینکه یک شب، از محل کارم برمی‌گشتم ساعت حدود هفت شب رفتم پارک اندیشه همه بچه‌ها رو دور هم جمع کردم و پرسیدم که اگر دلشون بخواد درس بخونن من حاضرم هر شب از سرکارم برم اونجا و یک ساعتی درس بخونیم

> **وقتی دیدم بچه ها بخاطر کار کردن نمی توانند به مدرسه بیایند، من به پارک چمن کارشان رفتم و همونجا کلاس درس را روی چمنها راه انداختیم ، اما ...**

همشون قبول کردن، ناصر، نصیر، نسیم، خالق، رامش، اجمل خلاصه همشون خوشحال بودن و کار من از فرداشب شروع شد.

روی چمن‌ها می‌نشستیم و نگهبان اون قسمت آدم خوبی بود و کاری بهمون نداشت، اما مردم راحتمون نمی‌گذاشتن. پسرهای جوون دائم برام مزاحمت درست می‌کردن. شاگردام هم که همشون پسر بودن می‌خواستن که جلوشون وایستن و از معلمشون حمایت کنن و من همیشه با زحمت آرومشون می‌کردم برای اینکه اول از همه الفبای فارسی رو براشون معنی کنم، یک قصه ساختم:...

یکی بود، یکی نبود، یه آقای «ا» بود که خیلی تنها بود، تنهای تنها، تا روزی که خدا تصمیم گرفت خانم «ب» رو به دنیا بیاره و اونوقت بود که دیگه آقای «ا» تنها نبود...

خلاصه قصه ادامه داشت، تازه ما که نه کاغذ داشتیم و نه قلم، به همین خاطر سعی می‌کردم تا شکل حروف رو روی زمین بکشم

همه با هم بودیم و خوشحال. درد دل می‌کردیم، اونا از دنیاشون می‌گفتن، از پدر و مادرشون منم از کار و از زندگی که خودم هم چیز زیادی از اون نمی‌دونستم خلاصه اینکه ما وقتی باهم بودیم، از هیچی ترس نداشتیم

اما این شادی زیاد دوام نیاورد. نگهبان عوض شد و یکی دیگه اومد که نمی‌گذاشت ما اونجا بنشینیم، بچه‌ها رو تهدید می‌کرد که وسایلشونو ازشون می‌گیره، مجبورشون می‌کرد کفشهاشو براش واکس بزنن تا اجازه بده روی چمن بنشینن. من جلوش وایستادم باهاش حرف زدم، دعوا کردم، خواهش کردم، اما فایده‌ای نداشت تا اینکه رفتم پیش رئیس نگهبانها بهش گفتم این آقای نگهبان جدید نمی‌گذاره ما روی اون گوشه از چمن بنشینیم تازه چمن هم که نداشت چون خیلی گوشه و پرت بود آب بهش نمی‌رسید و لخت بود!

اون آقا گفت که یک جای بهمون می‌ده و حتی یک پتو هم داد تا ازش استفاده کنیم. بچه‌ها باورشون نمی‌شد. طبق معمول با یک نون سنگک و یک کم کره مربا برای خودمون جشن گرفتیم. یک هفته دیگه هم گذشت. حامد خیلی باهوش بود. هیچ کدوم از حرفهایی رو که می‌زدم فراموش نمی‌کرد. ناصر دیر می‌اومد یا اصلاً نمی‌یومد. باید کار می‌کرد بیشتر موقع‌ها کاسبی‌اش خراب بود. اما به روی خودش نمی‌آورد. خیلی تودار و جدی بود. من خیلی دوستش داشتم از بچه‌های دیگه بزرگتر بود و همه بهش احترام می‌گذاشتن.

شاگردام که زیاد شدن مجبور شدم از یکی از دوستام که در دروازه‌غار با هم کار می‌کردیم و در ضمن در همسایگی خودمون هم زندگی می‌کرد خواهش کنم که بیاد و به ما کمک کنه. چند شبی می‌شد که سعید مهدی‌زاده به عنوان مربی به جمع ما اضافه شده بود همه خوشحال و امیدوار بودیم تا اینکه یک روز چند تا سبزپوش کلاه کج جلو مونو گرفتن. من داشتم دنبال شاگردام می‌گشتم. آخه اون شب فرهنگسرا برای بچه‌ها مسابقه نقاشی گذاشته بود و شاگردای من هم قاطی بچه‌ها نقاشی می‌کشیدن. یکی شونو دیدم که سرش رو انداخته بود پایین و یک خانم جوون که گویا جزء کادر فرهنگسرا بود، داشت دعواش می‌کرد. رفتم جلو و جریان رو پرسیدم. اون خانم با اخم جواب داد:

- این بچه تا حالا سه بار نقاشی کشیده. حالا باز هم کاغذ می‌خواد. تازه فقط این نیست تمام دوستاش همینطور هستن!

من جواب دادم: خانم، به نظرتون سه تا نقاشی اضافی جواب ۱۲،۱۰ سال حسرت کاغذ و مدادرنگی داشتن رو می‌ده

و دست خالق رو گرفتم و به سرعت از اونجا دور شدیم

درست همون لحظه بود که همون کلاه کج‌ها جلوی من رو گرفتن چند لحظه پیش هم که دیده بودم یک پیر مرد داشت با انگشت منو نشون می‌داد و یک چیزهایی در گوشش می‌گفت.

و اون آقا می‌خواست بدونه که من و سعید چه نسبتی با هم داریم.

بقیه در صفحه ۳۱

قاصدکهای سوخته

در تاریخ هفتم، هشتم و نهم آبانماه به همت دفتر ادبیات و هنر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه تهران محفلی سوزناک و صمیمی و پر از شور و عشق در تالار علامه امینی این دانشگاه برگزار شد.

همایش قاصدکهای سوخته که محفلی جهت تقدیر و تجلیل از مقام جانبازان شیمیایی بود در این سه روز به زوایای همه‌جانبهٔ حماسهٔ این بزرگمردان می‌پرداخت.

از چندی قبل مقدمات این همایش فراهم شده بود. مقالات، آثار ادبی و اشعاری در عظمت و تجلیل از منزلت شهیدان زنده از مدتها قبل به دفتر ادبیات و هنر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری ارسال شد پس از بررسی و مطالعهٔ یک یک آثار برخی از آنها به همایش راه یافتند در رابطه با کلیات و جزئیات همایش سعی داریم مصاحبه‌ای با برادر **حاج‌سعید حدادیان** که در این رابطه مسئولیت مستقیم دارند انجام دهیم که ان‌شاءا... در صورت توفیق در شماره‌های بعدی مجله آن را به چاپ خواهیم رساند.

جهت تهیه گزارش از برنامه‌ها و اهداف این همایش سری به دانشگاه تهران زدیم در مسیری که از ورودی دانشگاه تا تالار علامه طی می‌کردیم با چند تن از دانشجویان مصاحبه‌ای ترتیب دادیم و همچنین با چند نفر از شرکت‌کنندگان در این همایش نیز گفتگویی انجام داده‌ایم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

ooo

. سلام آقا از مجله اطلاعات هفتگی صفحه صدای سبز بسیج مزاحمتان می‌شوم خواستم راجع به همایشی که در تالار علامه امینی برپاست سؤالاتی از شما بکنم آیا وقتتان را در اختیار مجله می‌گذارید؟

○ مگر در تالار علامه امینی چه خبر است؟

. شما نمی‌دانید این همه عکس و پوستر و پارچه همایش قاصدکهای سوخته در تجلیل از جانبازان شیمیایی.

○ آنقدر چشم و دل و جوارحمان مشغول است و مشکلات داریم که به اینها نمی‌رسیم. وقتش را نداریم فرصت آن هم باشد فکر می‌کنم امروزه کمتر کسانی هستند این موضوعات را دنبال کنند دنیا مثل اسب تازی به جلو می‌رود ما هم باید بجنبیم.

. ولی من شنیدم همان دنیایی که شما شیفته آن شدید همان غربی که محبوب شماست هر چقدر بی‌وفا باشند هر چقدر بی‌غیرت باشند نسبت به قهرمان ملی خود نمک‌نشناس نیستند قهرمانان ملی باید در قلب ما جای داشته باشند آن جانباز شیمیایی که نفس کشیدن برایش مقدور نیست آن کسی که ثانیه به ثانیهٔ زندگیش با هزار رنج و مشقت همراه است به گردن من و امثال شما حق دارد.

○ ساعت چنده آخ دیرم شد قرار داشتم خداحافظ!!!

. ببخشید خانم از مجله اطلاعات هفتگی مزاحمتان می‌شوم می‌توانم چند دقیقه با شما صحبت کنم؟

○ خواهش می‌کنم. راجع به چه موضوعی؟

. در رابطه با همین همایشی که پارچهٔ آن اینجا نصب شده است همایش قاصدکهای سوخته.

○ این همایش راجع به جانبازان شیمیایی است فکر کنم در رابطه با آنها شعر و مقاله خوانده می‌شود سه روز هم ادامه دارد.

. آیا تاکنون سری به تالار زده‌اید و فضای آن محیط را حس کرده‌اید؟

○ یکی، دو بار به دلیل حس کنجکاوی خواستم ببینم چه خبر است اما در تهران وقت که مال ما نیست زمان از دست آدم درمی‌رود فرصت نشد.

لبخند بزن ای برادر

. اما این همایش توی دانشگاه شماست بگذریم آیا از دور یا نزدیک با جانبازی که شیمیایی شده باشد آشنایی دارید.

○ خیر. ولی مدتها قبل رفته بودم بیمارستان ساسان یکی از جانبازان را دیدم کمی با مشکل مواجه بود خوب حرف نمی‌زد خوب نفس نمی‌کشید.

. ببخشید با عرض پوزش یک سؤال خصوصی می‌خواهم بکنم مسلماً این جانبازان همسرانی دارند که از آنها مراقبت می‌کنند یک همسر جانباز علاوه بر اینکه از داشتن شوهری با تواناییهای معمولی محروم است باید فعالیتهای خود را چند برابر کند تا بتواند مشکلات و نارساییهای یک جانباز شیمیایی را به حداقل برساند می‌خواهم بپرسم اگر شما جای یکی از این همسران جانبازان شیمیایی بودید چه می‌کردید و یا می‌توانید بپذیرید که شوهرتان این طور زندگی کند و با این مشکلات دست و پنجه نرم کند ؟

○ ببینید من خیلی وارد این طور مسایل نمی‌شوم تاکنون هم زیاد وارد نشدم خیلی هم از نزدیک با مشکلات همسران جانبازان آشنا نشدم اما خدا را گواه می‌گیرم من یک روز هم نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم نمی‌دانم این زنان چه صبری دارند شاید در دنیا امکانات فراوانی باشد که بار مشکلات همسران معلولان را کم می‌کند اما ایران اینطور نیست یک عده رفتند شهید شدند یک عده هم‌ای کاش شهید می‌شدند اما امروزه ماندند با این بدنهای نصف و نیمه با این وضع جسمی و روحی می‌دانم چقدر سخت است اما بالاخره با امید زندگی می‌کنند حیات آنها مختص خود آنهاست هیچکس نمی‌تواند این حیات را تحمل کند و بپذیرد مسلماً حیات و زندگی همسران آنها هم مختص خودشان است. بیشتر از من و شما بنیادی که برای آنان تاسیس شده است باید در فکر باشد.

. با یکی از دانشجویان مصاحبه می‌کردم متاءسفانه گفت فرصت رسیدگی به این موضوعات نیست و زمانه زمانهٔ دیگری است شما چه نظری دارید؟

○ من معتقدم اگر ما زیاد خودمان را مشغول به این مقولات بکنیم و از اصل دور شویم اگر زیاد در معنویت غرق شویم و اصلاً به ابعاد علمی، هنری، سیاسی، اجتماعی و... توجه نکنیم راه را اشتباه رفته‌ایم در زمان حضرت علی(ع) یکی می‌شود مثل ابن‌ملجم که نماز شب‌خوان احمق است نماز شب‌خوان مخمور است حقیقت نماز شب را به قتل می‌رساند اگر ما فقط به ظواهر توجه کنیم اصل را قربانی کرده‌ایم حتی اگر به همین جانبازان از صورت ظاهری نگاه کنیم خود آنها و اهداف آنها را قربانی کرده‌ایم نباید با فرهنگهای غیرت و شرف و ایثار لفاظی کرد و بازی کرد اگر ما ایران را کانون علم و طب می‌کردیم و مکانی می‌کردیم که آسایش برای تحصیلکرده‌های بزرگ که امروز ستون علمی و دانشگاهی غرب هستند و ایرانی هم هستند فراهم می‌شد و آنها با عشق و علاقه می‌آمدند ایران امروز لازم نبود سری به سری جانباز بفرستیم آلمان و انگلیس و... حداقل همان پزشکان در ایران بسیاری از مشکلات را حل می‌کردند ما باید بخاطر احترام به ارزشها هم که شده مملکتی سربلند پر از علم و شور و شعور داشته باشیم آن همه ارزشها قربانی شد و حماسه‌ها خلق شد تا ایران بماند و حرفی برای زدن داشته باشد حرف آن دانشجو را هم قبول ندارم رسیدگی به این امور باید بشود اما از حد معمول و منطقی فراتر نرود.

. متشکریم از اینکه در این مصاحبه شرکت کردید.

«در ابتدای ورودی سالن عده‌ای از داخل سالن بیرون می‌آیند»

. آقا ببخشید چند دقیقه خواستم وقتتان را بگیرم

حیات جانبازان حیات خاصی است
هیچکس نمیتواند این حیات را
تحمل کند
زندگی همسران آنها نیز
همینطور است

بقیه در صفحه ۴۶

گفتگو با ابوبکر بشیر روحانی بلندپایه اندونزی

ما تروریست نیستیم

جرج بوش و آریل شارون تروریست های واقعی هستند

ابوبکر بشیر در محافل مذهبی و سیاسی به عنوان فردی تندرو شناخته نمی‌شود، اگرچه بوش و چند دولت غربی دیگر او را به عنوان رهبر جماعت اسلامی می‌شناسند. سازمان مهمی در جنوب شرقی آسیا که متهم به انفجار اخیری که در بالی واقع در اندونزی رخ داد، شده است. با توجه به شایعات پیرامون ابوبکر بشیر، هفته‌نامه نیوزویک گفتگویی با او ترتیب داده که درپی از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

«دوران مگاواتی به عنوان رئیس جمهور اندونزی با موفقیت همراه نخواهد بود»

مقدمه

قریب به یک سال بود که دولت اندونزی رسماً منکر این ادعای غربیها می‌شد که گروه «جماعت اسلامی» تهدیدی برای امنیت اندونزی و منافع دول غربی در اندونزی به‌شمار می‌رود، اما هفته گذشته وزیر امنیت داخلی اندونزی - **سوسیلو بامبانگ یودهویونو** - برای اولین بار تلویحاً اظهار داشت که جاکارتا نمی‌تواند با این ادعا که «جماعت اسلامی» ممکن است مرتکب عملیات خرابکارانه شود، مخالفت کند. او همچنین از ابوبکر بشیر به عنوان رهبر این گروه یاد کرد. چند روز بعد ابوبکر بشیر به دلیل اینکه برای پاسخ به پرسشهایی پیرامون یکسری انفجار در کریسمس سال ۲۰۰۰ و کشته شدن ۱۶ نفر، در دادستانی حضور نیافته، بازداشت شد.

بشیر که ۶۴ ساله است، به شدت منکر دخالت «سازمان جماعت اسلامی» است. اما او این واقعیت را که روزانه برای نابودی آمریکا و اسرائیل دعا می‌کند، پنهان نمی‌کند.

هفته گذشته تنها چند روز پیش از بازداشت، او درحالی که در خانه‌اش واقع در محله‌ای کارگری در جاکارتا - پایتخت اندونزی - روی فرشی حصیری نشسته بود، به پرسشهای نیوزویک پاسخ داد:

○ نیوزویک: آمریکا، استرالیا، انگلستان، مالزی و سنگاپور شما را متهم می کنند که تروریست هستید و رهبری جماعت اسلامی در جنوب شرقی آسیا را به‌عهده دارید. اگر واقعیتی در این ادعا نیست، چرا این کشورها بدین گونه و آشکارا و در ملاءعام چنین اتهامی به شما وارد می کنند؟

○ بشیر: کسانی که مرا تروریست می‌دانند، از ممالک غیرمسلمان هستند و دولت مالزی هرگز به من اتهام تروریست بودن نزده است. اما آنها فقط به خاطر اینکه معلم هستم و از مبارزه اسلام با فساد و تباهی دفاع می‌کنم، از من انتقاد می‌کنند. اما چرا بقیه مرا متهم به تروریست بودن می‌کنند؟ به خاطر اینکه آنان که از کشورهای غیرمسلمان هستند، تروریست را فقط کسانی می‌شناسند که برای اسلام مبارزه می‌کنند و تازه آنها را بدون دلیل کافی عنوان می‌کنند.

○ طی چند روز گذشته برخی از کشورهای غربی تلویحا اظهار داشته‌اند که شما و جماعت اسلامی مسوول انفجار بالی بوده‌اید. نظرتان چیست؟

○ این طبیعی است، من مسلمانم و آنها غیرمسلمان. این کشورها آشکارا علیه اسلام توطئه کرده‌اند، درحالی که من از اسلام دفاع کرده‌ام. آنها به من علاقه‌ای ندارند و من هم به آنان علاقه‌مند نیستم.

○ آیا امکان دارد که گروههای اسلامی دیگری در اندونزی که احتمالاً با القاعده ارتباط داشته باشند، انفجار بالی را باعث شده باشند؟

○ قطعاً خیر. این انفجار را آمریکا دامن زده بود. آنها احتمالاً کسانی را که ادعای مسلمانی می‌کردند، اجیر کرده بودند. این یک احتمال است اما آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است که آمریکا و اسرائیل در ایجاد انفجار بالی دست داشته‌اند.

○ اما حتی وزیر دفاع اندونزی هم این واقعیت را که القاعده در داخل اندونزی مسوول عملیات می‌باشد، پذیرفته است.

○ این شخص مسوول احتمالاً رشوه گرفته است. تنها منطقی که آمریکا قبول دارد، این است که تروریسم همان اسلام است و تروریست هم مسلمانها هستند. تمام شواهد و مدارک نشان می‌دهد که براساس منطق، آمریکا پشت این انفجار بوده است. آمریکا به استثمار اندونزی همت گمارده است و برای دسترسی به این هدف، می‌خواهد اسلام را در اندونزی تضعیف کند. پس از فروپاشی کمونیزم، اسلام دشمن اصلی آمریکا محسوب می‌شود.

○ تمام توجهی که در جراید کشورهای غربی به شما مبذول می‌شود، تفکر جدیدی را خلق کرده است که شما بن لادن جدید هستید. چه نظری دارید؟

○ خدا را شکر! به نظر من بن‌لادن تروریست نیست، تروریست‌های واقعی جرج بوش و آریل شارون هستند. بن‌لادن زمانی که متوجه شد اسلام مورد تهاجم قرار گرفته است، برای دفاع از آن به‌پا خاست، به همین دلیل آنها را «مجاهد» می‌شناختند، نه یک تروریست. آمریکا بدون دلیل به افغانستان حمله می‌کند و اسرائیل بدون دلیل فلسطینی‌ها را می‌کشد، حال چه کسی تروریست خوانده می‌شود؟

○ اگر مقامات دولت اندونزی بدون دلایل موجه و قانونی به بازداشت شما اقدام کنند، آیا شما و هوادارانتان مقاومت می کنید؟ (این مصاحبه یکی، دو روز قبل از بازداشت بشیر انجام شد).

○ من تا می‌توانم می‌جنگم. من قدرت چندانی ندارم، اما برادران مسلمان بسیاری در کنارم هستند. درواقع تمام مسلمانان برادرانم هستند. اگر مسلمانی هدف جور و ستم قرار بگیرد، دیگر مسلمانان از او دفاع می‌کنند.

○ آیا این باور را قبول دارید که میان غرب و اسلام یک جنگ به‌راه افتاده است؟

○ بلی قبول دارم. پس از فروپاشی کمونیزم عده‌ای از یهودیها و مسیحیان، اسلام را بزرگترین دشمن خود و دشمن تمدن خود می‌دانند و برخی از روحانیان مسلمان براین باورند که یهودیها و مسیحیان به جنگ صلیبی دیگری دامن زده‌اند.

○ ارزیابی شما از رئیس جمهور اندونزی ، خانم مگاواتی ، چیست؟

○ مگاواتی زن مسلمانی است، اما حقیقتاً از اسلام دفاع نمی‌کند. دوران او با موفقیت همراه نخواهد بود. چرا که بنابر تعالیم دین زنان می‌توانند ریاست کنند. اما فقط در کسوتهای معینی و به عقیده من نه در چنین کسوت بالایی چون ریاست جمهوری.

■

وارث دومیلیارد دلاری یا دزد ساندویچ

وارث جنایتکار

ماتیو بیرک بک

برگردان از بهروز بهرامی

بالاترین نقطه

زمانی «بابی دارست» در بالاترین نقطه جهان ایستاده بود. در ۳۰ سالگی او در خط مقدم صف وارثین یکی از بزرگترین و ثروتمندترین معامله‌گران املاک در نیویورک بود و وقتی که سخنی از ملک و املاک در نیویورک می‌شود، درحقیقت هم‌سطح با بالاترین املاک جهان را دربر می‌گیرد.

دارست‌ها با ثروتی معادل دو میلیارد دلار در کنار ترامپ‌ها و میوزها به عنوان غولهای ملک و املاک در نیویورک محسوب می‌شدند و به نظر می‌رسید تنها زمان کوتاهی باید طی شود تا بابی کنترل همه چیز را در دست گیرد. بابی با دختری که ده سال از او جوانتر بود ازدواج کرد و به سرعت این زوج متمول به عنوان یکی از مشهورترین زوجهای نیویورک در محافل شناخته شدند. آنها هر شب در گرانترین رستورانها و کلوپهای شبانه ظاهر می‌شدند. اما هیچ کس پیش‌بینی نمی‌کرد که روزی بابی در یکی از ایستگاههای پلیس در پنسیلوانیا تحت نظر قرار گیرد و سعی کند تا جریان دزدیدن یک ساندویچ را برای پلیس توضیح دهد. و بسیار دور از ذهن بود که روزی بابی دارست متهم به قتل شود و در رابطه با سه قتل دیگر نیز مورد سوءظن قرار گیرد.

۵۸ ساله و ناشناس

در نوامبر سال ۲۰۰۱ بابی دارست دیگر آن جوان ثروتمند و پرادعا نبود بلکه ۵۸ ساله‌ای با موهای تراشیده بود که در دفتر اداره پلیس نشسته و مرتباً خود را نفرین می‌کرد که چرا و چگونه در چنین شرایطی قرار گرفته است. ستوان بیکز او را به اتهام سرقت یک ساندویچ آماده از سوپرمارکت بازداشت کرده بود و او را برای بازجویی به اداره پلیس آورده بود. بابی تنها چند دلار داشت اما نزد پلیس ادعا می‌کرد که این سرقت او یک مشکل روانی کهنه بود که به سرقت کالای ارزان‌قیمت دست می‌زد. اما پلیس چندان این ادعا را باور نمی‌کرد.

زمانی که ستوان بیکز مشخصات کارت شناسایی بابی را وارد کامپیوتر کرد، در مقابل آنچه که در پاسخ دریافت کرد ناگهان چشمانش برقی زد. ستوان بیکز متوجه شد که بابی دارست در چند ایالت تحت تعقیب می‌باشد.

سرگذشت بابی

بابی در خانواده‌ای ثروتمند به عنوان یکی از چهار فرزند پا به عرصه وجود گذاشته بود. از همان کودکی بابی با بچه‌های خانواده‌های ثروتمند و مشهور همبازی و هم‌مدرسه بود و از همان زمان کودکی به دایره مردمان مشهور و ثروتمند گام نهاد بود. اما گویی مشکلات در خانه دارست‌ها از همان آغاز، پدیده‌ای همیشگی به‌شمار می‌رفت چرا که بابی در دهسالگی شاهد خودکشی مادرش شده بود که خود را از بام خانه به زمین پرتاب کرده بود. این اتفاق روی بابی اثر بسیار بدی گذاشته بود و هیچ‌گاه در طول سالها منظره خودکشی مادرش از ذهنش خارج نشده بود. در چنین شرایطی بابی در ناز و نعمت و پول سرشار بزرگ شد. در هنگام تحصیل در دانشگاه بابی با **کتی مک‌کورمک** که دانشجوی پرستاری بود آشنا شد. این آشنایی سرانجام در سال ۱۹۷۳ درحالی که بابی ۳۰ ساله و کتی ده سال از او جوانتر بود، به ازدواج انجامید. پس از ازدواج هم این زوج زندگی همراه با خوشگذرانی پیش گرفته و در کلوپهای شبانه خصوصی و رستورانهای مجلل و میهمانیهای باشکوه در کنار سایر خانواده‌های ثروتمند ظاهر می‌شدند. نوعی خشونت لحظه‌ای در بابی وجود داشت که اگر بر او عارض می‌شد، بابی به شرایط زمان و مکان توجه نمی‌کرد و برای مثال بسیاری از شهود در رستورانها و میهمانیها از دعواهای خشونت‌بار میان بابی و همسرش گفته بودند و از اعمالی نظیر کشیدن موی کتی یا کتک زدن او در برابر دیگران، پرده برداشته بودند.

یکی از کسانی که همیشه در کنار بابی و کتی زمان صرف می‌کرد و دوست دوران کودکی بابی نیز به‌شمار می‌رفت سوزان برمن بود که به نویسنده مشهوری نیز تبدیل شده بود. در این میان رفتار خشونت‌آمیز بابی نیز ادامه داشت، حتی یکبار بابی به جرم ضرب و جرح یک عکاس مطبوعاتی که خیال داشت تا در یکی از رستورانها از زوج بابی و کتی به هنگام یکی از دعواهایشان عکسی تهیه کند، بازداشت شد. او چانه عکاس را خرد کرده بود و سرانجام خانواده بابی با پول فراوان عکاس را راضی به پس گرفتن شکایت خود کردند.

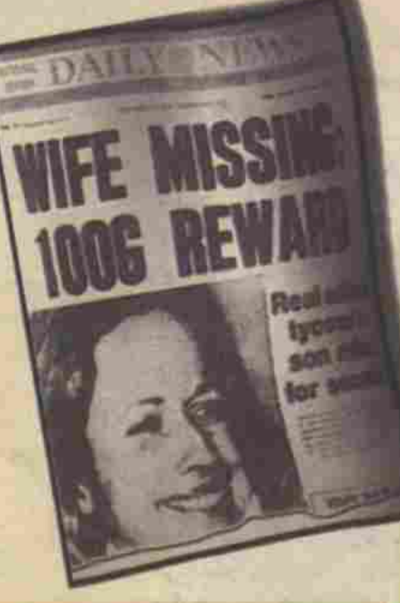

DAILY NEWS

WIFE MISSING;
100G REWARD

Real
tycoo
son
for

☑ ... بابی دارست تنها وارث یکی از بزرگترین و ثروتمندترین معامله‌گران املاک است اما اکنون پلیس، بابی را در رابطه با چند جنایت تحت تعقیب قرار داده است...

ازدواج رو به پایان

در آغاز سال ۱۹۸۰ دیگر مشخص بود که ازدواج بابی و کتی دچار مشکلات فراوانی شده و حتی کتی نزد وکیل رفت تا پرونده طلاق را در دادگاه مطرح کند. به‌ویژه زمانی که در سال ۱۹۸۲ کتی بشدت از سوی بابی مورد ضرب و جرح قرار گرفت تا آنجا که راهی بیمارستان شد، جریان طلاق جدیت بیشتری به‌خود گرفت. کتی که از ثروت بابی کاملاً آگاه بود در تقاضای طلاق خود مدعی مقادیر هنگفتی پول شد. اما بابی در عوض جلوی هرگونه پرداخت به کتی را گرفت و کارتهای اعتباری او را باطل کرد. کتی هم به تلافی تهدید کرد که تقلب‌های مالیاتی بابی را برملا خواهد کرد. این یک تهدید خطرناک بود و برای انسانی باسابقه خشونت و بدرفتاری چون بابی می‌توانست بهانه و زمینه‌ای برای حرکتی غیرقابل انتظار و تصور ایجاد کند.

در اواخر ژانویه ۱۹۸۲ کتی به‌تنهایی در یک میهمانی که توسط دوست او، گیلبرت، تدارک دیده شده بود شرکت کرد. نزدیکی‌های نیمه شب بابی با تلفن از اینکه کتی به‌تنهایی در میهمانی شرکت کرده بود، اظهار ناراحتی شدید کرد و به او دستور داد که به منزل بازگردد. چند دقیقه بعد کتی درحالی که آشکارا مضطرب به نظر می‌رسید ضمن خداحافظی از دوست خود به او گفته بود. **«گیلبرت به‌خاطر داشته باش اگر اتفاقی برای من رخ دهد، بدون تردید کار بابی خواهد بود.»** پنج روز بعد از آن شب میهمانی، بابی درحالی که ناراحت نشان می‌داد، قدم به اداره پلیس گذاشت و به آنها خبر داد که همسرش کتی مفقود شده است و پنج روز است که به خانه بازنگشته است.

بقیه در صفحه ۴۶

امتداد انتخاب

براساس سرگذشت: لعیا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

توضیح:

هرگونه تشابه اسمی که میان آدمهای این «داستان زندگی» و افراد سینمایی به ذهن می‌رسد اشتباه است و تمامی اسامی کاملاً تخیلی می‌باشد!

شیرین‌ترین لحظات زندگی من، همان ایامی بود که «او» به اوج شهرت رسیده بود[از این لحظه «او» را با نام مستعار «فریبورز» می‌نامیم] چه روزهای شیرین و فراموش نشدنی بود! صادقانه می‌گویم که هر وقت از زبان دختران و زنان جوان می‌شنیدم که: «خوش به حالت... زندگی با چنین هنرمندی مثل بهشته که خدا نصیب کرده!»، از خوشحالی و غرور سر به آسمان می‌ساییدم. آری، من نیز سعی می‌کردم قدر زندگی با مردی مشهور و تا این اندازه هنرمند را بدانم! به همین خاطر خیلی تلاش می‌کردم محیط خانه و زندگی را نیز برای او پر از آرامش سازم. همین کار را هم می‌کردم؛ اگر او چهار شب و پنج شب پشت سر هم به خانه نمی‌آمد و فقط می‌گفت «سرصحنه فیلمبرداری بوده‌ام»، من بدون لحظه‌ای اخم کردن و بی‌هیچ اعتراضی، فضای خانه را برای استقبال از او مهیا می‌ساختم. وقتی صبح می‌خواست از خواب بیدار شود، از آن جایی که می‌دانستم دو شب است نخوابیده و کمبود خواب دارد و باید چند ساعت دیگر هم بخوابد، اما مجبور است صبح زود برخیزد، آن وقت درست مانند مادری که می‌خواهد فرزند خردسالش را بیدار کند، آنقدر در گوشش زمزمه می‌کردم و آنقدر حوله نم روی پیشانی‌اش می‌گذاشتم، تا با آرامش کامل برخیزد و مبادا دچار سردرد شود و... آری، من اینگونه زنی برای «فریبورز» بودم. او هم در اوایل زندگیمان مهربانتر از همه روزهای من بود. اما... اما لعنت بر شهرت... لعنت بر معروفیت... لعنت بر «سوپراستار» شدن که نه تنها خانواده را از بعضی هنرمندان می‌گیرد، بلکه آنها را دچار نسیان و فراموشی نیز می‌سازد. لعنت بر این شهرت!

□

□

پدر و مادرم از دستم عاصی شده بودند. پدر می‌گفت:

.آخر دختر یعنی چی که میگی من نمی‌خوام ازدواج کنم؟ این سنت و دین و آیین ماست، مگه میشه دختری عروس نشه؟

من اما، با اینکه حرفهای پدر را کاملاً منطقی و درست می‌دیدم، مطلقاً فکر ازدواج کردن را از سر بیرون برده بودم. دلیلش نیز نه تنها برای خودم مشخص ـ و موجه ـ بود، بلکه خانواده‌ام نیز علت چنین تصمیمی را از سوی من می‌دانستند؛ مادرم به آن اشاره کرد و گفت:

.آخر تو دختر عاقل و بالغی هستی، کدام آدم دانایی این حرف تورو قبول می‌کنه که: «چون بخت دو تا خواهر بزرگترت سیاه بود و توی زندگی زناشویی بد آوردند، تو هم از ترس اینکه به سرنوشت اونها دچار نشی، «تارک الدنیا» بشی و هیچوقت لباس عروسی نپوشی؟»

مادر شاید لااقل ماهی یکبار این صحبت را مطرح می‌کرد؛ یعنی هر بار سروکله یک خواستگار در خانه ما پیدا می‌شد، یا حتی حرفش پیش می‌آمد و مثلاً یک قاصد به سراغ مادرم می‌آمد! در اینطور مواقع سناریوی دیالوگهای من و سایر اعضای خانواده‌مان کاملاً پیدا بود! مادر می‌گفت: «یک خواستگار خوب قراره برای «لعیا» بیاد» هنوز حرف مادر تمام نشده بود که پاسخ از پیش آماده من اعلام می‌شد: «خوبه بفرستینش برای خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های خودتون و پدر»! این را که می‌گفتم پدر از کوره در می‌رفت و با عصبانیت فریاد می‌کشید: «تو غلط می‌کنی... مگه همه چیز دست خودته؟» و من هنوز پاسخ نداده بودم که لاله [خواهر بزرگم ـ که ۹ سال پیش به اصرار و اجبار پدر و مادر عروس شده بود و شوهرش مردی معتاد درآمد که طلاق گرفت ـ رو به پدر سینه سپر کرد و گفت] پدر چرا اجبارش می‌کنی؟ مگه یادتون رفته سر من هم چقدر اصرار کردین؟ آخرش هم دیدیم که اون خواستگار خوب و ثروتمند که شما سنگش رو به سینه می‌زدید چی از آب در آمد؟ لعیا هر وقت خودش مرد ایده‌آلش رو پیدا کرد عروس میشه»

در این لحظه مادر، که هرگز دوست نداشت کسی به شوهرش زخم زبان بزند، طرف پدر را می‌گرفت و می‌گفت: «یعنی هر دختری خودش شوهرش رو پیدا کنه خوشبخت میشه که به این پیرمرد سرکوفت می‌زنین؟ مگر بابای بیچاره‌تون سر عروسی لیلا [خواهر بزرگتر از من و کوچکتر از لاله] لام تا کام حرف زد؟ اون شوهر رو که دیگه خود لیلا پیدا کرد؟ واسه چی اونطوری «زن باره» و هیز در اومد که دخترم مجبور شد ازش طلاق بگیره؟» صحنه آخر این دیالوگها، حرفهای لاله و اشکهای او بود که می‌گفت: «مگه همه مردها مثل هم میشن؟ وانگهی، اینها همه حرفه، هر مردی چه خواستگاری سنتی باشه چه مثل من متمدن! می‌تونه یک زن رو خوشبخت کنه یا بدبخت! بستگی داره روی پیشانی یک دختر چی نوشته باشه؟ از اینها گذشته، وقتی خود لعیا دوست نداره عروسی کنه ـ حالا چه سنتی و چه متمدن ـ واسه‌چی اینقدر بهش اصرار می‌کنین؟

و این جمله آخر این سناریو بود! و بعد هرکدام به گوشه‌ای می‌خزیدیم و به این ترتیب من یک خواستگار دیگر را رد می‌کردم! من واقعاً قصد ازدواج نداشتم؛ شاید دلیلش همان مطلقه شدن دو خواهرم بود! اما هرچه بود من طوری از ازدواج هراسان و بیزار بودم که علی‌رغم زیبایی خدادادی‌ام، به همه خواستگارها جواب رد می‌دادم!

سالها از پی هم گذشت و من ۲۵ ساله و ۳۰ ساله و ۳۴ ساله شدم و...

□

□

خوشبختانه در این اواخر، یعنی از زمانی که سنم از ازدواج گذشت، دیگر پدر و مادرم به من کاری نداشتند و کاملاً پذیرفته بودند که سومین دخترشان نیز مانند دخترهای اول و دومشان باید تا ابد در خانه بماند. با این تفاوت که من شانس خود را نیازموده بودم ـ و درست در همین ایام بود که او به زندگی‌ام وارد شد؛ فریبورز! یک کارگردان جوان که تازه وارد سینما شده بود و به عنوان یک کارگردان تازه‌کار، درآمد بخور و نمیری داشت. رابطه من و فریبورز درست مانند فیلم‌هایی ـ که این اواخر می‌سازد ـ شکل گرفت؛ با ماشین «رنو»یی که چند سال بود خریده بودم و نمی‌گذاشتم تلنگری بهش بخورد، کنار خیابان پارک کردم تا برای یک کار پستی به اداره پست بروم. هنوز چند متری از ماشینم دور نشده بودم که دیدم یکی از این «موتورسوارهای ژیگول»، درحالی که کنترل موتورش را از دست داده بود، یکراست آمد و [برای اینکه مبادا به عابری بزند] کوبید به ماشین من و یکطرفش را داغون کرد. ابتدا فکر کردم فرار می‌کند، اما نه، از موتور پیاده شد و نگاهی به ماشین انداخت و سپس به موتور خودش ـ که از ماشین من کمتر آسیب دیده بود ـ نگاهی انداخت و زیرلب زمزمه کرد: «حیف... عجب موتوری بود!» این را البته با لحنی گفت که بعداً متوجه شدم می‌خواهد سربه‌سرم بگذارد! من اما که در آن لحظه متوجه شوخی‌اش نشده بودم با عصبانیت گفتم: «عجب رویی... آقای محترم ماشین من داغون شده و کلی خسارت دیده اون‌وقت شما نگران موتور فکسنتی‌تون هستین؟» او خندید و مانند ستاره‌های فیلم‌های هندی جلویم تعظیم کرد و گفت:

.من برای آشنا شدن با یک فرشته زیبا که از آسمان سر راه من قرار گرفته، حاضرم ده برابر این خسارت‌رو هم بدم، ولی شما عصبانی نشین!

آن روز با آن حرفهایی که شنیدم، «فریبورز» را هم یکی از آن جوانهای «خوش زبان» فرض کردم، اما طی روزهای آینده که برای رسیدگی به خسارت ماشین در بیمه و تعمیرگاه و... همدیگر را دیدیم، و از موقعی که دانستم او هنرمند است و یک کارگردان، در نظرم دارای احترام بیشتری شد.

موضوع ماشین بهانه خوبی بود تا حدود یکماه به انحای مختلف همدیگر را ببینیم و تلفنی صحبت کنیم، اما روز آخر که باید برای همیشه خداحافظی می‌کردیم، او ـ به قول خودش ـ حرف دلش را زد و گفت: «من مخصوصاً کار تعمیر ماشین شمارو که یک هفته بیشتر طول نمی‌کشید،

یکماه طول دادم. بگذار صادقانه بهت بگم «لعیا»، من عاشقت شدم و می‌خوام باهات ازدواج کنم!»

ابتدا به حرفهایش خندیدم و گفتم: «تو جای بچه منی جوون... من الان ۲۵ سالمه و تو تازه ۲۲ ساله هستی... الان چشمت زیبایی منو گرفته و عاشق شدی... اما پس فردا که من پا به سن بگذارم پشیمون میشی و...»

اما او نگذاشت من حرف بزنم. نه آن روز و نه در روزهای بعد که با هر حیله‌ای بود به سراغ من می‌آمد. قسم خورد، اشک ریخت، التماس کرد، تعهد داد و... و از همه مهمتر توضیحاتی که می‌داد مرا اسیر کرد:

- ببین لعیا، من یک کارگردانم و برای اینکه توی سینما موفق بشم، باید زنی صبور و مهربان و باشعور داشته باشم... بهت قول میدم هرگز ازت خسته نمیشم و همیشه مثل امروز دوستت خواهم داشت!

فریبرز گفت، گفت و گفت و آنقدر گفت، تا بالاخره وقتی من خبر ازدواج قریب‌الوقوع‌ام را به خانواده‌ام دادم، آنها که باور نمی‌کردند من پس از رد کردن آن همه خواستگارهای متنوع ـ و البته موفق ـ حالا عاشق یک پسربچه کارگردان ۲۲ ساله شده‌ام، از آنجایی که می‌دانستند من در تصمیم خود قاطع هستم، همه چیز را به خودم واگذار کردند و به این ترتیب، من در نخستین روزهای سال ۱۳۶۶، درحالی که پا به ۲۵ سالگی گذاشته بودم، با یک جوان ۲۲ ساله ازدواج کردم. در همان ماه اول ازدواجمان ـ که در اوج خوشبختی بودیم ـ وقتی فریبرز از نوع رفتار و طعنه زدنهای فک و فامیل خودش نسبت به من و زندگیمان آگاه شد، یکشب که تا ساعت سه نیمه شب با هم حرف زدیم، خندید و گفت: «مردمی که حضورشان غیر از آزار دادن چیزی نداره، چه اصراریه که تحملشان کنیم؟»

من هم که با عقیده او کاملاً موافق بودم، از همان روز سوای پدر و مادرها، با همه قطع رابطه کردیم. بعضی وقتها که از این تنهایی کمی می‌ترسیدیم، فریبرز آنقدر مهربانی نصیبم می‌کرد که خود را خوشبخت‌ترین زن عالم می‌دیدم!

□

□

تا حوالی سالهای ۷۱ و ۷۲، فریبرز به هر دری می‌زد، تخته می‌شد. او کارگردان خوبی بود و هنرش را خیلی‌ها قبول داشتند، اما به قول خودش «راه ورود به جاده موفقیت هنوز برام باز نشده!» به همین خاطر او که با کارهای جسته و گریخته یک درآمد نصفه و نیمه داشت، مدام به من می‌گفت: «من شرمنده‌ات هستم لعیا... تو خیلی داری به خاطر من سختی تحمل می‌کنی، اما مطمئن باش یکروز بالاخره جبران می‌کنم!»

و من که در آن سالها همه سختی‌ها را تحمل می‌کردم فقط بخاطر وفاداری فریبرز، او را مسخره می‌کردم و می‌گفتم: «این حرفها مال دختربچه‌های عاشق‌پیشه است که بعد از یکسال، حاضرند وفای شوهرشان را با یکسری جواهر عوض کنند، من عاشق خودت هستم مرد!»

این حرفها را که می‌زدم، فریبرز روحیه می‌گرفت و بدون هیچ نگرانی‌ای و با تمام وجود تلاش می‌کرد تا موفق شود. که بالاخره موفق شد. در همان سالها بود که یک تهیه‌کننده گردن‌کلفت سینما که از دور با کارهای فریبرز آشنا بود، از آنجایی که با دو، سه تا از کارگردانان معروف سینما به «کرکری‌خوانی» مشغول شده بود، برای اینکه به قول خودش «روی آنها را کم کند»، تصمیم گرفت با یک سرمایه‌گذاری هنگفت و با استفاده از هنرپیشه‌های مطرح سینمای روز، فریبرز را برای کارگردانی فیلمش انتخاب کند. آن شبی را که قرارداد امضا شد هرگز فراموش نمی‌کنم؛ فریبرز از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید و مدام می‌گفت:

-این فیلم‌رو توی «تیتراژ»ش به تو تقدیم می‌کنم... این موفقیت من حاصل صبر و مدارای توست... من مدیون تو هستم لعیا...

و من که خوشحال بودم او دارد به آرزویش می‌رسد، فقط دعا می‌کردم که کارش بگیرد و خوشبختانه با اکران شدن آن فیلم که چندین رکورد را شکست، شهرت و محبوبیت و ثروت و قراردادهای جورواجور یکمرتبه سوی شوهر من سرازیر شد.

فریبرز که خود را در آسمان می‌دید، می‌گفت: «دیگه دوران سختی‌ها تمام شد لعیا... از حالا به بعد نوبت جبران کردن منه.»

و واقعاً دوران سختی ما تمام شد. فریبرز در طول پنج، شش سال چنان ترقی کرد و طوری در سینمای ایران مطرح شد که در تخصص خودش جزو چند نفر اول به حساب می‌آمد. حالا دیگر همه جا حرف از او بود؛ در تلویزیون، در مطبوعات، در جشنواره‌ها، در خارج، در اروپا و... و من و فریبرز روزبه‌روز خوشبخت‌تر بودیم و من باور کرده بودم که حق‌شناسترین مرد دنیاست! اما... اما من دو نکته را فراموش کرده بودم؛ اول اینکه یک‌چنین شهرتی برای یک مرد جوان و خوش‌قیافه، همانقدر که می‌تواند جذاب و شیرین باشد، در صورتی که مستعد باشد، در عین حال می‌تواند زهر هم باشد!

و نکته دوم نیز این بود که من حالا در آستانه ۵۰ سالگی و سرآشیبی پیری بودم، اما فریبرز تازه یک مرد ۳۵ ساله و شاداب بود! البته بعضی وقتها به این مسائل فکر می‌کردم، اما هر مرتبه وقتی به یاد گذشته پر از مشکلمان می‌افتادم، یقین پیدا می‌کردم که فریبرز اگر هم بخواهد نمی‌تواند گذشته و من را فراموش کند! به همین دلیل وقتی در این اواخر و یک هفته و ده روز به خانه نمی‌آمد و می‌گفت «سر فیلمبرداری بودم»، یک لحظه هم به او شک نمی‌کردم تا مبادا فضای خانه برایش ملال‌آور شود! حتی وقتی یکماه به مسافرت می‌رفت و می‌گفت برای فیلمبرداری به بندرعباس و قشم سوزان می‌روم، اما در همان روزها از طریق دیگران خبردار می‌شدم که سر از شمال و ویلاهای خصوصی درآورده، باز هم به خودم اجازه نمی‌دادم به او شک کنم!

آری، من چنان به فریبرز ایمان داشتم که حتی وقتی در این سال آخر رفتارهای سردش را می‌دیدم و اینکه دو ماه، دو ماه می‌گذرد و او یکبار هم حالم را نمی‌پرسد، باز هم به خود اجازه فکر منفی کردن نمی‌دادم!

آری، من کبکی بودم که سرم میان برفها بود و حتی وقتی زمستان هم تمام می‌شد، حاضر نبودم چشمانم را به روی حقیقت باز کنم! و انکار همین ساده‌نگریهای من بود که سرانجام خود فریبرز را به اعتراض وادار کرد و یکشب که تنها بودیم او به حرف آمد: «لعیا... تو یعنی می‌خوای بگی متوجه بعضی تغییرات روحی در من نشدی؟ و بعضی رفت و آمدهای منو متوجه نمیشی؟» نگاهم را به چشمانش دوختم احساس می‌کردم می‌خواهد حرفی را بزند که ۱۵ سال از آن می‌گریختم! خیره‌اش شدم و با آرامش کامل گفتم: «چرا عزیزم... هم تغییر روحیه‌ات‌رو درک می‌کنم و هم متوجه رفت و آمدهای آنچنانی‌ات هستم اما...»

-اما... چی؟

این را فریبرز گفت و من همانطور که نگاهش می‌کردم، گفتم:

بقیه در صفحه ۴۶

تجارت در مدار بسته

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد ــــــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

صدای اذان ظهر در حیاط زندان پیچیده بود. فضای حزن‌انگیز زندان، در فصل پاییز آن هم در این وقت روز، به شدت دلگیر بود.

در حیاط اندرزگاه شماره یک زندان قصر، منتظر بودم تا فردی که با او قرار داشتم برای مصاحبه بیاید. دقایقی نگذشته بود که مردی میانسال در حالی که بیشتر موها و محاسنش به سپیدی گراییده بود، به سمتم آمد. آشفته و مغموم به نظر می‌رسید. به سختی سعی داشت تا خود را آرام نشان دهد. اما با وجود تلاش فراوان کمتر موفق بود. برای آرام کردن او، بلافاصله صحبت را آغاز کردم. او پس از معرفی خودش گفت:

ooo

ـ اهل مهاباد هستم. تحصیلاتم بالای دیپلم است. قبل از انقلاب مدتی در فرمانداری مهاباد کار می‌کردم تا اینکه به ملایر منتقل شدم و در همان شهر ازدواج کردم. سال ۵۶ به تهران منتقل شدم. بعد از انقلاب از فرمانداری پاکسازی شدم. چند سال بعد وارد بازار کار شدم. از آنجایی که مقداری سرمایه از قبل داشتم، کار صادرات و واردات را آغاز کردم. ابتدا با صدور مواد شوینده به کشورهای آسیای میانه و بعد به تدریج با صدور فرش و خشکبار به کشورهای اروپایی ادامه دادم.

کارم خیلی خوب بود و از آن راضی بودم. سال ۷۶ برای خرید چند تخته فرش با یک نفر وارد معامله شدم. در این معامله، فرد دیگری به عنوان واسطه، رابط من و فروشنده بود. طبق عرف بازار من چند فقره چک سفید امضا به عنوان بروات دراختیار واسطه قرار دادم تا به فروشنده بدهد. واسطه جنس را می‌گیرد و رسید می‌دهد و چکهای مرا به فروشنده پرداخت می‌کند، اما جنس را به من نمی‌دهد. من که از موضوع بی‌خبر بودم، جنس که نگرفتم هیچ، حتی فرصت نشد که بروم و چکهایم را بگیرم. از قضا مدتی بعد به دلیلی، زندانی شدم و دیگر موضوع را تقریباً فراموش کردم. ضمن اینکه نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. اگر هم می‌دانستم از جا و مکان واسطه و فروشنده بی‌خبر بودم تا حداقل بروم و چکم را بگیرم.

به هرحال این موضوع همین‌طور ماند تا سال ۷۷ که من به دلیلی زندانی شدم. دقیقاً در همان زمان، فردی که چک من دستش بود روی چک اقدام می‌کند، اما متاسفانه به من ابلاغ نمی‌شود. من از یک شعبه آزاد شدم. در شعبه دیگری بازداشت شدم. درحالی که می‌شد آن را هم، همان زمان به من ابلاغ می‌کردند تا پرونده‌ها را ادغام کنند و این‌طور در شلوغی کار، ناگهان پای من گیر نیفتد. به هرحال رابط گویا چک را به اتحادیه فرش داده و اتحادیه هم چک را برگشت زده و من با چک ۶۲ میلیون تومانی که بابت آن اصلاً بدهکار هم نیستم به زندان آمدم.

اما کاش موضوع به همین جا ختم می‌شد. چرا که چهار سال قبل، برای سرکشی به کارخانه‌ای که در کردستان داریم، از تهران خارج شدم.

قبل از رفتن، مقداری جنس به ارزش تقریبی ۱۳۰ الی ۱۴۰ میلیون تومان نزد خواهر و برادری به امانت گذاشتم. در این ارتباط حتی امانت‌نامه و رسید هم دریافت کردم. سفرم بنا به دلایلی کمی طولانی شد و حدود یک ماه و نیم به طول انجامید. وقتی برگشتم به سراغ اموالم رفتم اما آن خواهر و برادر وجود امانتها را انکار کردند. وقتی از طریق دوستانه نتوانستم آنها را مجاب کنم که امانتها را برگردانند، ناچار شدم از هر دو آنها شکایت کنم.

با پیگیری پرونده از طریق آگاهی و مراجعه قضایی و تفتیش منزل آنها مقداری از اموال من، از جمله چند دستگاه سانترال، چند پرونده و تعدادی از چکهای مشتریان من در خانه آنها کشف شد.

بعد از کشف اموال بنده، بالاخره آنها اعتراف کردند که اجناس من نزد آنها امانت بوده. حتی با ارائه رسیدی که از آنها داشتم اثبات شد که ۵۴ تخته فرش ابریشم نیز نزد آنها امانت بوده است.

پس از اثبات تمامی این موارد، متهمان از قاضی پرونده سه روز مهلت خواستند تا اموال و یا معادل ریالی آن را به من برگردانند که هم قاضی و هم بنده با این خواسته آنها موافقت کردیم، اما آنها به جای آنکه اموال مرا برگردانند، به رای دادگاه اعتراض کردند.

◻

و حکم از طرف دادگاه تجدیدنظر نقض و متهمان محکوم به پرداخت هفتاد میلیون تومان شدند. درحالی که ارزش ریالی اموال من که نزد آنها امانت بوده است، بالغ بر سیصد و هفتاد میلیون تومان است و طبیعی است که من با دریافت این مبلغ موافقت نکنم.

این مشکل باعث شد که در روند کار و زندگی من اختلال ایجاد شود. چهار سال برای احقاق حقم در مراجع قضایی دوندگی کردم، به هر دری که می‌دانستم زدم اما متاسفانه علی‌رغم اقرار شاکی، تعهد او و التزام دادگاه او به‌راحتی از بازگرداندن اموال و یا معادل ریالی آن شانه خالی کرد و زندگی مرا این‌گونه تباه کرد.

من همان زمان که دادگاه رای بر پرداخت هفتاد میلیون تومان داد، از محضر دادگاه تقاضا کردم آنها اموال مرا که هنوز نزدشان بود به من برگردانند، اما متاسفانه این درخواست من مورد قبول واقع نشد و رای بر پرداخت همان هفتاد میلیون تومان صادر شد!

درحالی که حتی ارزش اموال من ارزیابی هم نشده بود. یعنی هیچ کارشناسی روی قیمت آنها نظر نداده و مشخص نبود که ارزش واقعی این اجناس چه میزان است. متهمان همان زمان اعلام کرده بودند که معادل ریالی این اموال صدوسی الی صد و چهل میلیون تومان است. اما دادگاه هفتاد میلیون تخمین زد آنهم بدون کارشناسی. حال با تورمی که از چهار سال قبل تا به الان پیش آمده آیا ارزش این اجناس به سیصد میلیون تومان رسیده؟! ضمن آنکه بنده هنوز هم مصرم به جای پول، اموال مرا که کاملاً طبق امانت‌نامه‌ها و رسیدها مشخص است چه چیزی بوده را به من برگردانند!

خوب به خاطر دارم زمانی که قاضی پرونده متهمان را احضار کرد. آنها در همان جلسه اول به همه چیز اعتراف کردند و متعهد شدند که تمامی اجناس را پس از سه روز به‌طور کامل بازگردانند. با توجه به اعتراف و تعهد آنها، قاضی دستور ارزیابی اموال را صادر نکرد. غافل از آنکه آنها مکارانه پس از این مدت دست به این بازی می‌زنند و این‌گونه مرا به خاک سیاه می‌نشانند.

وقتی برای یک تاجر مشکلی پیش بیاید، ناخودآگاه مسائل دیگری همزمان با آن اتفاق می‌افتد تا او را به ورطه نابودی بکشاند. وجود این پرونده و مورد قبل باعث شد تا من حتی برای کسانی که با آنها همکاری داشتم نیز مشکل به‌وجود بیاورم. برای مثال قبل از این جریان فردی آمد و چکی به ما داد و سفارش جنس داد. اجناس را برایش جور کردیم، اما آدرس دقیق نبود. چند مرتبه تماس گرفتم تا آدرس دقیق بدهد، موفق نشدم صحبت کنم تا اینکه این مشکل برایم پیش آمد. حالا احتمالاً او هم از من شاکی می‌شود.

یا مورد دیگری که هنوز درگیر آن هستم در مورد یکی از ویزیتورهای یکی از روزنامه‌هاست. ایشان صحبت کردند و آگهی را برای ما در روزنامه چاپ کردند، اما پس از به‌وجود آمدن این مشکل من نتوانستم حتی پول او را بدهم.

از وقتی هم که بر زندان آمدم نه به بانک دسترسی دارم و نه خودم پولی دارم که به او بدهم. حالا او هم در روزنامه خودشان دچار مشکل شده و من اینجا دستم از همه جا کوتاه است و نمی‌توانم کاری برای او انجام دهم. ضمن آنکه چون در زندان هستم، امضای من ارزشی ندارد و حسابم هم خالی است.

من حتی حاضرم که یک رسید به او بدهم که او فلان مبلغ را از من طلبکار است یا وکالت به او بدهم تا به طلبش برسد، اما حساب این را بکنید که همین رسید یا وکالت فردا می‌شود کلاهبرداری! خیلی افراد الان به

طبق عرف بازار من چند فقره چک سفید امضاء به عنوان بروات در اختیار واسطه قرار دادم تا به فروشنده بدهد، واسطه جنس را می گیرد و چکهای مرا پرداخت می کند، اما به من نمی گوید...

خاطر این موضوع زندان هستند.

البته اگر کمیته امداد وامی برای زندانیان داخل زندان درنظر می‌گرفت تا آنها مشکلات این‌چنینی خود را در داخل زندان حل کنند، از کثرت زندانیان کاسته می‌شد. شما ببینید تمام مواردی را که اگر بنده بیرون بودم جزء روال کارم بوده و به هیچ عنوان انگیزه کلاهبرداری و شیادی در آنها نبوده با زندانی شدن من، متاسفانه جنبه کلاهبرداری پیدا کرده است. هر کدام از این موارد اگر بخواهند طرح دعوی بکنند، بنده تا ابد باید در زندان بمانم. درحالی که من به دلیل واهی و درواقع یک سهل‌انگاری پایم به زندان کشیده شده است و این زندان آمدنم علاوه بر مشکلاتی که برای خودم ایجاد کرده، حتی موجب شده که کارخانه‌ام بسته و حدود صد کارگر بیکار شوند!

حال اگر بتوانم با توسل و پناه به دیوانعالی کشور رای صادره در مورد پرداخت وجه اموالم را بگیرم، نه‌تنها این مشکلاتم بلکه مشکلات دیگری که از کنار همین مورد برایم پیش آمده، از میان خواهد رفت. اما نمی‌دانم وقتی من در زندان هستم چگونه باید احقاق حق کنم و چگونه خودم را از این دایره تنگ نجات دهم؟!

وقتی برگشتم، به سراغ اموالم رفتم اما آنها وجود امانتها را انکار کردند درحالی که من هم رسید و هم امانت‌نامه داشتم. وقتی از طریق دوستانه نتوانستم...

○ در پرانتز:

(تجارت و اصولاً فعالیت در عرصه تجارت، کاری است که در یک چرخه وسیع و در ارتباطی تنگاتنگ با دیگران صورت می‌پذیرد. فعالیت‌هایی از این دست، درست عملکرد چرخ‌دنده‌های یک ساعت را دارند که حرکت یکی موجب به حرکت درآمدن دیگری و بالعکس بیماری و خرابی یکی موجب از کار افتادن بقیه اجزا می‌شود.

اما آنچه در وهله اول موجب می‌شود تا روند کار به صورت عادی و طبیعی و بدون مشکل طی شود، هشیاری و دقت نظر فرد می‌باشد. کسی که سالها تجربه در امور تجارت و صادرات و واردات دارد، به خوبی باید آگاه باشد که سپردن اوراق بهادار نام‌دار به صورت وثیقه و یا پیش‌پرداخت، قطعاً در صورت انجام گرفتن و یا نگرفتن معامله باید پیگیری شود. چرا که هر کدام از آنها حکم سندی را دارد که در صورت عملکرد نادرست موجب گرفتاری فرد می‌شود

ضمن آنکه در صورت بروز چنین مشکلاتی راه نجات اعلام مفقودی و یا عدم اعتبار سند مذکور است تا در صورت ایجاد مشکلات بعدی یا استناد به آن، از پیامدها و بازتابهای منفی جلوگیری کرد. چنانچه اگر همین تاجر محترم در مورد چک اول خود این کار را انجام داده بود، قطعاً الان محکوم نبود و مشکل دوم و سوم و چهارم هم گریبانش را نگرفته بود. همیشه گفته‌اند علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

آیا اگر او هم راه چاره مشکلش را از قبل یافته بود، حالا روزهای بهتری نداشت!)

چنگوره‌ای‌ها ...

بقیه از صفحه ۱۹

البته این روستاهای زلزله‌زده یک تفاوت دیگر هم با هم دارند و آن اینکه هرچه میزان تخریب زلزله در منطقه‌ای بیشتر باشد ساخت و ساز و اسکان ثابت اهالی دیرتر صورت می‌گیرد و به روایت آمار به‌راحتی می‌توان این مساله را درک کرد و دلیل صدق گفتار ما مناطق آوج، آبدره و طیلشکین است که مراحل ساخت واحدهای آنها بسیار جلوتر از مراحل ساخت واحدهای مسکونی چنگوره است. بگذریم از اینکه این مناطق هم خانه‌هایشان برای زمستان حاضر نخواهد شد.

ولی عمق فاجعه در چنگوره چیز دیگری است. اینجا اشکها خشک شده اما بغض‌ها هنوز هم هست و باد همچنان همه چیز را با خود می‌برد به جز صدای ناله و فغان مردم. گویی این دیوارهای شکسته چون سدی بلند مردم مناطق زلزله‌زده را از کل کشور جدا کرده. این بندگان بی‌پناه برای گریز از سرما راهی تهران می‌شوند ولی غافلند که در تهران وضع خیلی بحرانی‌تر از این حرفهاست.

اگر روزی در چنگوره زمین لرزید و آنان سنگینی یک سقف چوبی را روی دوش خود حس کردند، فردا در تهران هر خانواده باید سنگینی هفت، هشت خانواده بالاسری را روی سر زن و فرزندان خود حس کند.

راستی وقتی روستایی در گوشه‌ای از کشورمان این‌گونه بعد از زلزله نابود می‌شود، اگر پایتخت روزی بلرزد، چه کسی می‌تواند عمق فاجعه را حس کن؟

اگر امروز من و شما و مسوولان!! در خانه‌های گرممان نشسته‌ایم و داستان غم‌انگیز در سوز ماندن زلزله‌زدگان قزوین را می‌خوانیم فردا چه کسی داستان مصیبت‌بار ما را خواهد نوشت؟

و اگر امروز رسانه‌های کشورمان برای انعکاس اخبار پررنج مردم چنگوره دست به کار نشوند، فردا چه کسی رنج آنها را به تصویر خواهد کشید؟ ■

دانش آموزانی که ...

بقیه از صفحه ۲۴

من بهش گفتم که هیچی، اما جفتمون عضو انجمن حمایت از حقوق کودکان هستیم و کارمون‌رو براشون توضیح دادم، اما اون آقا انگار گوشش به این حرفها بدهکار نبود.

گفت که بهشون دستور دادن تا جلوی کار ما رو بگیرن و حتی اجازه داره کیف من رو بازرسی کنه.

من بهش گفتم خوب حالا باید چه کار کنیم. من که خلاف قانون کاری نکردم. قصد ندارم هم بکنم. گفت: هیچی، جمع کنید از این جا برید. اگر یکدفعهٔ دیگر ببینمتون اون وقت دیگه این طوری رفتار نمی‌کنم. شاگردام یک به یک جمع می‌شدن. یکیشون بستهٔ آدامس رو آورده بود جلو و هی به اون آقا تعارف می‌کرد.

-بردارین آقا، برای شما پولی نیست.

حامد پرسید:

-خانم اینا‌چی می‌خوان

گفتم:

-هیچی عزیزم مجوز یعنی یه نوشته‌ای که باهاش بتونیم اینجا درس بخونیم

خالق گفت:

-یعنی برا آب‌بابا نوشتن مون باید مجوز بگیریم

گفتم:

-آره عزیزم.

بالاخره ولمون کردن، بعد از اون همه خستگی و دیرخونه رفتن حالا باید جواب گشتیهایی رو هم که نمی‌دونم اصلاً مال کدوم نهادن و وظیفشون چیه بدم. به سعید گفتم: بریم، بچه‌هارو یه گوشه جمع کنیم و براشون صحبت کنیم. رفتیم. خیلی سعی کردم توضیح مناسبی بهشون بدم. اما انگار نمی‌خواستن بفهمن.

یکی از بچه‌ها می‌گفت:

-منا خانم دلمون براتون تنگ می‌شه.

گفتم:

-منم دلم براتون تنگ می‌شه.

اجمل می‌گفت:

-خانم مونا! دیگه نمی‌یایی اینجا؟

گفتم:

-می‌یام عزیزم میام

حامد می‌گفت:

-خانم مونا، پس چه جوری دکتر و مهندس و معلم بشیم. من می‌خوام معلم بشم. نسیم می‌خواد دکتر بشه. خودتون گفتید، رامش شکل مهندساس. آدم که خوندن و نوشتن ندونه نمی‌تونه دکتر بشه

گفتم: بازم درس می‌خونیم عزیزم. همتون سوادار می‌شین

ناصر اون عقب، پشت همهٔ بچه‌ها ایستاده بود و به زمین نگاه می‌کرد. گفت: «خانم منا، تا وقتی برنگردیم افغانستان دیگه نمی‌تونم درس بخونم» اون راس می‌گفت. و من هیچ جوابی نداشتم.

سرمو انداختم پایین و رفتم احساس کردم که بچه‌ها چند قدم دنبالش اومدن. اما انگار می‌دونستن فایده‌ای نداره. دوباره همشون برگشته بودن سرکارشون. صبح تا شب واکس زدن و آدامس فروختن و فال گرفتن. اما از آب‌بابا فقط یک قصه براشون مونده بود که شاید حامد هر از گاهی براشون تعریف می‌کرد و ناصر هر روز لاغرتر از قبل، شبها تو فکر وطنش می‌خوابید

دکتر مست و صاحبخانه‌های شارلاتان!

۱۰۸

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

ده ـ دوازده نفر از اهالی یکی از آپارتمانهای محله‌های پرجمعیتی که در منطقه ما واقع بود، استشهادی کامل را تهیه کرده و به امضای حدود ده، دوازده نفر دیگر از همسایه‌ها و ساکنین آن مجتمع نیز رسانده بودند و حالا آن ده، دوازده نفر خودشان آمده بودند برای تنظیم شکایت. همگی با هم حرف می‌زدند و کلام همدیگر را قطع می‌کردند و یکدیگر را شاهد می‌گرفتند و می‌نالیدند و فحش می‌دادند و نفرین می‌کردند و... و همه اینها ناشی از خشمی بود که نسبت به دو، سه نفر که خونشان را می‌مکیدند! داشتند.

وقتی دیدم همگی باسر و صدا صحبت می‌کنند، آرامشان کردم و گفتم:

ـ آقایان محترم اگر آمدید به کلانتری که ما کمکتان کنیم، مجبورم بگم اینطوری و با این نوع توضیح دادن شماها، به هیچ جایی نمی‌رسیم! پس لطف کنید و فقط یکنفرتون به نمایندگی از بقیه، «لب» کلام‌رو بگه!

چند ثانیه‌ای سکوت میانشان حاکم شد و با یک تشریک مساعی کوتاه، از میانشان با اینکه چند ریش سفید هم وجود داشت، ولی مردی حدود ۳۵ ساله اما باشخصیت ـ که بعداً فهمیدم استاد دانشگاه است ـ نماینده آنها شد و خیلی شمرده و موجز و مفید قضیه شکایتشان را مطرح کرد:

ـ جناب کلانتر، قضیه اینه که حدود سه سال قبل که این مجتمع ۲۴ واحدی ساخته شد، یک مشت آدمهای کارمند و حقوق‌بگیر که قدرت خرید نقد نداشتند، با خبر شدند که مالکین این مجتمع که سه نفر شریک هستند، حاضرند آپارتمانهای این مجموعه‌رو به‌صورت نقد و اقساط بفروشند. قرارها گذاشته شد و جلسات زیادی برقرار کردیم و درنهایت قرار بر این شد که هر مشتری، لااقل ۴۰ درصد و حداکثر ۶۰ درصد از قیمت خانه را نقد بپردازد، و بقیه مبلغ باقیمانده را نیز طی ۱۲ فقره چک بپردازد. مالکین هم اعلام کردند که: «ما قولنامه محضری امضا می‌کنیم، اما هر وقت آخرین چک پرداخت شد، سند را به نام خریدار می‌زنیم.»

قراردادی منطقی بود و همه ما پذیرفتیم و ظرف یکماه، هر ۲۴ واحد پر شد، اما متاسفانه در طی یکسال اول، تعدادی از خریداران نتوانستند چند فقره چک خود را پرداخت کنند ـ طبیعی هم بود؛ همه حقوق‌بگیر بودند ـ و در مجموع از بین ۲۸۴ فقره چک که طی یکسال باید پرداخت می‌شد، تعداد ۳۴ چک از سوی ۱۷ نفر از خریداران با تعویق و تاخیر همراه شد. منتهی هفت واحد دیگر، همگی سر موعد، چکهای خود را پرداخته بودند و موقعی که آخرین چک را هم پرداختند، رفتند سراغ شرکای سه‌گانه که سند بزنند، اما این آقایان [که ما خیلی دیر فهمیدیم هر سه از آن خلافکارهای قدیمی و نزول‌خواران قعلی هستند] با این بهانه که آن هفت نفر هنوز پانزده، شانزده چک خود را پرداخت نکرده‌اند، ما را مجبور ساختند منتظر بمانیم تا آن هفت نفر نیز حسابشان را تسویه کنند! ما هم که چاره‌ای نداشتیم [و درعین حال همگی مثل یک خانواده بودیم] قبول کردیم و منتظر ماندیم. وقتی هم فهمیدیم که آن هفت نفر واقعاً وضعیت مالیشان آنقدر خراب است که نمی‌تونن حسابشان را تسویه کنند، همه اهالی ساختمان دور هم جمع شدیم و جلسه گذاشتیم و یک صندوق قرض‌الحسنه داخلی‌رو راه انداختیم و قرار بر این شد که برای حل مشکل آن هفت نفر که واقعاً درمانده بودند، هفده واحد دیگه هر کدام هر مبلغی که می‌تونن به صندوق بریزند تا کمبود پول جور بشه و آن سه نفر بهانه‌ای نداشته باشند و سندهارو بزنند. و بعدها آن هفت نفر هر ماه مبلغی‌رو به صندوق برگردانند تا بدهی‌شان به همسایه‌ها صاف بشه! فکر خوب و راه‌حل مناسبی بود و بعد از چهار، پنج ماه پول‌رو جور کردیم و دادیم به مالکین، اما اونها دوباره بازی درآوردند که «باید سود پولهای عقب افتاده‌رو هم پرداخت کنند»! چاره‌ای نبود، دوباره اهالی پول روی هم گذاشتند و این بار هم دو ماه طول کشید و ظاهراً آقایان دیگه بهانه‌ای نداشتند! اما نه، ما اشتباه می‌کردیم، چرا که اینها همه بهانه‌های آن سه کلاهبردار بود، چرا که ظاهراً در فاصله این یکسال و نیم، قیمت خانه‌ها حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد بالا رفته بود و اونها بالاخره حرفشان را زدند که: «باید هر ۲۴ واحد، ۳۰ درصد از قیمت کل واحدشان‌رو بپردازند!»

اینجا بود که اول بگو و مگو و بعد درگیری شروع شد. وقتی دیدیم آقایان زبان خوش حالی‌شان نمیشه، تصمیم گرفتیم شکایت کنیم، اما اونها که واقعاً تبهکار هستند، همین که خبردار می‌شوند یک یا چند نفر می‌خواهند ازشون شکایت کنند، شب یا نیمه شب چند «شرخر» را می‌فرستند سراغ آن بینواها و یک کتک مفصل بهشون می‌زنند و بعد هم اونهارو می‌ترسانند که: «اگر پاشون به دادگاه باز بشه، نه‌تنها از خونه خبری نیست، بلکه خونتان هم پای خودتونه!» از اون به بعد، چند نفر از اهالی از ترس جان خودشون و مخصوصاً بچه‌هاشون که آسیبی بهشون نرسه، از شکایت صرفنظر می‌کردند. و اگر هم کسی تهدید آقایون‌رو جدی نمی‌گرفت، وای به حالش بود؛ جناب کلانتر می‌دونین چندتا دست و پا از اهالی ساختمان ما توسط «شرخر»های این سه نفر شکسته شد؟ حالا اگر دست و پایمان می‌شکست، ولی در انتها صاحبخانه می‌شدیم، باز هم غصه‌ای نبود، ولی اینطور که اون سه نفر چند روز قبل بهمون خبر دادن، آقایون تصمیم گرفتند که یا خانه‌هارو با ۳۰ درصد اضافه قیمت به ما بفروشند، یا اینکه بیرونمون کنند و خونه‌رو به کسان دیگری بفروشند. این بود که همگی دست به دست هم دادیم تا بیاییم از این جماعت شکایت کنیم!

حرفهای مرد جوان که تمام شد، خواستم حرفی بزنم که محسن اجازه اظهارنظر خواست و بعد از اینکه من تلویحاً پیگیری آن شکایت را به عهده‌اش گذاشتم، او رو به آن چند نفر کرد و گفت:

ـ ما فقط موقعی می‌تونیم حق شمارو براتون زنده کنیم که مدرک داشته باشیم. واسه همین هم فردا، یکی از شماها باید داوطلب بشه و بره سراغ اون سه نفر و داد و فریاد راه بیندازه و تهدیدشان کنه که من شکایت می‌کنم و... و به‌اصطلاح طوری تحریکشون کنه که حتماً یکی از اون «شرخر»هارو به سراغش بفرسته. اون‌وقت من سعی می‌کنم ـ با کسب اجازه از کلانتر ـ یکی، دو روز همراه اون شخص باشم تا موقعی که به سراغش آمد تا کتکش بزنه و دست و پا بشکنه، من هم اونجا باشم و... بقیه قضایا هم دیگه با کلانتر!

حرفهای محسن از سوی آن گروه پذیرفته شد و همان جوان ـ سخنگوی ساختمان ـ داوطلب تحریک کردن مالکین کلاهبردار ساختمان شد.

○

○

ساعت هشت شب بود که تلفن زنگ زد. همان مرد جوان بود، نماینده ساکنین آن ساختمان که به کلانتری تلفن زد و با محسن صحبت کرد:

ـ جناب سروان همان کاری‌رو که شما دستور داده بودین کردم، مخصوصاً جلوی بسیاری از دوستانشان، هرچی از دهنم درآمد نثارشان کردم. طوری آتیششون زدم که دو نفر از اونها، هر کدام دو، سه بار و با صدای بلند تهدیدم کردن که: «داغ خونه‌رو به جگرت می‌گذاریم... می‌کشمت! و محسن بلافاصله پرسید:

ـ ببینم مهندس جان... وقتی تهدیدت می‌کردن، کسی هم شاهد بود؟

ـ بله جناب سروان... لااقل ده نفر از کسبه هم حرفهای اونهارو شنیدند و محسن که خوشحال بود نقشه‌اش دارد به جای خوبی می‌رسد، گفت:

ـ بسیار خب آقامهندس... همین الان زن و بچه‌ات‌رو سوار ماشینت بکن و به هوای پیک‌نیک، ببرشون «پارک ساعی». من مطمئنم الان آدمهای مالکین خونه‌تون، چند «شرخر»رو گذاشتن که مراقبت باشند و یقیناً اونها هم میان پارک دنبالت!

مهندس جوان با کمی دلشوره و «کمی بیشتر خجالت» گفته بود:

ـ چشم جناب سروان... ولی... معذرت می‌خوام که اینو میگم؛ شما هم...

محسن خندید و پاسخ داد: نگران نباش مهندس، از سر کوچه‌تون که بپیچی توی خیابون، من دنبالت هستم تا بری پارک و برگردی! مطمئن باش!

محسن گوشی را که گذاشت به من گفت:

ـ جناب کلانتر من با اجازه‌تون برم خونه و لباس عوض کنم و اگر موافق باشید با موتور کلانتری میرم که یکدفعه توی تعقیب و گریز، مهندس بیچاره‌رو گم نکنم!

ـ حتماً این کاررو بکن که مبادا مهندس بیچاره دست و پاش بشکنه!

این را گفتم و محسن «احترام گذاشت» و بیرون رفت. کم‌کم به فکر رفتن به خانه بودم که استوار داخل شد و پا کوبید و گفت:

ـ جناب کلانتر یک مادر و یک پسر جوان آمدند کلانتری، ظاهراً از پدر خانواده شکایت دارند... البته «مادره» ظاهراً شاکی نیست و به اصرار پسرش اومده، ولی تمام سر و صورت زن بیچاره کبود و خونین شده!

-بفرستشون پیش خودم استوار...

چند ثانیه بعد زنی حدود ۴۵ ساله همراه پسر جوانش که بیشتر از ۱۸ سال نداشت داخل اتاق شدند. زن میانسال زیاد مایل به آمدن و حرف زدن نبود. حتی موقعی که پسرش خواست شکایت خود را مطرح کند، زن گفت:

-بس کن بابک... خجالت داره! روت میشه به کلانتر بگی از پدرت شکایت داری؟

حرفی نزدم تا پسر جوان پاسخ بدهد که از ماجرا نیز سر درآورم؛ که بابک گفت:

-من خجالت بکشم مادر؟ دستت درد نکنه...! چرا روم نشه؟ اون کسی که تورو به این روز انداخته -و کار هر شب اوست- باید خجالت بکشه... [و بعد درحالی که بغض کرده بود، ادامه داد] بس کن مادر... تو تا کی می‌خوای اینطوری نقش «فداکارترین همسر دنیا»رو برای شوهرت بازی کنی؟

مادر درحالی که لبش را می‌گزید، گفت: «هرچی باشه اون پدر توست و شوهر من! زشته که بکشانیمش توی کلانتری!»

بابک پوزخند زد و با این جمله حرفش را با مادرش تمام کرد: «نه مادرجون، برای پدر یک تعریفی وجود داره که هر مردی واجد اون تعریف و تفسیر باشه، لایق احترام پدر هم هست... اما کسی که تمام وجودش و فکر و ذکرش الکل و مشروب و کوفت و زهرماره، و در این بیست و پنج سال یا داشته تورو کتک می‌زده و از خونه بیرونت می‌کرده، یا من و دوتا خواهر کوچکترم‌رو با شلاق سیاه می‌کرده! چنین مردی لیاقت اسم پدررو نداره...» بابک اینها را گفت و سپس شکایتش را مطرح کرد:

-کلانتر خسته شدم... هم من و هم دوتا خواهر بیچاره‌ام که از من بزرگتر هستند، اما به‌خاطر اخلاق پدرم، با همه قشنگی و هنرمندیشون نتونستن شوهر کنند و توی خونه هستند. از دست پدرمون خسته شدیم و ازش شاکی هستیم... مادرم نیز، اگرچه حرف نمی‌زنه -اما اون هم از دست این مرد به جون اومده... کلانتر اگر بهتون بگم در این بیست و پنج سال، مجموع چهار دست و پای مادر بیچاره ما سیزده بار شکسته، باورتون میشه؟ اگر بگم مادر بدبخت من در سن ۳۰ سالگی مجبور شد دندان مصنوعی بگذاره، چون شوهرش با مشت و لگد تمام دندانهاش‌رو در طول ده سال اول ازدواج خرد کرد، باورتون میشه؟

کلانتر پدر من هیچی حالیش نمیشه جز مشروب! از صبح تا عصر که توی مطب و توی بیمارستان به شغل طبابت مشغوله و همه هم مجذوب شخصیت و رفتارش هستند!! اما عصر که میاد خونه و همین که شروع می‌کنه به مشروب خوردن، یکدفعه تبدیل میشه به یک دیو... به یک ابلیس... به یک گرگ خون‌آشام که... [مادرش با عتاب حرف پسر را قطع کرد و گفت:

«خجالت بکش بابک... تو حق نداری به پدرت توهین کنی!»

بابک اما بدون توجه به اعتراض مادرش همچنان می‌گفت «جناب کلانتر باورتون میشه که ما سه تا خواهر و برادر که فرزندان یک پزشک هستیم، بخاطر بی‌پولی نتوانستیم به دانشگاه بریم و حتی خواهرهای بیچاره‌ام که دم بخت هم هستند و همه فکر می‌کنند دخترهای یک دکتر چه جهیزیه‌ای خواهند داشت!! از اینکه جهیزیه ندارند توی خونه نشستند؟ چند بار هم که خواستگار براشون آمد، پدرم اونقدر مست بود که خواستگارها فرار کردند!

بابک لحظه‌ای سکوت کرد که من دنبال حرف را گرفتم!

-خب پسر جوان، حالا ما چیکار باید بکنیم؟

بابک بی‌معطلی گفت: «ما شکایت داریم کلانتر... من و دو تا خواهر و مادرم، از دست این مرد امنیت نداریم... همین یکساعت قبل که این بلارو سر مادرم آورد و کتکش می‌زد، من جلو رفتم تا مادرم‌رو نجات بدهم، اما پدرم دوید توی آشپزخانه و با چاقو به من حمله کرد، که چون تعادلش به‌هم خورد، ما چهار نفر تونستیم از خونه فرار کنیم! جناب کلانتر تا حالا چند دفعه برای خواهرام و خود من چاقو کشیده! جناب کلانتر یا به شکایت ما رسیدگی کنید، یا اگر فردا پدرم در عالم مستی یکنفر از ماهارو کشت، مقصر شما هستید!

بابک اینها را گفت و زد زیر گریه! مادر داشت پسرش را نوازش می‌کرد که به آرامی گفتم: «پسرتون راست میگه خانم؟» زن بیچاره از روی تاسف سری تکان داد و گفت: «متاسفانه راست میگه کلانتر... ولی ما چیکار می‌تونیم بکنیم؟ نمی‌خواهیم که آب دهان سر بالا بندازیم که بیفته توی صورت خودمان! اگر ازش شکایت بکنیم فردا در و همسایه و فک و فامیل نخواهند گفت شماها چقدر بی‌غیرت هستید که از مرد خونه‌تون شکایت کردین؟

-لزومی نداره وقتی شکایت می‌کنیم همه عالم خبردار شوند مادر؟ وانگهی؛ از کجا معلوم که پدر، به‌خاطر حساسیت شغلی و موقعیت اجتماعی‌اش، از ترس اینکه پاش به کلانتری باز بشه دیگر لب به مشروب نزنه!

این را بابک گفت و من ادامه دادم: «پسرتون راست میگه... ما از شوهر شما یک تعهد می‌گیریم که دیگه لب به مشروب نزنه و شماهارو آزار نده... شاید همین تعهد باعث بشه دست از رفتارش برداره؟!

بالاخره مادر راضی شد و یک مامور را فرستادیم دم خانه آنها و ساعتی بعد، آقای دکتر [که یک دوش گرفته و حالش کمی طبیعی تر بود] داخل کلانتری شد؛ ابتدا نگاهی معنی‌دار به پسرش انداخت که لابد یعنی: «بعداً حسابت‌رو می‌رسم!» و بعد رو به زنش گفت: «دستت درد نکنه توران خانم... دستت درد نکنه...»

می‌دانستم که می‌خواهد قضیه را به بعد عاطفی بکشاند و رفع و رجوع کند، به همین خاطر بی‌رودربایستی بهش گفتم: «آقای دکتر فقط یک کلمه بهت میگم؛ اگر من پرونده شمارو به نظام پزشکی بفرستم، می‌دونی چه سرنوشتی در انتظارته؟ سوای آبروریزی، اجازه طبابت هم نخواهی داشت!

دکتر پاسخ نمی‌داد و فقط گوش می‌کرد. نیم ساعتی با او حرف زدم تا سرانجام خودش قبول کرد که مقصر است! آخرسر نیز یک تعهد کتبی داد که اگر یکمرتبه دیگر لب به مشروب بزند، دادگاهی شود! [لازم به ذکر است که این پرونده در سالهای قبل از انقلاب رخ داد] و سپس پدر و مادر و پسر با هم به خانه برگشتند.

○

○

حوالی ساعت ۱۱ شب بود که قبل از بیرون رفتن من محسن برگشت. با پنج نفر دیگر که عبارت بودند از: دو شرخر، همراه با سه مالک خانه! آنها را به بازداشتگاه فرستادم و سپس محسن تعریف کرد: «آقایان «شرخر» توی پارک به سراغ مهندس رفتند و یکی، دوتا مشت و لگد بهش زدند که من توقیفشان کردم و یک تاکسی سوار شدیم که توی ماشین بهشون توضیح دادم که «شرخر» بودن چه مجازات سنگینی داره و کمی هم تهدیدشان کردم، که بالاخره راضی شدند اعتراف کنند که این سه نفر -مالکین آن آپارتمان- تا به‌حال چندین بار به اونها پول داده‌اند تا خریداران آن خانه‌ها را کتک بزنند! من هم بلافاصله به دفتر کار آنها رفتم و خوشبختانه هر سه نفر آنجا بودند که توقیفشان کردم و آوردمشان اینجا کلانتر!

خندیدم و گفتم: قرقی شدی محسن؟ کم‌کم دیگه وقتشه بشی رئیس کلانتری!

-استغفرالله. مارو چه به این غلو کردنها کلانتر؟ من اگر رئیس کلانتریهای ایران هم بشم، باز هم شاگرد شما خواهم بود!

○

○

فردا صبح ساعت ده بود که خریداران آن مجتمع به کلانتری آمدند تا شکایتشان را تنظیم کنند. بعد هم دو، سه نفرشان به سراغ آن سه نفر که مالک ساختمان بودند رفتند و گفتند: «اگر همین الان به محضر بیایید و کار انتقال سندهای مارو انجام بدهید، بهتون رضایت میدیم، وگرنه...»

حرف آنها را محسن تکمیل کرد: «وگرنه آقایان محترم، مطمئن باشید یک پرونده قطور براتون ردیف شده که سالها باید حبس بکشید!»

○

○

فردا صبح، ده کیلو شیرینی به اضافه چلوکباب ظهر برای ناهار، مراسم قدرشناسی‌ای بود که مالکین خانه بعد از حل مشکل و صاحب سند شدن خانه‌هایشان انجام دادند!

فروش سی.دی در تاکسی و اتوبوس

اقتصاد و بازاریابی هر آن شرایط تازه‌ای به‌خود می‌گیرد و حرکت دنیا به‌سوی بازاریابی بهتر غیرقابل انکار است. یک شرکت تاکسی و مینی‌بوس در آفریقای جنوبی رسماً اعلام کرده است که نوار موسیقی و سی.دی نیز به مسافران عرضه خواهد شد.

این حرکت غافلگیرکننده و غیرمعمول سروصدای عجیبی در جهان به‌راه انداخته است. اما مدیران این شرکت که یکی از بزرگترین‌های حمل و نقل مسافر در جهان می‌باشند. تصمیم گرفته‌اند که به‌طور جدی وارد بازار فروش تولیدات موسیقی شوند. بدین ترتیب در آفریقای جنوبی اگر شما سوار بر تاکسی یا مینی‌بوس به‌سوی مقصد خود حرکت می‌کنید، باید انتظار داشته باشید تا راننده ابتدا چند نمونه موسیقی جدید را برای شما روی دستگاه صوتی با کیفیت بالایی که در وسیله نقلیه تعبیه شده است، پخش کند، و سپس سعی کند یکی، دو سی.دی هم به شما بفروشد!

مکزیک: نفت یا ماهی

خلیج مکزیک یکی از بزرگترین منابع نفتی دریایی در جهان می‌باشد و منابع نفتی موجود در این خلیج کمک کرده است تا مکزیک عنوان سومین تولیدکننده جهان را به دست آورد. این منابع از دهه هفتاد میلادی کشف شد، اما همراه با کشف منابع نفتی در خلیج مکزیک، ماهیگیران مکزیکی دچار کابوس شده‌اند. بخش‌های عمده‌ای از خلیج مکزیک که روزی مملو از گونه‌های ماهی بود و منبع درآمدی برای ماهیگیران فقیر مکزیکی به‌شمار می‌رفت، اکنون به‌وسیله رگه‌های نفت و چربی غلیظ که از لوله‌های زیردریا نشت کرده است، کاملاً آلوده شده و گونه‌های ماهی با شمارش بیلیونی درحال نابود شدن هستند. این امر زندگی و معاش ماهیگیران را تهدید کرده است و هم‌اکنون سؤال بزرگی که در برابر دولت مکزیک قرار گرفته است، همین است: «نفت یا ماهی؟»

ژاپن هم ...!

اگر تصور می‌کردید که حادثه راکتور اتمی در چرنوبیل، به کشورهای صنعتی درس مهمی پیرامون ایمنی، حفاظت و نگهداری از راکتورها داده است، در اشتباه هستید. اخیراً یکی از نیروگاههای بزرگ ژاپن به نام فوکوشیما دچار لغزش در سیستم ایمنی خود شد.

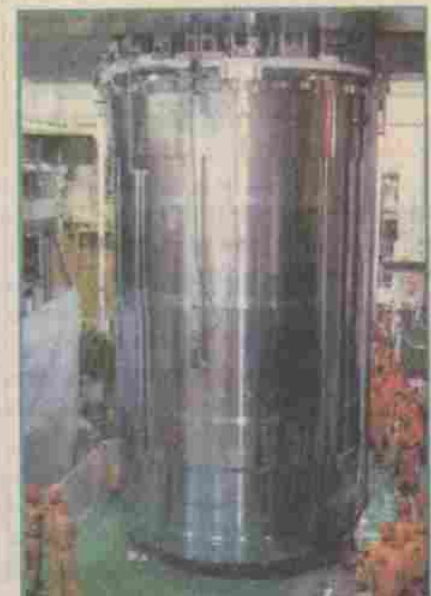

اگرچه قبل از آنکه فاجعه‌ای رخ دهد، کارکنان نیروگاه متوجه شده و جلوی نشت آب آلوده به اشعه رادیواکتیو را گرفته‌اند، اما آنچه باعث ناراحتی و دلهره مرکز مطالعات اتمی شده بود، پنهانکاری بود که مدیریت فوکوشیما در مورد اهمال خود به‌خرج داده بود. هم‌اکنون مراجع دولتی ژاپن و همچنین مراجع بین‌المللی مشغول تجسس و تحقیق پیرامون حادثه فوکوشیما می‌باشند.

در تصویر یکی از منابع این نیروگاه عظیم را مشاهده می‌کنید.

کلاس درس کامرونی

دهکده سنگور در یکی از نقاط دورافتاده کامرون، به‌تازگی صاحب یک مدرسه شده است. این مدرسه در سایه یک درخت و با دو نیمکت ایجاد شده است و اکنون تنها یک دانش‌آموز و یک معلم دارد. اما اگر ترس برخی از قبایل کامرونی که هنوز از تمدن و انسان متمدن به‌درستی! واهمه دارند، بریزد، به‌زودی دانش‌آموزان بیشتری به این مدرسه صحرایی روانه خواهند شد. آفریقا هنوز هم دارای بالاترین درصد مردم بیسواد در جهان می‌باشد و یونسکو و سازمان ملل متحد با ایجاد مدارسی در نقاط دورافتاده درصددند تا این بیسوادی ریشه‌کن شود.

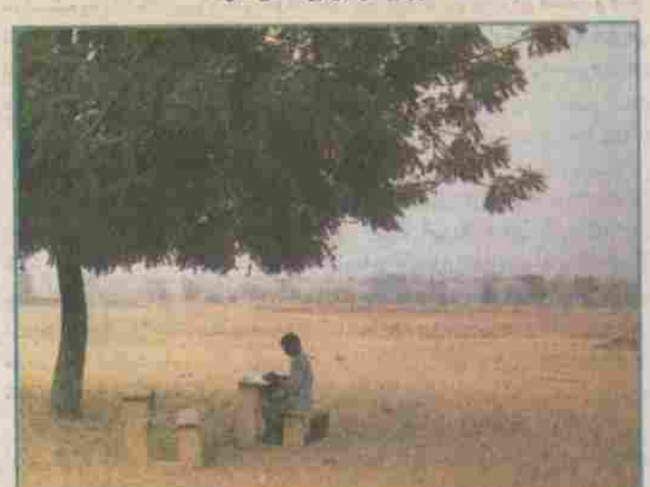

وسایل لازم برای یک اهل کسب و تجارت

زمانی کیف دستی یک کارمند که عازم محل کار می‌شد فقط مملو از پرونده‌ها و کاغذهای مهم بود و شاید یکی، دو خودکار و مداد هم در آن دیده می‌شد. اما اکنون سال ۲۰۰۲ است و شرایط تفاوت کرده است. اکنون تمام آن پرونده‌ها و کاغذها می‌تواند در حافظه رایانه کوچک شما قرار گیرد. پس می‌توان حدس زد که در این زمانه کیف دستی یک کارمند و اهل کسب و تجارت باید شامل چه لوازمی باشد. در ابتدا یک دفتر یادداشت الکترونیک که البته با باتری قابل راه‌اندازی است که بتوانید هرآنچه می‌خواهید در مدت کمی یادداشت و سپس پاک کنید. کامپیوتر کوچک و شخصی که حتماً لازم است. یک پخش‌کننده سی‌دی که سی‌دی‌هایی به اندازه یک سکه را در خود جای می‌دهد و برای ساعت فراغت شما موسیقی پخش می‌کند. یک ساعت دقیق و کرنومتردار که هرگونه زمان قرار و یا جلسه‌ای را به حافظه آن می‌سپارید و ساعت شما را به‌موقع آگاه می‌کند. همین‌طور ماشین حسابی که چندین عمل دیگر از آن برمی‌آید و البته نباید شکلات پروتئینی و یک موز را نیز فراموش کنید که به شما نیرو ببخشند.

دنیای تازه اتومبیل

رقابت شدید میان تولیدکنندگان خودرو بویژه در سه کشور ژاپن، آمریکا و آلمان کار را به‌جایی رسانده است که حتی رسوم خودروسازی را نیز دستخوش دگرگونی ساخته است. برای مثال روزی پورشه مشهور به تولید خودروهای اسپورت و مسابقه بود. اما اکنون پورشه چهاردر و خانوادگی مایه افتخار این تولیدکننده آلمانی شده است. تصویر(۱) از طرف دیگر ب.ام.و دیگر تولیدکننده آلمانی که خودروهای دو در، چهار در و خانوادگی تولید می‌کرد، اکنون به یک مدل اسپورت خود افتخار می‌کند. تصویر(۲) در این میان سوزوکی به تولید واگن و استیشن پرداخته است که علی‌رغم اندازه کوچک و مصرف کم بسیار جادار و خانوادگی است و سرانجام به هوندا اکورد می‌رسیم که پرفروشترین خودروی سال شناخته شده و صنایع اتومبیل ژاپن را به عنوان تولیدکنندگان شماره یک خودرو در جهان معرفی کرده است.

ورشکستگی توریسم در مصر

مصر و بویژه آثار باستانی آن نظیر اهرام سه‌گانه (ثلاثه) روزی به عنوان مرکز مهم توریسم در جهان شناخته می‌شدند و دلارهای به دست آمده از مسافران و توریست‌ها توسط مصر به اقتصاد آن کشور کمک شایان می‌کرد. اکنون این درآمد به شکل هشداردهنده‌ای کاهش یافته است و اگرچه حملات تروریستی به جهانگردان در این امر بی‌تقصیر نبوده است. اما کارشناسان امور جهانگردی معتقدند که مصر نیاز به نوعی نگرش و بازاریابی جدید دارد تا سفر به مناطق باستانی مصر را جذابتر سازد، چرا که اکنون اطلاعات و تصاویر پیرامون اهرام مصر در همه دنیا وجود دارد و علاقه‌مندان بدون صرف هزینه هنگفت سفر می‌توانند به کمک نوار ویدئو و یا سی‌دی تمام مناظر را تماشا کنند. از این‌رو مصریان به فکر افتاده‌اند و مراکز و مناطق جدیدی در کنار اهرام سه‌گانه ایجاد کنند تا محیط را برای جلب توجه مجدد توریست‌ها جذابتر کنند. (تصویر) ←

قصه‌ای از قصه‌های هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت آخر

به روایت: مصطفی گلیاری

آهو با زبان آدمیزاد به سخن آمد و گفت: شنیده بودم که تو امیر جوان بخت بذله گویی هستی اما نمی‌دانستم که تا این حد مزاح می‌کنی. اینک مرا از این دام بیرون بیاور که می‌ترسم شکارچی از راه برسد و کارمان دشوار شود.

امیر گفت: من تو را رها نمی‌کنم زیرا می‌خواهم تو را بخورم.

آهو گفت: نه. زیرا من از حوریزانگانم و با طلسم دیو خشکسالی به جلد آهو رفته‌ام. پس تو نباید مرا بخوری. ضمن این که من می‌توانم به تو کمک کنم.

ـ آخرین مانع، بیابان سرخ است و تو باید از بیابانی بگذری که خاک و سنگش مانند زغال آتشین و گداخته، سوزان و گدازان است.

امیر با نگرانی گفت: بیابان سرخی که مانند زغال آتشین و گداخته و سوزان است؟ من بیچاره چگونه از چنین بیابانی بگذرم؟

ـ به کمک مهره زمهریر. اگر این مهره را در دهانت بگذاری هیچ آتشی تو را نمی‌سوزاند. سپس مهره‌ای را که به رنگ یخ بود به امیر داد. امیر با تردید به آن نگاه کرد و گفت: تو مطمئنی که با این مهره می‌توانم وارد آتش شوم و نسوزم؟

ـ چه سؤال ابلهانه‌ای! خب معلوم است که نمی‌سوزی. آهو این را گفت و مانند باد از آنجا دور شد و فریاد کشید: فرار کن. شکارچی دارد می‌آید.

نرمک راه افتاد و رفت و رفت و رفت تا این که به بیابانی رسید که مانند آتش سرخ و گداخته بود. دانست به بیابان سرخ رسیده است. با احتیاط قدمی جلو گذاشت و پایش نسوخت. شادمان شد و گام در راه نهاد و به یاری مهره زمهریر از بیابان سرخ گذشت و پس از ساعتی به کوه سرانديب رسید و از بزرگی آن هراسان شد و با خود گفت: اگر پشیمان شوم و بازگردم، به خاطر قولی که به گلتار داده‌ام، خواهم مرد. اگر هم از کوه بالا بروم، بیم دارم دیو خشکسالی مرا بخورد. خدایا نمی‌دانم چه کنم.

این را گفت و برخاست و از کوه بالا رفت و هنوز ساعتی نگذشته بود که دست بزرگی نمایان شد و امیر را گرفت و بالا برد. امیر با هراس بسیار، خود را برابر صورت دیو خشکسالی دید و سلام کرد. دیو گفت: کیستی و در خانه من چه می‌کنی؟ یادم نمی‌آید میهمانی دعوت کرده باشم.

امیر لرزید و گفت: من امیری جوان بختم که رنج راهی دراز و پر خطر را بر خود هموار کرده‌ام تا به دیدار تو بیایم و از تو چیزی بخواهم.

ـ از تو می‌خواهم که کمی گریه کنی.

دیو خشک سالی خندید و گفت: گریه کنم؟ مگر من مرد هستم که گریه کنم؟ زود از برابر چشمانم دور شو.

امیر با التماس گفت: ای بانوی بزرگوار. ای دیو بلند مرتبه خشکسالی. تمنا می‌کنم که فقط کمی گریه کنی. اگر اجازه می‌دهی، داستان غم انگیز خودم را برایت نقل کنم تا گریه کنی.

ـ تو به جای این که مرا بگریانی، مرا می‌خندانی.

ـ در حقیقت اشک تو را می‌خواهم تا با آن افسون آهوی حوریزاد و خارپشت و گل‌تار نیکو نهاد را باطل کنم.

دیو خشک سالی امیر جوان بخت را روی صخره‌ای گذاشت و به او نگاهی کرد و خندید و گفت:

ـ تو چقدر کوچک و ریزه میزه هستی! چرا دندان‌هایت تیز و چنگال‌هایت بران نیستند؟

باز هم خندید و گفت: چیزی بگو تا بخندم. مدت‌هاست موجود خنده‌داری مانند تو ندیده‌ام.

امیر گفت: دیوی می‌خواست به خانه‌اش برسد. همین‌که رسید، دیوهای دیگر او را خوردند.

وای که مردم از خنده. انگار میوه بوده که همین که می‌رسد او را می‌خورند. از بس خندیدم، اشکم جاری شد. دیگر بس است. کاسه‌ات را بده تا اشک‌هایم را در آن بریزم. وای که چقدر خندیدم.

و درحالی که قهقهه می‌زد، اشک‌هایش را در کاسه امیر ریخت و به او داد و گفت: دیگر برو. می‌خواهم به حرف‌ها و قیافه خنده‌دارت فکر کنم و کمی دیگر بخندم.

امیر شادی کنان جام اشک‌های دیو را برداشت و شتابان از آنجا دور شد. ساعتی رفت و رفت تا این که به جنگلی رسید که همه درختانش خشکیده و گل‌هایش پژمرده و پرندگانش خسته و بیمار و پیر بودند. با خود گفت: بیگمان بیماری خطرناکی در این جنگل شایع شده است. از آن جنگل گریخت و راه جنوب در پیش گرفت. تازه شب شده بود که به کوه زمرد رسید و هنگامی که از دامنه کوه بالا می‌رفت به روستایی رسید و خرسند شد و گفت: خوب است امشب را در این روستا سپری کنم و چیزی بخورم و کمی بیاسایم.

به نخستین خانه‌ای که رسید خواست در بزند ولی با حیرت دید که دستش از در گذشت. بسیار ترسید و بر جای خشکش زد. در این هنگام در باز شد و سایه مردی نمایان شد. امیر سلام کرد. مرد گفت: سلام. خوش آمدی. به درون بیا.

امیر دنبال مرد راه افتاد و وارد دالان تاریکی شد و گفت: کاش شمعی روشن می‌کردی.

مرد گفت: شمع دیگر چیست؟

ـ شمع چیزی است که شب می‌افروزند و باعث روشنایی می‌شود. مرد چیزی نگفت. امیر نیز ساکت شد و به رفتن ادامه داد. ناگهان امیر به چیز عجیبی پی برد و حس کرد که فقط صدای پای خودش شنیده می‌شود. با خود گفت: شاید این مرد پا برهنه است.

خواست چیزی بگوید ولی خود را در اتاقی دید و چشمش به سایه زنی و دختری افتاد. حیران شد و ندانست کی از در گذشته و چگونه وارد آن اتاق شده است. سلام کرد و نشست. زن و دختر سلامش را پاسخ دادند. مرد گفت: سال‌هاست که میهمانی نداشته‌ایم. از این که تو به روستای ما آمده‌ای بسیار خرسندیم.

امیر گفت: نام این روستا چیست؟

مرد گفت: شب خیز.

امیر گفت: در حیرتم که چرا در این روستا هیچ نوری نمی‌بینم.

زن به سخن آمد و گفت: نور چیست؟

امیر چیزی نگفت و با خود فکر کرد که شاید اهالی این خانه نابینا باشند. مرد به زن گفت: میهمان مان باید گرسنه باشد. به او طعام بده.

زن به امیر نزدیک شد و گفت: سیاه. سیاهی. تاریک. تاریکی.

مرد گفت: بخور! آیا از این کلمات خوشت نمی‌آید؟

امیر حیران شد و گفت: کلمه بخورم؟ مگر کلمه هم خوردنی است؟

مرد گفت: چه حرف‌هایی می‌زنی! خب معلوم است که کلمه خوردنی است.

امیر با خود گفت: باید آتشی بر افروزم و ببینم اینان چه کسانی هستند.

سپس شمعی و آتش زنه‌ای از گریبان بیرون آورد و شمع را افروخت. ناگهان زن و دختر و مرد آهی کشیدند و همراه اتاق و خانه ناپدید شدند و امیر خود را در کوچه روستا دید. شمع را برداشت و برخاست و راه افتاد. به هر دیوار یا هر خانه‌ای که می‌رسید، آنجا ناپدید می‌شد. بسیار حیرت کرد و در این اندیشه بود که این روستا چه رازی دارد، که بادی وزید و شمع را خاموش کرد. امیر به اطرافش نگریست و خانه‌ای دید. به آن سو رفت و خواست در بزند ولی دستش از در گذشت. گامی جلو گذاشت و از در عبور کرد و وارد دالانی شد. از دالان گذشت و به اتاقی رسید و چند مرد را دید که نشسته بودند و با هم سخن می‌گفتند. یکی از آنان گفت: امشب مردی به روستای ما آمده و باعث نابودی چند نفر و چند خانه شده است. می‌گویند اسلحه‌ای دارد که بسیار نابود کننده است. امیر ترسید و خواست برگردد ولی آنها صدای پایش را شنیدند و همان مرد گفت: ای یاران! این همان مرد است تا از سلاح خود استفاده نکرده دستگیرش کنید.

امیر پا به گریز گذاشت و بیدرنگ شمعی افروخت و راه افتاد. به هر جا که می‌رسید، همه سایه‌ها نابود می‌شدند. چند گام جلوتر از خود گروهی را دید که فریاد کشان می‌گریختند و با خواهش می‌گفتند: ما را نابود نکن. از ما درگذر.

امیر ایستاد و نفسی به آسودگی کشید و شتابان از آن روستا دور شد و از کوه زمرد بالا رفت و ساعتی دوید و چون خسته شد ایستاد و بر تخته سنگی نشست و خستگی در کرد و با خود گفت: بهتر است غاری بیابم و شب را در آن سپری کنم.

برخاست و به جست‌وجوی غاری رفت و چون آن را یافت با احتیاط داخل شد و گوشه‌ای نشست و کم کم خوابش برد. بامداد بیدار شد و

خمیازه‌ای کشید و خواست برخیزد ولی حس کرد چیز گرم و نرمی کنار اوست. به آن دست زد و نگاهش کرد و خرس بزرگی دید که کنارش خفته است. نزدیک بود از وحشت قالب تهی کند. به آرامی برخاست خواست بیرون برود که خرس گوشه چشمی باز کرد و گفت: نمی‌خواهی از من سپاسگزاری کنی؟ دیشب در خانه من خوابیدی و از گرمای بدن من استفاده کردی

امیر سلام کرد و گفت: سپاسگزارم. نمی‌دانستم اینجا خانه توست. همینک رفع زحمت می‌کنم

خرس گفت: مقصدت کجاست؟

-به سرزمین شادی‌ها می‌روم

-پس راه درازی در پیش نداری و ساعتی دیگر به مقصد می‌رسی ولی اژدهای بزرگی سر راه تو نشسته است و اگر تو را ببیند، طعام او خواهی شد.

امیر هراسان شد و گفت: آیا راه دیگری نیست؟

-نه. سپس کمی فکر کرد و گفت: تنها چاره‌ات این است که اژدها را فریب بدهی. اگر چنین کنی تو را نخواهد خورد.

از او سپاسگزاری کرد و از غار بیرون رفت و راه افتاد و به زودی اژدها را دید که راه را بسته بود و امیر را نگاه می‌کرد. امیر به حرکت ادامه داد و چنان وانمود کرد که اژدها را نمی‌بیند. اژدها دهانش را باز کرد و غرید. امیر غرش او را نشنیده گرفت و با صدای بلند گفت: مردم می‌گفتند که اینجا اژدهای بزرگی دارد ولی عجیب است که من او را نمی‌بینم گمان کنم جادوگر سرخ توانسته است او را چنان کوچک کند که دیگر دیده نشود.

اژدها غرشی دیگر کرد و گفت: ای ابله! مگر مرا نمی‌بینی که اینجا ایستاده‌ام؟

امیر چیزی نگفت و به راهش ادامه داد. اژدها سرش را جلو صورت امیر آورد و با فریاد گفت: من اینجا هستم. آیا مرا نمی‌بینی؟

امیر زیر پایش را نگاه کرد و گفت: باید مراقب باشم تا اژدهای بیچاره را لگد مال نکنم و مانند کسی که دنبال چیز کوچکی می‌گردد زمین را نگاه کرد و رفت. اژدها نشست و بر سر خود کوفت و گریست و گفت: بیچاره شدم. منی که بزرگ‌ترین و مهیب‌ترین موجود این قلمرو بودم اینک چنان کوچک شده‌ام که دیده نمی‌شوم.

امیر آرام آرام از او دور شد و پس از پاسی کوتاه چشمش به دروازه سرزمین شادی‌ها افتاد و بسیار خرسند شد و خواست دنبال گلتار بگردد که کبوتری به او نزدیک شد و سلام کرد. امیر پاسخ داد و گفت: آیا تو گلتاری؟

-آری ای امیر جوان بخت. فکر نمی‌کردم که دیگر تو را ببینم. آیا توانستی اشک دیو خشک سالی را بیاوری؟

-آری، بگذار قطره‌ای در چشمانت بریزم. سپس اشک دیو را در چشمان کبوتر ریخت و دودی زرد از چشمانش بیرون آمد و سراسر اندام او را گرفت و چون دود فرو نشست دختری پر ناز و کرشمه با گیسوانی زرین و چشمانی درشت و مژگانی برگشته و پوستی چون برگ یاس و لبانی به رنگ خون و قامتی موزون و بلند نمایان شد و دست امیر جوان بخت را بوسید و گفت: درود بر تو. هزار پهلوان به سوی کوه سراندیب رفتند تا اشک دیو خشک سالی را بیاورند ولی تو تنها کسی هستی که موفق شدی.

امیر گفت: ای گلتار نازنین! اینک باید به وعده خود عمل کنی و کنیز من شوی.

-از خدا می‌خواهم که کنیز تو شوم. اما نخست باید با هم به سرزمین من برویم و انتقام خون پدرم را از مادرم بگیری.

امیر گفت: آیا پدرت شاه افسونگران شهر زمرد نبود؟

و آیا من باید به جنگ کسی بروم که شاه افسونگران را شکست داده است؟

گل تار حرف او را برید و گفت: بهتر است یاد آوری کنم که هر کس به من قولی بدهد و برای انجام دادن آن اقدام نکند پس از هفت روز خواهد مرد.

امیر فکری کرد و گفت: می‌دانی چیست؟ گمان می‌کنم که بهتر است در مسایل خانوادگی دیگران دخالت نکنم. بهتر است خودت بروی و مشکلت را با مادرت حل کنی. من کمی کار دارم و باید دنبال کارهای خودم باشم.

گل تار لبخندی زد و گفت: هر طور صلاح می‌دانی.

این را گفت و به هوا برخاست و رفت. امیر آهی از حسرت کشید و خواست به سرزمین شادی‌ها برود ولی پشیمان شد و راهش را کج کرد و ساعتی راه رفت و چون خسته شد، زیر درختی نشست و خوابید. مدتی گذشت و با صدای گفت‌وگوی دو کبوتر بیدار شد و شنید که به هم می‌گفتند: خواهر! این مرد را می‌شناسی؟

-آری. او امیر جوان بخت است که سال‌هاست سرگردان است و هنوز به آرزویش نرسیده است.

-خواهر! او چگونه می‌تواند به آرزویش برسد؟

-باید به جزیره آفتاب برود.

-چگونه می‌تواند به آن جزیره برسد؟

-باید آنقدر زیر همین درخت بنشیند تا شاید شهرزاد به دیدارش بیاید. این را گفتند و پر کشیدند و رفتند. امیر بسیار شادمان شد و مقدار شاخه درخت فراهم کرد و زیر آن درخت کلبه کوچکی ساخت و تصمیم گرفت آن قدر همان‌جا بماند تا شهرزاد را ببیند.

یک ماه گذشت و از آمدن شهرزاد خبری نشد. دیگر داشت ناامید می‌شد که چشمش به کاروانی افتاد. با خود گفت شاید شهرزاد در این کاروان باشد. صبر کرد تا کاروان به او نزدیک شد. برخاست و خود را به کاروان رساند و از کاروان سالار پرسید: آیا در میان مسافران تو زنی به نام شهرزاد هست؟

کاروان سالار گفت: زنی با چنین نامی دیروز از ما جدا شد و رفت

امیر بر سر کوفت و نالید. کاروان سالار گفت: تو کیستی و چرا بر سر می‌کوبی؟

-من امیری جوان بختم و مدت‌هاست که چشم به راه شهرزادم.

-تو امیر جوان بختی؟ شهرزاد طوطی زرد رنگی به من داد و گفت اگر تو را دیدم طوطی را به تو بدهم.

سپس رفت و طوطی را آورد و به امیر داد. امیر طوطی را گرفت و حیران شد که این چه رازی است و چنان در این اندیشه فرو رفته بود که رفتن و دور شدن کاروان را ندید. ناچار طوطی را به کلبه آورد و گوشه‌ای گذاشت و سر بر زانوی اندوه گذاشت مدتی گذشت و طوطی به سخن آمد و گفت: ای امیر جوان بخت چرا اندوهگینی؟

امیر از سخن گفتن طوطی شادمان شد و گفت: زیرا چشم به راه شهرزادم و او نمی‌آید.

طوطی بال‌هایش را به هم زد و به شهرزاد تبدیل شد و گفت:

-من شهرزادم.

امیر از دیدن شهرزاد چنان خرسند شد که از جای جهید و سلام کرد. شهرزاد گفت: از تو می‌خواهم که بذر خرم‌ترین قصه‌ها را به من بدهی.

امیر گفت: به شرطی که مرا به جزیره آفتاب نزد زنان فرمانبردار بفرستی.

شهرزاد فکری کرد و گفت: اگر تو را به این آرزویت برسانم باید تا پایان زندگانیت همان جا باشی و هیچ گریزگاهی نخواهی داشت.

امیر لبخندی زد و گفت: چه بهتر از این.

سپس شهرزاد گفت: چلیک و پلیک و دقت قصه شود حقیقت. امیر جوان بختی بود که می‌خواست به جزیره آفتاب، نزد زنان فرمانبردار برود. شهرزاد قصه گو او را به آرزویش رساند.

ناگهان امیر خود را در جزیره آفتاب دید و از شادی فریادی کشید و به سوی خانه‌های زیبایی که کمی دورتر از او بودند دوید. هنگامی که به آنجا رسید با صدای بلند گفت: ای زنان فرمانبردار! من آمدم.

این را که گفت، در خانه‌ها باز شد و دویست و هفتاد و هفت زن جوان و زیبا بیرون آمدند و با دیدن امیر، به سویش دویدند و هلهله کنان او را بر سر دست گرفتند و به خانه‌ای که از دیگر خانه‌ها بزرگ‌تر و باشکوه‌تر بود بردند و روی تخت پادشاهی نشاندند و همگی دست به سینه ایستادند. کمی بعد دست خود را بالا بردند و اجازه سخن گفتن خواستند. امیر دستی به سبیلش کشید و گفت: لب بگشا تا همه شکر خورند زاب دهانت رطب تر خورند

زنان همه با هم گفتند: نام ما کنیز است. ما همه کنیزان تواییم و همه ما یک روحیم در دویست و هفتاد و هفت بدن و هر فرمانی که بدهی گوش خواهیم کرد.

امیر به قد و بالای آنها نگاه کرد و گفت: نخست کباب بره و مرغ بریان و شربتی گوارا و میوه‌هایی الوان می‌خواهم.

همین که این را گفت همه زنان شتابان و شادی کنان بیرون رفتند و بسیار زود باز گشتند و بر سر هر یک ظرفی زرین با همه چیزهایی بود که امیر خواسته بود. زن‌ها ظرف‌ها را برابر امیر نهادند و با دست خود لقمه گرفتند و در دهان امیر گذاشتند سپس آب دستان آوردند و دست و دهانش را شستند و ظرف‌ها را جمع کردند و دست به سینه ایستادند. امیر دستی به سبیلش کشید و گفت: کنیز!

همه زنان با هم گفتند: بلی!

-ای کنیز بیا و پاهایم را بمال!

ناگهان همه زن‌ها به سوی امیر هجوم آوردند و با دویست و هفتاد و هفت جفت دست مشغول مالیدن پای او شدند. امیر که داشت خفه می‌شد، از شدت درد نالید و با فریاد گفت:

-رهایم کنید! خفه شدم. پایم شکست

تا این را گفت همه زن‌ها عقب رفتند و دست به سینه ایستادند. امیر به پاهایش که کبود شده بودند نگاه کرد و نالید و گفت:

-وقتی می‌گویم پایم را بمالید، یک نفر یا دو نفر و یا حداکثر سه نفر بیاید و خوش خدمتی کند نه این که همه با هم بیایید.

زنان پرسیدند:

بقیه در صفحه۴۱

بانوی مرموز

قسمت سی و چهارم

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراوانی» صحبت می‌کند: ماروین نامزد جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کیت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و جنیفر طی همین تماس تلفنی که از منزل دکتر گیلبرت صورت گرفته، برای بار دوم با او برخورد می‌کند و همین ملاقات سبب آشنایی این دو و منجر به ازدواج می‌گردد. حال برگردیم به سال ۱۹۶۴: سال‌ها پیش «راس کرنی و رابرتس» مرده بودند و استاویتسکی هیچگونه سرنخی برای تعقیب «جنیفرلیست» که مسبب مرگ آنها بود نداشت و تنها امیدش «هاینز» هم‌اطاقی ماروین بود که در زمان کشته شدن دوستش حضور داشت و میشد اطلاعاتی کسب کرد:

.پس چه طور...

. خواهش می‌کنم دیگر این سؤال را از من نکنید. به شما گفتم که نمی‌دانم. اما اگر می‌خواهید بدانید که شخصاً چه فکر می‌کنم، تصور من آن است که او «ماروین» را با نیروی فکرش به قتل رساند!

«گلستون» هم گفته بود: «این عمل، اتفاق افتاده است.» هر دو مرد به یکدیگر چشم دوختند. «استاویتسکی» جوری به او نگاه می‌کرد که گویی از این حرف دچار برق گرفتگی شده است. پرسید:

.آیا به آن چه که هم اکنون گفتید اعتقاد دارید؟ یعنی کسی می‌تواند تنها با نیروی ذهن خود شخص دیگری را از پای درآورد؟

«هاینز» در حالی که دچار هیجان شده بود پاسخ داد:

.بله. اعتقاد دارم. اما اگر این فکر را احمقانه می‌دانید می‌توانید بگذارید دم کوزه آبش را بخورید!

. بسیار خوب، بسیار خوب، آقای «هاینز» زیاد سخت نگیرید. من فقط سؤال کردم. شما سعی دارید به من کمک کنید. این طور نیست؟

«هاینز» سرش را به نشانهٔ تاًیید تکان داد و «استاویتسکی» افزود:

. و وقتی دیدید کمکی از دست شما ساخته نیست چه کار کردید؟

.پس از آن که آن دختر، دست از کار کشید، من باز هم مدت زیادی تلاش کردم

.منظورتان آنست که او سعی کرد برای زنده کردن «ماروین» به شما کمک کند؟

.بله درست است. اما به قدر کافی سعی نمی‌کرد و خیلی زود کنار کشید.

.فکر می‌کنید اگر آن دختر بیشتر سعی می‌کرد، امکان نجات «ماروین» وجود داشت؟

.نه. فکر می‌کنم وقتی ما دست به کار شدیم او مرده بود. به هرحال، در کمال خونسردی انگار که می‌خواهد به یک میهمانی چای برود، پالتویش را پوشید. بعد، در حالی که من کنار جسد روی زمین نشسته بودم به پلیس زنگ زد.

این موضوع برای «استاویتسکی» عجیب بود. دوباره وحشتی ناشناخته به جانش پنجه افکند. با تعجب پرسید:

.جریان را به پلیس اطلاع داد؟ اگر «ماروین» را او کشته بود پس چرا پلیس را خبر کرد؟!

.نمی‌دانم.

.به پلیس چه گفت؟

. فقط گفت که حادثه‌ای رخ داده. گفت که شخصی مرده است. بعد هم نام خودش و نشانی آن جا را داد.

. نام خودش را به پلیس گفت؟!

. بله. گمان می‌کنم این حرف، با آن چه که برایتان تعریف کردم مغایرت دارد.

«استاویتسکی» گفت:

. همین طور است. معمولاً جنایتکاران به پلیس زنگ نمی‌زنند و نامشان را نمی‌گویند.

.اما یادتان باشد چه گفتم... روی بدن «ماروین» هیچ علامتی نبود. او می‌دانست که آنها حرف مرا باور نخواهند کرد. درست مثل شما که الان حرف مرا باور نمی‌کنید.

«استاویتسکی» می‌خواست به این مرد بگوید که حرفش را باور می‌کند. می‌خواست بگوید که احساس او را در بیست سال پیش درک می‌کند و خودش هم مانند او درمانده و سردرگم است. حق با «چینگ» بود. «هاینز» راست می‌گفت. اما «چارلز» و «گوردون»، این دو ماًمور آگاهی در گزارش خود دروغ گفته بودند. چرا؟ چرا در گزارش، کمترین نامی از «جنیفرلیست» به میان نیاورده بودند؟

«هاینز» بی آن که نشانه‌ای از خشم در گفتارش ظاهر شود گفت:

.شما حرف مرا باور نمی‌کنید. این‌طور نیست؟

«استاویتسکی» بی آن که به این پرسش، مستقیماً پاسخ دهد گفت:

.آقای «هاینز» بقیه داستان را تعریف کنید.

.ممکن است بپرسم حالا پس از گذشت این همه سال، چرا این‌قدر به این دختر توجه پیدا کرده‌اید؟ باز هم نمی‌توانید به من بگویید؟

«استاویتسکی» پیش از آن که به این پرسش پاسخ دهد مدتی به فکر فرو رفت. دشوار بود که واقعیت را از او پنهان کند، زیرا واقعاً مایل بود همه چیز را به این مرد بگوید و با تاًیید سخنان او، خیالش را پس از بیست سال آسوده سازد. در آن صورت می‌توانست از «هاینز» سؤالات دیگری بکند. مثلاً بپرسد که «جنیفر» در آن زمان، چه شکلی بود؟ دوستی او با «راس» قبل از مرگ تا چه اندازه گسترش یافته بود. احساساتش پس از مرگ او چگونه بود؟ آیا خونسرد بود. احساس پیروزی می‌کرد یا وحشت زده بود؟

قتل و جنایت برایش چه مفهومی داشت؟ «هاینز» پاسخ همهٔ این پرسش‌ها را می‌دانست. هنگام کشتار، در آن جا حاضر بود و می‌توانست اطلاعات بیشتری در اختیار او قرار دهد. اما نه، اگر واقعیت را به او می‌گفت امکان داشت او نیز مانند بقیه دچار ترس و وحشت شود و جانب احتیاط را در برگیرد. زیرلب گفت:

.لعنت بر شیطان!

«هاینز» این سخن را شنید و پرسید:

.شما چیزی گفتید، سروان؟

«استاویتسکی» از این که ناخودآگاه این عبارت را با صدای بلند برزبان رانده بود احساس ندامت کرد. به آرامی گفت:

. آقای «هاینز» خیلی دلم می‌خواست به شما بگویم که چرا پس از گذشت بیست سال دربارهٔ این زن از شما سؤالاتی می‌کنم اما نمی‌توانم. باور کنید که مایل نیستم فقط وقت شما را تلف کنم. خواهش می‌کنم بقیه صحبت را ادامه دهید. پس از آن که دخترک به پلیس زنگ زد چه کار کرد؟

. او خانه را ترک کرد. از خانه بیرون رفت. در حدود ۱۰ دقیقه بعد، سروکلهٔ ماًموران پلیس پیدا شد. گمان می‌کنم بقیه‌اش را شما می‌دانید.

.بیش و کم می‌دانم. اما مایلم از زبان شما بشنوم.

«هاینز» آهی کشید و گفت:

.من دقیقاً همان حرفهایی که به شما زدم به آنها نیز گفتم. آنها حرف مرا باور نکردند. اما زنگ زدند کارآگاهان آمدند. من دوباره همان حرفها

را برایشان بازگو کردم. آنها افرادی با نزاکت بودند. گوش کردند... ولی آنها هم حرف مرا باور نکردند.

بعد، گمان می‌کنم کمی عصبی شدم و شروع به داد و بیداد کردم که چرا حرفهای مرا نادیده می‌گیرند و اجازه می‌دهند یک جنایتکار، بی‌آن که حتی بازداشت شود، آزادانه برای خود بگردد. من گفتم که باید جسد «ماروین» را کالبدشکافی کنند... ممکن است آن دختر، او را مسموم کرده باشد یا چیزی از این قبیل... اما می‌دانستم که او این کار را نکرده بود.

ـ از کجا می‌دانستید؟

ـ از آن جا که آن دختر «ماروین» را خیلی دوست می‌داشت. به وضوح می‌شد این موضوع را دریافت.

«استاویتسکی» با لحن خشنی پرسید:

ـ خب، آنها با کالبدشکافی موافقت کردند؟

ـ این طور به نظر می‌رسید. من دیوانه شده بودم و شاید آنها فکر مسموم شدن را نکرده بودند. به هرحال، به خانهٔ آن دختر زنگ زدند و گفتند که می‌خواهند از او بازجویی کنند. ولی فکر می‌کنم آنها فقط می‌خواستند مرا دلخوش کنند. در حدود بیست دقیقه بعد، سروکلهٔ مادرش پیدا شد. سخت وحشت زده بود...

«استاویتسکی» گفت:

ـ صبر کنید ببینم. گفتید مادرش؟ آیا مادرش در آن وقت شب، به خانهٔ شما آمد؟

ـ بله، درست است. تروتمیز و آراسته وارد شد. اوه، خدای من، همگی انگار که به یک میهمانی دعوت شده بودیم خودمان را معرفی کردیم. واقعاً مسخره بود! آنها جسد «ماروین» را تازه از آن جا برده بودند. تقریباً یک ساعت از زمان مرگ او گذشته بود.

> او گفت که بهتر است فوراً همه چیز را فراموش کنم و دیگر کلمه‌ای در این باره بر زبان نیاورم. زیرا در معرض خطر قرار دارم.

«هاینز» لحظه‌ای مکث کرد. سپس سری تکان داد و گفت:

ـ نه، خنده‌دار نبود. برای آن زن، متاسف شدم. دوباره داستان خود را از اول تعریف کردم. این بار سوم بود که آن چه دیده بودم تعریف می‌کردم اما این بار، بدتر بود. برای آن که دربارهٔ دخترش حرف می‌زدم، و این زن هرگز به من یا «ماروین» بدی نکرده بود. و دیدم به رغم آن که اعصاب خود را کنترل می‌کرد، حرفهایی که من زده بودم قلبش را جریحه‌دار ساخت. اما سروان، بگذارید چیزی به شما بگویم. شاید ابلهانه به نظر برسد اما «او» حرفهای مرا باور داشت!

«استاویتسکی» به چهرهٔ «هاینز» خیره شد و به آرامی پرسید:

ـ حرفهای شما را باور کرد؟...

سپس لبخندی برلبانش نقش بست.

نکته همین جا بود. در پشت صحنه، نقش اصلی را «مادر» برعهده داشت. موضوع خیلی ساده بود. نمی‌دانست چرا تا آن زمان به این موضوع فکر نکرده بود؟ این زن ثروتمند، به ماموران پول می‌داد تا اشاره‌ای به دخالت دخترش در ماجرا نکنند. سپس به بقیه قربانیان اندیشید. واقعاً وحشتناک بود. این زن، سخنان «هاینز» را دربارهٔ چگونگی مرگ «ماروین» باور داشت. پس می‌دانست! این زن، احتمالاً از چگونگی مرگ «کرنی» هم با خبر بود. به همین ترتیب، ماموران را تطمیع کرده بود. این زن، از اعمال دخترش خبر داشت. اما اجازه می‌داد که این حوادث، همچنان ادامه یابد. برایش اهمیتی نداشت که این حوادث چند بار تکرار شوند و چند نفر دیگر، جان خود را در این بازی از دست بدهند!

«استاویتسکی» یک لحظه احساس نفرت کرد از این زن سنگدل و خودخواه که فقط فرزندش برایش اهمیت داشت و نه کس دیگری. بدش آمد. از این ماموران احمق و فاسد و رشوه‌خوار که عدالت را نادیده گرفته بودند احساس تنفر و انزجار کرد.

«هاینز» همان طور داشت حرف می‌زد:

ـ البته آن زن، خودش چیزی نگفت. اما می‌دانستم که همهٔ حرفهای مرا باور کرد.

«استاویتسکی» بی آن که احساسات خود را بروز دهد پرسید:

ـ خب بعد؟ پس از آن که به او گفتید و او حرفهای شما را باور کرد چه شد؟

ـ هیچی، آنها رفتند. مرا در آن مکان تنها گذاشتند. او به ماموران تعارف کرد که آنها را با اتومبیلش برساند. آنها هم قبول کردند. این موضوع، تعجب مرا برانگیخت. زیرا فکر می‌کردم آنها خودشان اتومبیل دارند!

البته که داشتند.

ـ به هرحال، همگی با هم رفتند. و مامور پلیسی که جوان‌تر بود گفت که بعداً با من تماس خواهد گرفت. اما هیچ وقت دوباره به سراغ من نیامدند. ولی من، لااقل در آن زمان، دست بردار نبودم.

ـ بعدش رفتید سراغ رئیس «ماروین» یعنی آقای «چینگ»؟

ـ بله. شما از کجا می‌دانید؟

«استاویتسکی» شانه‌ای بالا انداخت و چیزی نگفت. «هاینز» افزود:

ـ من او را در مراسم به خاکسپاری دیدم. خدای بزرگ، واقعاً وحشتناک بود. آن روز، مادر «ماروین» همان جور یک ریز فریاد می‌کشید. «ماروین» همیشه به من گفته بود که رئیسش آقای «چینگ» مرد بزرگی است. فکر می‌کردم که این مرد از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار است و حرفش خریدار دارد و می‌تواند کاری انجام دهد. از این رو، پس از مراسم به خاکسپاری، نزد او رفتم و همه ماجرا را برایش شرح دادم.

ـ عکس العمل او چه بود؟

ـ او هم حرف مرا باور کرد. اما سخت تعجب کردم. به نظر می‌رسید که حرفهای من، تاثیر بسیاری نامطلوبی رویش گذاشت. مدت زیادی سکوت کرد و هیچ حرفی نزد. یادم می‌آید همان طور یکریز، سرش را تکان می‌داد. سپس بدترین و عجیب‌ترین حرفی را که در عمرم شنیده بودم بر زبان راند. او گفت که بهتر است فوراً همه چیز را فراموش کنم و دیگر کلمه‌ای در این باره بر زبان نیاورم. زیرا در معرض خطر قرار دارم.

این حرف، مرا به فکر فرو برد. اگر او «ماروین» را کشته بود، می‌توانست مرا هم به آسانی سر به نیست کند و اگر دنبال دردسر بگردم، احتمالاً این کار را خواهد کرد. خدای بزرگ. وقتی فهمیدم منظور آن مرد چیست، ترس و وحشت، سراسر وجودم را فراگرفت. با سرعتی هرچه تمامتر از آنجا بیرون آمدم و تا امشب، هرگز در این باره با کسی سخن نگفتم.

ـ آیا هنوز هم از آن چه که زن، ممکن است بر سرت بیاورد می‌ترسی؟

«هاینز» نشست و به لیوان خالی خیره شد. سپس به آتش شومینه چشم دوخت. سرانجام نگاهش را متوجه «استاویتسکی» کرد و به آرامی گفت:

ـ بله، می‌ترسم. در خلال بیست سال گذشته، درباره این موضوع زیاد فکر کردم و احساس می‌کنم که خیلی می‌ترسم. اما اگر بتوانم برای به دام انداختن او به شما کمک خواهم کرد.

«هاینز» لحظه‌ای از سخن گفتن باز ایستاد. سپس سر بلند کرد و گفت:

ـ سروان، فقط می‌خواستم یک چیز دیگر را به شما بگویم.

«استاویتسکی» پرسید:

ـ چه چیز را؟

ـ می‌خواستم بگویم که اگر این زن، بتواند بلایی بر سر من بیاورد، می‌تواند همین کار را با شما هم انجام دهد!

(۴)

صبح روز بعد، استاویتسکی، نخستین کاری که انجام داد آن بود که از منزل، تلفنی با اداره تماس گرفت. «جو» گوشی را برداشت و گفت:

ـ سلام، رئیس.

اما از جواب سلام او فهمید که زیاد سرحال به نظر نمی‌رسد.

ـ «جو» من اطلاعات بیشتری لازم دارم. این بار می‌خواهم دربارهٔ زنی به نام خانم «توماس لیست» تحقیق کنی. نام کوچکش را نمی‌دانم، ولی نام دخترش «جنیفر» است «جنیفر لیست». در اواخر دهه ۱۹۲۰ متولد شده... شاید سال ۱۹۲۹ باشد... می‌توانی نام کوچک مادر را از گواهی تولد دخترش به دست بیاوری.

پاسخی شنیده نشد. «استاویتسکی» پرسید:

ـ «جو»... گوشت با من است؟

بله، جناب سروان، گوشم با شماست. فقط بگذارید یادداشت کنم...

مدت زیادی طول کشید تا «جو» بتواند مکالمه را یادداشت کند. سرانجام صدای او به گوش رسید که گفت:

ـ بسیار خوب جناب سروان، می‌خواهید چه چیز دربارهٔ او بدانید؟

ـ نشانی منزلش را می‌خواهم. این که شوهرش کجا کار می‌کند. در این بیست سال اخیر، هر دو آنها به چه کاری مشغول بوده‌اند. به خصوص می‌خواهم بدانم در سال ۱۹۵۴، پولهایش را در کدام بانک می‌گذاشت و آیا در نوامبر همان سال، مبالغ کلانی از حسابش برداشت کرده است یا خیر؟... و هر اطلاعات دیگری که بتوانی درباره او به دست بیاوری.

ـ اطاعت، جناب سروان، اما...

ـ هر اطلاعاتی که توانستی به دست بیاور، فرقی نمی‌کند از کجا...

ضمناً به خاطر داشته باش که این موضوع کاملاً محرمانه است. این راز، فقط بین من و تو خواهد ماند. قبول؟

ـ خاطرتان جمع باشد جناب سروان. این اطلاعات را برای چه وقت می‌خواهید؟

ـ تا امشب، به خانه‌ات زنگ خواهم زد.

ـ اما جناب سروان، این کار...

ادامه دارد

تقلا بزرگ

وقتی صدای پای نگهبانان دور شد، پیرمرد زندانی پتوی کثیف خود را از صورتش کنار زد و خطاب به هم‌سلولی جوانش گفت:

-من بالاخره از این زندان لعنتی فرار می‌کنم.

مرد جوان با ترشرویی غرغر کرد:

-بگذار بخوابیم پیرمرد دیوانه!

ولی پیرمرد زندانی بی‌اعتنا ادامه داد:

-بیش از ده سال است که من در این زندان کثیف و نمور زندگی می‌کنم و حالا با تمام ریزه‌کاریهای آن آشنا شده‌ام و معتقدم که راه فراری در این زندان وجود دارد.

مرد جوان با عصبانیتی بیش از پیش نعره زد:

-زندانیان و نگهبانان حق دارند که تو را دیوانه پیر صدا بزنند. تو دیوانه هستی و من در این مورد هیچ شکی ندارم. تو به قول خودت تا به‌حال پنج بار خواستی از زندان فرار کنی ولی موفق نشدی!

-ولی این مرتبه حتماً موفق خواهم شد. من اطمینان دارم.

-گوش کن پیر خرفت! بهتر است به این مسخره‌بازیها خاتمه بدهی وگرنه تو را به قسمت زندانیان دیوانه خواهند برد و تا آخر عمر مجبوری با دیوانه‌ها هم‌سلول شوی!

-تو نمی‌فهمی! من می‌توانم فرار کنم! من دیوانه نیستم!

زندانی جوان با تمسخر و پوزخندی گفت:

-این زندان راه فرار ندارد. حتی یک حشره هم نمی‌تواند از این زندان وحشتناک فرار کند. اینجا مثل کاسه بلوری می‌ماند و ما همانند مورچه‌های سرگردان درون آن!

-نه حتماً راه فراری در این زندان هست. کسی که این زندان را ساخته حساب فرار زندانیان را در درجه اول اهمیت قرار داده است. آیا فکر نمی‌کنی که این مهندس، این مهندسی که زندان را ساخته راه فرار بخصوصی در آن تعبیه کرده باشد، از کجا او فکر نمی‌کرده است که امکان دارد روزی خودش به زندان بیفتد؟

-حرف مسخره‌ای می‌زنی پیرمرد. مهندسها که به زندان نمی‌افتند، زندان مال موجودات بدبختی مثل ماست!

-اما من یک نقشه عالی برای فرار پیدا کرده‌ام.

-یک نقشه! من دیگر اطمینان پیدا کردم که تو دیوانه‌ای!

پیرمرد زندانی با لجبازی ادامه داد:

-حالا می‌بینی که نقشه من چطور با موفقیت به انجام خواهد رسید!

-پیرمرد دیوانه این خیالات خام را از سرت بیرون کن! تو اگر فرار کنی تردید نداشته باش که نگهبانان تو را با تیر خواهند زد.

-به امتحانش می‌ارزد مگر من در زندان چه چیزی برایم باقی مانده است؟ من عمر خودم را کرده‌ام می‌خواهم این چند سال باقی‌مانده را در خوشی بگذرانم و مثل بقیه مردم از هوای آزاد استفاده کنم.

-یعنی تو حاضری مرگ را به خاطر فرار به جان بخری؟

پیرمرد زندانی سرش را پایین انداخت و با بغض گفت:

-اگر تو هم مثل من به زندان ابد محکوم بودی مرا مسخره نمی‌کردی.

جوان زندانی که از حالت بغض‌آلود پیرمرد به رحم آمده بود کوشید با جمله‌های آرام‌بخش او را تسلی بدهد:

-بسیار خب... ولی نقشه‌ات چیست؟

پیرمرد که از توجه جوان خوشحال شده بود، ذوق‌زده گفت:

-یعنی واقعاً تو می‌خواهی از نقشه من باخبر شوی؟

-البته! من معتقدم دو فکر بهتر از یک فکر است.

-بله... بله راست می‌گویی... می‌دانی نقشه من به ظاهر عجیب و غیرممکن می‌نماید ولی اطمینان دارم که از این راه می‌شود فرار کرد.

-از کدام راه، چطور؟

-می‌دانی که هر روز صبح ما را برای کندن زمینهای اطراف زندان می‌برند...

جوان زندانی صحبت پیرمرد را قطع کرد و گفت:

-و تقریباً به تعداد زندانی‌ها نگهبان برای مراقبت ما گذاشته‌اند!

-بله... ولی وقتی که شب می‌شود و ما بایستی برگردیم، آن موقع همه خسته و بی‌رمق هستند، حتی نگهبانان! بهترین راه این است که من به جای اینکه به سلول خودمان بیایم به سلول دیگری بروم و آنجا پنهان شوم!

جوان زندانی که سعی داشت حالت تمسخر در گفته‌هایش نباشد، گفت:

-و بعد؟

-خوب توجه کن!... وقتی که نگهبانان صبح به سراغ ما آمدند متوجه می‌شوند که من در سلول خودم نیستم. آنوقت جستجوی آنها آغاز می‌شود، هیچ‌کدام از آنها متوجه نخواهند شد که ممکن است من به سلول زندانی دیگری رفته و در آنجا پنهان شده باشم!

-تا کی در آن سلول خواهی ماند؟

پیرمرد که قیافه پرفسورهای متفکر را به خود گرفته بود، گفت:

-نگهبانان به زودی از جستجو خسته خواهند شد و هنگامی که برای بردن زندانیان به محل اعمال شاقه می‌آیند و در سلولها را باز می‌گذارند.

-...؟!

-و آن وقت یک یا دو نگهبان بیشتر در ساختمان زندان نخواهند بود و من به‌راحتی می‌توانم در لباس یکی از نگهبانان فرار کنم.

-لباس نگهبانان؟... لباس را از کجا گیر می‌آوری؟

-نگهبان راهروی سوم جوانک نحیفی است که خیلی خیلی ترسو است. او را با یک مشت از پای درمی‌آورم!

-و اگر جلوی در راهت را سد کردند؟

-فکر این را هم کرده‌ام. در آن هنگام حتی نگهبانان دم در نیز سرشان گرم است. هیچ کس فکر نمی‌کند هنگامی که زندانیان را به بیرون برده‌اند کسی در ساختمان باشد که بخواهد فرار کند.

جوان زندانی که طاقتش از فرط حرفهای بی‌سروته زندانی پیر دیوانه طاق شده بود، باز اختیار از کف داد و گفت:

-دیوانه پیر! بالاخره تو خودت را به کشتن می‌دهی.

-من با تو سر این موضوع شرط می‌بندم.

-چه شرطی؟

-که اگر من موفق شدم تو دار و ندارت را در خارج از زندان به من ببخشی و در غیر این صورت هر کاری که تو بخواهی حاضرم انجام بدهم.

- موافقم. من در حدود ده هزار دلار در یک کلبه متروک پنهان کرده‌ام. این باقیمانده پولی است که من و دو نفر دیگر از بانک زدیم و من با زرنگی آن را پنهان کرده‌ام. من آدرس محل را به تو می‌دهم چون اطمینان دارم موفق نخواهی شد.

دو زندانی دستهای یکدیگر را فشردند و شرط بزرگ بسته شد درحالی که جوان زندانی اطمینان داشت برنده خواهد شد.

ooo

جوان زندانی خون خونش را می‌خورد زیرا شرط را باخته بود. با وجودی که دو روز از فرار پیرمرد دیوانه می‌گذشت، نگهبانان موفق نشده بودند او را دستگیر کنند. جوان زندانی درماندگی و پشیمانی را به خوبی در قیافه نگهبانان و رئیس زندان می‌خواند. مثل اینکه آنها به‌طور کلی منصرف شده بودند! آه اگر این پیرمرد گرفتار نمی‌شد! چقدر حماقت کرده بود. چرا بایستی آدرس را به پیرمرد دیوانه بدهد! واقعاً چه کسی می‌توانست باور کند که آن پیرمرد، آن دیوانه تمام عیار بتواند از محکمترین زندانها فرار کند!

ooo

یک ماه پس از این ماجرا، یک شب در سلول باز شد و کسی قدم به درون سلول نهاد. جوان از صدای چرخیدن کلید درون قفل از خواب پرید. ابتدا فکر می‌کرد که خواب می‌بیند! ولی نه حقیقت داشت! مردی که مقابل او ایستاده بود، کسی به جز آن پیرمرد دیوانه نبود.

جوان زندانی چشمهایش را با دست مالید تا مطمئن بشود! پیرمرد خندید و گفت:

-بله تعجبی ندارد. من هستم.

-پس شرط را باختی!

-نه!

-نه؟

-من با پای خودم برگشتم. هیچ کس متوجه بازگشت من نشد!

-اما!

- اما ندارد! تو شرط را باختی و من در این یک ماه به اندازه یک عمر با ده هزار دلاری که از شرط با تو برده بودم خوش گذراندم و لذت بردم و حالا که بی‌پول شده‌ام دیدم بهترین مکان برای زندگی، برای آدم بی‌پول زندان است.

جوان زندانی نمی‌دانست چه کند و چه باید بگوید! حرفی هم نمی‌توانست بزند چون شرط را باخته بود! ولی شکی برای او باقی نمانده بود که آن پیرمرد یک دیوانه است! یک دیوانه واقعی!

■

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

بقیه از صفحه ۳۷

-سرورم چه می‌خواهی؟

امیر با ترس و احتیاط گفت: هیچی به خدا! فقط می‌خواهم در جزیره گشت و گذاری کنم.

این را که گفت زنان به سویش هجوم آوردند و او را سر دست بلند کردند و با هلهله بیرون بردند. امیر با فریاد گفت: مرا زمین بگذارید.

او را زمین گذاشتند و دست به سینه ایستادند. امیر با خود گفت:

-نفرین بر شانسی که من دارم. باید هر چه زودتر از این جزیره شوم فرار کنم.

ولی هنگامی که به اطرافش نگاه کرد صخره‌هایی بلند و پرتگاه‌هایی مهیب و آبی بسیار خروشان دید و فکر فرار از آن جزیره از سرش بیرون رفت. به آرامی و با ترس بسیار روی زمین نشست و به فکر فرو رفت و پس از ساعتی به زن‌ها نگاه کرد و گفت: دلم می‌خواهد تعدادتان کم شود.

همین که این را گفت همه زن‌ها و همه خانه‌ها ناپدید شدند. امیر حیران شد و هر چه آنها را صدا کرد پاسخی نشنید و به هر سوی جزیره که رفت کسی را نیافت. با اندوه بسیار زانوی غم بغل کرد و گوشه‌ای نشست و تا سه روز از جایش تکان نخورد. پس از سه روز گرسنه شد و دنبال خوراکی گشت و جز میوه چیزی نیافت. کمی میوه خورد و در جزیره گشت و گذاری کرد و بسیار زود خسته شد و آهی کشید و زیر درختی نشست. پس از ساعتی چشمش به طوطی زرد رنگی افتاد و با شادی از جای جست و سلام کرد و گفت: تویی شهرزاد؟ به دادم برس. تنهای تنها شدم. همه کنیزانم را از دست دادم.

طوطی لب به سخن گشود و گفت: تو محکومی که تک و تنها در این جزیره زندگی کنی و نیازمندی‌هایت را خودت فراهم کنی.

بگذار چیزی به تو بگویم. همه انسان‌ها هنگام تولد پریزادند. بیشتر زن‌ها تا پایان عمر خود پریزاد باقی می‌مانند ولی بیشتر پسرها پس از این که بالغ شدند، دیوزاد می‌شوند. برخی از پسران پس از بلوغ نیز پریزادند معمولاً این گونه پسران کاملاً زیر نظر زنان تربیت می‌شوند و ویژگی‌های پریزادی پیدا می‌کنند. آن دسته از دخترانی که بعداً دیوزاد می‌شوند کسانی هستند که معمولاً زیر نظر مردان تربیت شده‌اند.

امیر با بیحوصلگی گفت: این حرف‌ها به من چه ربطی دارد؟

-ربطش این است که تو دیوزادی و باید بکوشی که پریزاد شوی. اگر در مدتی که در این جزیره هستی بتوانی از جلد دیوزادی بیرون بیایی و وارد قالب پریزادی خود شوی، دنبالت می‌آیم و تو را از اینجا می‌برم. پس بکوش که پریزاد شوی.

این را گفت و پر کشید و رفت. امیر مدتی نالید و بر سر کوفت و پس از این که کمی آرام شد، به سخنان شهرزاد فکر کرد و با خود گفت:

-باز هم امیدی هست. باید بکوشم و پریزاد شوم تا از این تنهایی رهایی یابم.

باری. امیر جوان بخت ساکن آن جزیره شد و برای خود خانه‌ای ساخت و برای تهیه خوراک به کشاورزی پرداخت و هر روز از بام تا شام کار کرد و رنج کشید و همه امیدش این بود که مرد خوبی شود و به مقام پریزادی برسد.

آیا امیر جوان بخت موفق خواهد شد؟ آیا سرانجام از درد تنهایی رهایی خواهد یافت؟ کسی نمی‌داند. شاید در حکایتی دیگر و زمانی دیگر به این قصه نیز بپردازیم؟!

پایان

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مسابقه بوکس

تصاویر به این ترتیب است: شماره (۴) شروع - شماره (۱) صحنه بعدی و شماره (۳) صحنه بعد و بالاخره شماره (۲) آخرین صحنه این مسابقه است!

چهار صیاد

صیاد(۱) لنگه جوراب - صیاد (۲) ماهی - صیاد (۳) قفس پرنده - و صیاد (۴) لنگه پوتین صید کرده‌اند!

نقاشی سارق بیچاره!

۱- پرده سیاه جلو صورت مرد صحراگرد با شکل پایین آباژور ۲- شکل روی پیراهن مرد صحراگرد با نقاش روی تابلو ۳- شکل پایین پیراهن همان مرد با دستگیره پنجره ۴- علف سیاه سمت چپ با شکستگی شیشه پنجره ۵- نخل سمت چپ با شکل روی دسته مبل ۶- سیاهی پرده روی شتر با شکل تابلو سمت راست بالا ۷- خط روی آستین مرد صحراگرد با خط نازک بالای تابلو سمت راست با هم کاملاً شبیه هستند.

ساخت یک رومیزی

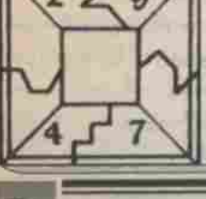

جُنگ طنز

کار غیراخلاقی

نوشته: محب

فایزه خانم و شوهرش آقااحسان، از آن در و تخته‌هایی به حساب می‌آمدند که خوب با هم جفت و جور شده بودند و با وجودی که آقااحسان یک کارمند ساده بود و درآمد چندان زیادی نداشت، فایزه خانم با چنان تدبیر و تدبری چرخ زندگی را می‌چرخاند که تمام اقوام و آشنایان انگشت حیرت به دهان گرفته و به زندگی آن‌ها غبطه می‌خوردند.

محبتی که بین آن زن و شوهر جریان داشت، بیشتر از صفای قلب فایزه‌خانم سرچشمه می‌گرفت. چون آدم فوق‌العاده درستی بود. هرگز به چیزی جز رضایت شوهر و رفاه فرزندانش فکر نمی‌کرد و حتی بین در و همسایه هم کسی پیدا نمی‌شد که سر سوزنی از دست او گله‌مند باشد.

یک روز صبح، که آقااحسان دنبال گرفتاری‌های شغلی خود رفته بود و از ملایر به فایزه‌خانم تلفن کردند و گفتند پدرش مریض است و روی تخت بیمارستان افتاده. دیگر حال خودش را نفهمید. فورا به وسیله تلفن با شوهرش تماس گرفت و بی‌مقدمه گفت:

ـ من باید برم ملایر.

ـ خیره!

ـ اتفاقا نه. بابام مریضه و...

ـ متاسفم. امیدوارم تا تو برسی حالش خوب شده باشه.

ـ از لطفت ممنونم. زنگ زدم ببینم اجازه میدی برم؟

ـ اجازه ما هم دست شماست. فقط مواظب خودت باش. از جهت بچه‌ها هم خیالت راحت باشه. تا وقتی تو برگردی، مثل برگ گل از اون‌ها نگهداری می‌کنم.

ـ الان که مدرسه‌ها هم تعطیله، اشکالی داره بچه‌ها رو با خودم ببرم؟

ـ اشکالی که نداره. فقط می‌ترسم دست و پا گیرت باشن.

ـ از نظر من اون‌ها دیگه بچه نیستن. چشمام کف پاشون. برای خودشون یک پارچه خانوم و آقا شدن!

ـ اگه فکر می‌کنی سخت نیست، از نظر من بردن اون‌ها بلااشکاله. بالاخره اون‌ها هم بعد از یک سال مدرسه رفتن احتیاج به یک سفر دارن و...

فایزه‌خانم، منتظر شنیدن بقیهٔ حرف‌های شوهرش نشد. با او خداحافظی کرد. در طرفةالعینی چمدانش را بست، به بچه‌هایش لباس پوشاند و با عجله خودش را به ترمینال رساند.

طبیعی است که آدم وقتی چنین زنی داشته باشد و آن‌وقت به طور ناگهانی پدر زنش مریض و همسرش ناچار شود برای عیادت و پرستاری او برود، چه حالی پیدا می‌کند و چطور شیرازهٔ زندگیش از هم می‌گسلد!

آقااحسان که هر روز بلافاصله بعد از پایان کار اداری به خانه می‌رفت و اوقات فراغت خود را در کنار همسر و فرزندانش می‌گذراند، بعد از رفتن فایزه‌خانم، چون تحمل دیدن جای خالی او را در خانه نداشت، تا جایی که ممکن بود، در اداره می‌ماند و اضافه‌کاری می‌کرد و به خودش می‌گفت:

«حالا که بچه‌ها نیستند هم خرجم کمتر شده، و هم می‌توانم حسابی اضافه‌کاری کنم که وقتی فایزه برمی‌گردد بتوانم از خجالتش در بیایم».

از وقتی فایزه به مسافرت رفته بود، آقا احسان، که زنش اجازه نمی‌داد در خانه دست به سیاه و سفید بزند و به این دلیل موجودی بی دست و پا بار آمده بود و حتی نمی‌توانست یک نیمرو برای خودش درست کند، شب‌ها مجبور بود در ساندویچ فروشی شام بخورد و به طور معمول بعد از شام هم، شتابی برای رفتن به خانه از خودش نشان نمی‌داد. مدتی در خیابان قدم می‌زد و بعد، با پای پیاده گلچین گلچین به خانه می‌رفت تا حتی‌الامکان کمتر در خانه باشد و از دیدن جای خالی همسرش اذیت نشود.

در سومین شب غیبت فایزه، آقااحسان طبق معمول ساعاتی در شهر پرسه زد و درست موقعی که شهر کاملا خلوت شده بود و در خیابان‌ها رفت و آمد کمی جریان داشت و فقط گاهگداری اتومبیلی با سرعت می‌آمد و می‌رفت، تصمیم گرفت به خانه برود.

ناگهان در پیاده‌رو تاریک، پای آقااحسان به بسته مربع شکلی خورد که بی‌شباهت به یک بسته کتاب نبود. با بی تفاوتی خم شد و آن را از روی زمین برداشت و با خودش به خانه برد.

در خانه، بعد از آن که چند بار بسته را وارسی کرد و نتوانست محتویاتش را حدس بزند، مشغول باز کردن لفافش شد... که ناگهان حیرت سراسر وجودش را در برگرفت. چون بسته‌یی که فکر می‌کرد محتوی چند جلد کتاب باشد، از چندین بسته اسکناس هزاری نو و تا نخورده تشکیل شده بود.

آقااحسان، که در طول عمرش آن‌همه پول را یک‌جا ندیده بود، به تصور این که خواب می‌بیند، لحظاتی چشمانش را مالید و چند بار آن‌ها را بست و باز کرد و وقتی مطمئن شد بیدار است، مدتی خیره خیره به اسکناس‌ها نگاه کرد و سپس مشغول شمارش بسته‌ها شد و بعد از یک شمارش سرانگشتی، فهمید که درست یک هزار قطعه اسکناس هزار تومانی پیدا کرده است.

شک و تردید عجیبی بر روحش سایه انداخت. او که حتی در خواب نمی‌دید روزی یک میلیون تومان داشته باشد، فکر کرد:

«از کجا معلوم این اسکناس‌ها جعلی نباشه؟ مدتی پیش توی روزنامه‌ها اخباری در باره جاعلان اسکناس چاپ شده بود. احتمالا این پول‌ها هم تقلبی است و آدمی که در حال حمل اون‌ها بوده، با دیدن پلیس، از ترس این‌که مبادا مورد سوءظن قرار بگیره و مشکلی براش به وجود بیاد، اون‌ها را روی زمین انداخته و فرار کرده».

آقااحسان، در حالی که مطمئن بود حدسش درست است، یک اسکناس هزار تومانی از جیب خود بیرون آورد و مشغول مقایسه‌اش با اسکناس‌های بادآورده شد. اما تمام آن اسکناس‌ها از حیث قطع، رنگ، نقش، امضاءها، ارقام و خصوصیات دیگر کاملا شبیه اسکناس واقعی بود. با این حال، قانع نشد. با تردید اسکناسی را که از جیبش بیرون آورده بود، برانداز کرد و با خودش گفت:

ـ شک ندارم این اسکناس هم قلابیه. باید فکر کنم و به یاد بیارم چه کسی اون رو به من قالب کرده!

در این ضمن مشکل دیگری هم برایش به وجود آمده بود و نمی‌دانست با آن همه اسکناس چه کند؟

وظیفه اجتماعی و اخلاقی به او حکم می‌کرد اسکناس‌ها را، اعم از این‌که واقعی باشد یا تقلبی، در اختیار پلیس بگذارد. چون آن‌ها را متعلق به خودش نمی‌دانست. از طرف دیگر، در آن لحظات، وجدانی را که به وی حکم کند تا به آسانی از یک میلیون تومان پول نقد و بی‌زبان دل بکند، در خودش نمی‌دید. بر سر دو راهی عجیبی قرار گرفته بود و تکلیف خودش را نمی‌دانست. درست در همان لحظه به یاد همسرش فایزه افتاد و زیر لب زمزمه کرد:

ـ کاش الان زنم این‌جا بود. او آدمی خوش‌فکر و با اراده‌س. خیلی زود و راحت تصمیم می‌گیره و تا حالا، هیچ وقت از تصمیمی که گرفته پشیمان نشده.

اما این فکر هم نتیجه‌یی نداشت. چون به طور قطع همسرش زودتر از ده، پانزده روز دیگر بر نمی‌گشت. تازه آن هم به شرطی که پدرش بر اثر بیماری نمی‌مرد و مجبور نمی‌شد تا زمان برگزاری مراسم چهلم او در زادگاهش بماند.

آقااحسان، چاره‌یی نداشت جز این‌که تا موقع برگشتن همسرش دندان روی جگر بگذارد و صبر کند. از این رو، پول‌ها را در محل مطمئنی مخفی کرد و برای خوابیدن به بستر رفت. اما هر کاری کرد خواب به چشمانش نیامد. تا صبح از دنده‌یی به دنده دیگر غلتید و به کارهایی که با یک میلیون تومان می‌شد انجام داد، فکر کرد. گاهی به سرش زد آن پول را روی ودیعه اجاره خانه بگذارد و کمتر اجاره بدهد، یا یک خانه بزرگ‌تر در یک محله بهتر اجاره کند. اما بلافاصله نظرش عوض شد و تصمیم گرفت یک اتومبیل دست دوم قسطی بخرد و بعد از ظهرها مسافرکشی کند تا درآمدش بیشتر شود و در آینده بتواند یک خودروی نو و یک خانه نقلی بخرد. ولی از این اندیشه هم خوشش نیامد و بهتر دید با قسمتی از آن، لوازم بهتری برای خانه تهیه کند و با بقیه‌اش برای فایزه، دستبند، النگو و گوشواره طلا بخرد و جای شکرش باقی بود که سن و سال زیادی نداشت. وگرنه، بعید نبود به سرش بزند مقداری از پول را برای فرزندانش به ارث بگذارد.

روز بعد، آقااحسان ناچار بود به اداره برود. ولی تا ظهر اصلا حواسش جمع کار نبود و کماکان به پول‌ها فکر می‌کرد و برای آن‌ها نقشه‌ها می‌کشید.

بعد از ظهر آن روز، احساس کرد حوصله ماندن در اداره و اضافه‌کاری را ندارد و وقتی از اداره خارج شد، به سراغ یکی از دوستانش که صندوق‌دار بانک بود، رفت و بعد از سلام و احوال‌پرسی، یکی از اسکناس‌ها را که عمدا در جیبش گذاشته بود،

بیرون آورد و در حالی‌که آن را به طرف دوستش دراز کرده بود، گفت:

- نمی‌دونم کدوم شیر پاک خورده‌ای این اسکناس تقلبی رو به من انداخته. به نظر تو ممکنه بانک این اسکناس رو عوض کنه؟

دوستش، اسکناس را گرفت. نگاهی به آن انداخت و با قاطعیت گفت:

- این‌که تقلبی نیست!

به آقااحسان ثابت شد اسکناس‌هایی که پیدا کرده، اعتبار قانونی دارد و به این ترتیب، اگر چه سوء ظنش رفع شد، اما هنوز تکلیف خودش را نمی‌دانست و همچنان بر سر دو راهی قرار داشت و حس کرد مثل دو سه روز گذشته حال و حوصله قدم زدن ندارد. موقع غروب، به یک ساندویچ فروشی رفت. شام ساده‌یی خورد و چون شب قبل تا صبح نخوابیده بود و انتظار داشت به دلیل خستگی، زود خوابش ببرد و از شرّ فکر و خیال راحت شود، با عجله خودش را به خانه رساند و به رختخواب پناه برد. اما آن شب هم تا صبح، حتی لحظه‌یی نتوانست بخوابد و صبح، خسته‌تر از روز پیش راه اداره را پیش گرفت و وقتی ساعات کار به پایان رسید، به قدری خواب آلود بود که قید شام را زد و تصمیم گرفت به خانه برود و بخوابد.

خوشبختانه فایزه خانم، شب جمعه از سفر برگشت و خبر آورد که پدرش از خطر جسته، حالش خوب شده و دیگر جای نگرانی نیست.

آقااحسان، که انگار دنیا را به او داده بودند، با دیدن همسرش نفس راحتی کشید و فایزه که زنی فوق‌العاده هوشمند، مقید به اخلاق و امانت بود، به محض دیدن حال و روز شوهرش، با بدگمانی گفت:

- چرا به این روز افتاده‌ای؟ به نظر می‌رسه در غیاب من یک کار غیراخلاقی از تو سر زده که این قدر پریشان هستی؟

احسان، با روحیه‌یی که از همسرش سراغ داشت، جرات نکرد ماجرای اسکناس‌ها و تردید خودش را با وی در میان بگذارد. به همین جهت، خنده‌یی کرد و بلافاصله گفت:

- من و کار غیر اخلاقی؟

- اگر هم کاری غیر اخلاقی نکرده باشی، حتما یک فکر غیر اخلاقی به سرت زده. من روانشناس!! هستم و با یک نگاه که به صورتت بندازم، می‌فهمم در چه حالی!

آقااحسان، آن شب چیزی به همسرش نگفت. اما چون بازهم کابوس‌های مختلف دست از سرش برنداشت، صبح روزبعد، موقعی که داشت صورتش را اصلاح می‌کرد، گفت:

- در غیاب تو، خواب خیلی عجیبی دیدم و به خاطر اون خواب، دو سه روزه که دچار آشفتگی فکری هستم.

- مگه چه خوابی دیدی؟

- خواب دیدم که وقتی داشتم به خونه می‌اومدم، یک میلیون تومان پول پیدا کردم. اون هم اسکناس‌های نو و تا نخورده.

- این که خواب عجیبی نیست. به قول معروف: شتر در خواب بیند پنبه دانه!! هر کسی در وضعیت مالی ما باشه، ممکنه هر شب چنین خواب‌هایی ببینه!

- تو اگه جای من بودی و چنین خوابی می‌دیدی چیکار می‌کردی؟

- معلومه. صبح که از خواب بیدار می‌شدم، فراموشش می‌کردم.

- حالا.. اگه در عالم واقع چنین پولی گیرت بیاد، چیکار می‌کنی؟

- این که سئوال نداره. فورا به کلانتری میرم و پول‌ها رو به پلیس تحویل میدم تا اون‌ها رو به دست صاحبش برسونن.

- آخه چرا؟

- برای این‌که نگهداشتن چیزی که مال خود آدم نیست، دزدی محسوب میشه و علاوه بر این‌که مجازات قانونی داره، اخلاقا هم درست نیست.

- یعنی چیزی هم که آدم از روی زمین پیدا کنه، حکم مال دزدی رو داره؟

- وقتی صاحب داشته باشه و آدم حاضر نشه اون رو به صاحبش برگردونه، هیچ فرقی با دزدی نداره!

فایزه، بعد از بیان جمله آخر، بدون آن‌که چیز دیگری بگوید، برای سرکشی به غذا، به آشپزخانه رفت و احسان با بلاتکلیفی گفت:

- ولی من خیلی‌ها رو می‌شناسم که اگه چنین پولی گیرشون بیاد...

فایزه از همان جا که بود، نگذاشت حرف شوهرش تمام شود و جواب داد:

- خیلی‌ها ممکنه خیلی کارهای دیگه هم بکنن. اما آدمی که به اندازه یک بند انگشت وجدان و اخلاق داشته باشه، چون پول حروم از گلوش پایین نمیره، محاله چنین کاری بکنه.

دقایقی بعد، فایزه چادرش را بر سر انداخت:

- من میرم نون بخرم. تو چیزی نمی‌خوای؟

- اگه زحمتت نمیشه یک پاکت سیگار هم برای من بخر.

وقتی فایزه خانم از خانه بیرون رفت، احسان، که احساس می‌کرد تکلیفش روشن شده، لباس پوشید. اسکناس‌ها را از مخفی‌گاهشان خارج کرد، در کیفش گذاشت و از خانه خارج شد. یکراست به کلانتری محله رفت. با حسرت زیاد پول‌ها را تحویل داد و ماجرای پیدا کردن آن‌ها را با جزییات کامل برای افسر نگهبان تعریف کرد و وقتی از کلانتری خارج شد، به خودش دلداری داد:

«اگر چه با دست خودم از یک ثروت باد آورده محروم شدم، اما خوشحالم که به یک وظیفه اخلاقی عمل کردم و...».

وقتی به خانه رسید، فایزه که خیلی زود برگشته و از غیبت ناگهانی او نگران شده بود، با تعجب پرسید:

- کجا رفته بودی؟

- راستش... راستش... من امروز صبح، مرتکب یک کار غیر اخلاقی شدم.

فایزه، فقط نگاهش کرد:

- چه جور کاری؟

- به تو دروغ گفتم!

- دروغ ؟ مگه صد دفعه نگفتم دروغگو دشمن خداست؟

- من رو ببخش. این‌که گفتم در خواب یک میلیون تومان پیدا کردم، دروغ بود.

فایزه، سرش را به این طرف و آن طرف تکان داد:

- البته این دفعه می‌بخشمت، ولی برای همیشه به یاد داشته باش که دروغ گفتن کاری ضد اخلاقیه و تو باید یک آدم کاملا اخلاقی باشی.

- چشم! سعی می‌کنم. خودم هم نمی‌دونم چرا امروز دروغ گفتم... واقعیت اینه که من چند شب پیش، در عالم بیداری یک کیسه اسکناس پیدا کردم. ده بسته کامل اسکناس هزار تومانی نو و تا نخورده.

- باز هم داری دروغ میگی؟

- نه.. این دفعه دیگه دارم راست میگم.

- اگه واقعا راست میگی اون پول کجاس؟

- طبق دستور تو، بردم و به کلانتری تحویل دادم.

- چی گفتی؟

- مگه تو نگفتی نگهداری مال مردم یک کار غیر اخلاقی و مجرمانه‌س؟

با شنیدن این حرف، ابتدا رنگ از روی فایزه پرید. سپس مثل شاتوت قرمز شد و با صدایی که از فرط عصبانیت می‌لرزید، گفت:

- راست میگی یا داری سر به سر من می‌گذاری؟

- باور کن راست میگم.

- تو.. یک میلیون تومان پول نقد پیدا کردی؟

- بله.

- اون وقت خودسرانه بردی و تحویل کلانتری دادی؟

- خودسرانه نبردم. تو گفتی نگه داشتن اون پول‌ها اخلاقی نیست!

- بیچاره.. احمق... بیشعور... تو کی می‌خوای آدم بشی؟ هیچ می‌دونی یک میلیون تومان پول چقدر گره از کارمون باز می‌کرد؟ حسابش رو بکن خونه... اتومبیل... وسایل خونه... سفرهای تفریحی و... اون وقت تو احمق زبون نفهم به راحتی همه چیز رو از دست دادی؟

- آخه...

- آخه و مرض... آخه و زهر مار... من هر چی می‌کشم از دست دروغ گفتن‌های تو می‌کشم. اگه از اول رک و پوست کنده حقیقت رو به من گفته بودی که چنین فاجعه‌یی پیش نمی‌اومد! دیدی چه کار کردی؟!

■

رویای شیرین

نوشته:سکینه جعفری
آمل

نیم ساعتی می‌شد که به دیوار گچی ایوان تکیه داده بود و به درخت سیب کهنسالی که از دوران کودکی‌اش با او بود، خیره شده بود.

با قایق خیال خود، سفری به گذشته نه چندان دوری که حال جز آه سردی از آن چیزی نمانده بود داشت؛ به یاد آورد روزهایی را که با وجود داشتن پدر، از نعمت محبت پدری بهره‌ای نبرده بودند و خود، را همچون پرنده‌ای زخمی در هوای سرد، بی‌پناه می‌پنداشتند. تنها او بود که به دادشان رسید. برادری که همچون پدر، او و مادر پیرش را زیر بال و پر خود گرفت با وجود تمام سختیهایی که خود داشت.

آه خدایا، چه روزهایی بود. وقتی غروبها، زنگ آخر مدرسه به صدا درمی‌آمد، دوست داشت از میان بچه‌های مدرسه پرواز کند و خود را با تمام نیرو در آغوش گرم او بیاندازد.

هنوز هم عطر و زیبایی گلهای سرخی را که برای تولدش، هدیه گرفته بود را به خاطر داشت. یادش بخیر آن شب یلدایی که با یک بغل آجیل و خوراکی در چارچوب در ظاهر شد و به همه تبریک گفت.

آه خدایا، دیگر عید بدون او معنی ندارد. چطور می‌تواند دوری اش را، تحمل کند. او که تنها ناجیشان بود. چقدر دلش به درد می‌آمد، وقتی خستگی و تنهایی این اواخر او را به یاد می‌آورد. کاش می‌توانست یک بار دیگر دستهایش را بگشاید و قامت رشید او را در آغوش بگیرد و صورت قشنگ و مهربانش را غرق بوسه کند.

احساس کرد قایق خیالش به خشکی نزدیک می‌شود. کاش در گذشته‌ها غرق شده بود و هیچگاه به حال برنمی‌گشت

■

● ●

خانه مادربزرگ

نوشته: حمیدرئیسی
شهرکرد

غروب یکی از روزهای پاییز درحالی که آسمان دودزدهٔ شهر پر می‌شد از ابرهای سفید و باد با سوز سردی سطح شهر را نوازش می‌کرد. پیاده‌رو شاهد آدمهایی بود که عجولانه‌تر از همیشه گام برمی‌داشتند و نفس بخارگونه‌شان را بیرون می‌دادند. در این میان پسرکی که از فرط سرما صورتش سرخ شده بود درحالی که دستهایش را داخل جیبهای بلوز آبی رنگش چپانده بود و مرتب آب بینی‌اش را بالا می‌کشید تند و تند گام برمی‌داشت و از میان آدمها راهی می‌شکافت بسوی جلو، بسوی پاتوق همیشگی‌اش یعنی خانه مادربزرگ.

همین نیم ساعت پیش از مادرش برای رفتن اجازه خواسته بود و مادر که می‌دانست نمی‌تواند حداقل به این خواستهٔ پسرک «نه» بگوید، گفته بود که برود. آخر امشب شب جمعه بود و بیشتر نوه‌های پیرزن دور و برش جمع می‌شدند تا قصه‌های قشنگ او را بشنوند. فکر کرسی گرم و چهرهٔ دوست داشتنی مادربزرگ «امیر» را برای رفتن بی‌تاب‌تر می‌کرد.

امیر حالا دیگر از آن شلوغی بیرون آمده بود و خودش را در کوچه‌ای می‌دید خلوت با چند خانهٔ قدیمی. یکی از خانه‌ها را نشان کرد و خودش را به آن رساند. کوبهٔ سرد و استوانه‌ای را چند بار به درکوبید.

صدای لخ لخ دمپایی‌های مادربزرگ که بلند شد فهمید اولین نفر که آمده خودش است.

در با صدای جلیق و جلیقی باز شد. پیرزنی با چهرهٔ زرد و رنگ پریده و گونه‌های تو رفته در چهارچوب در نمایان شد. از پشت شیشه‌های قطور عینک بزرگش چهرهٔ امیر را که دید لبخندی زد که چند تا دندان زردش دیده می‌شد. جواب سلام امیر را داد و دستی به موهای طلایی نوه‌اش کشید.

هر دو با هم وارد خانه شدند. خانه‌ای که دیوارهایش کاهگلی بود. لامپ خانه کم‌نور بود و به زحمت همه جا را روشن می‌کرد. اما کرسی‌اش گرم گرم بود. کم کم بقیهٔ نوه‌های پیرزن هم یکی یکی آمدند تا جمعشان کامل شد و مادربزرگ شروع کرد به گفتن یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود...

بچه‌ها درحالی که همگی زیر کرسی کز کرده بودند و چشم به دهان مادربزرگ دوخته بودند گوش می‌دادند به قصه. بیرون، آسمان غرش کرد و قطرات ریز باران نرم نرمک فرود می‌آمدند. قطره‌ای آب روی گونهٔ امیر چکید.

تکانی خورد و چرتش پاره شد. یادش آمد که ساعتی پیش زیر درخت بید خانهٔ مادربزرگ به خواب رفته بود. نگاهی به آسمان کرد پر بود از ابرهای سیاه. باد شاخه‌های لخت درخت بید را در آسمان می‌رقصاند.

امیر سرش را چرخاند به سوی خانه پیرزن با آن پنجره‌های حالا رنگ و رو رفته‌اش و لامپی که آن یک ذره نور را هم نداشت و کرسی که سرد سرد بود و مادربزرگ که برای همیشه رفته بود.

اشک در چشمانش حلقه زد، دلش گرفت برگشت بطرف در حیاط، در را باز کرد و خودش را به آغوش سرد کوچه سپرد.

حالا باد بجای انگشتان مادربزرگ موهای طلائی‌اش را به بازی می‌گرفت و صدایی که در گوشش زمزمه می‌کرد: یکی بود یکی نبود...

■

سکانس آخر

نوشته: شاهین بهرامی - گوهردشت کرج

بالاخره بعد از کلی این در آن در زدن، توانستم رل کوچکی در یک سریال تلویزیونی برای خودم دست و پا کنم. از شادی در پوست خودم نمی‌گنجیدم، دیدن هنرپیشه‌های معروف از نزدیک همیشه برایم مثل یک رویا بود و حالا از تصور همبازی شدن با آنها حتی در چند پلان کوتاه بر خود می‌بالیدم. بالاخره زنگ تلفن به صدا در آمد و روز بعد من به اتفاق چند تن از همدوره‌هایم در کلاس بازیگری، به محل «فیلم‌برداری» رفتیم هنوز هیچکس نیامده بود، اما بعد از گذشت ساعتی کم کم سر و کله عوامل فیلم پیدا شد. من و دوستانم سعی می‌کردیم که به نوعی خودمان را به بازیگران معروف نزدیک کنیم و با آنها هم صحبت شویم. اما آنها اغلب گرفتار بودند، یکی مشغول خواندن تکس بود، دیگری با تلفن همراه صحبت می‌کرد و عوامل فنی هم مشغول آماده ساختن صحنه لوکیشن بودند. تصویری که قبلاً از چنین افرادی در ذهن خود ساخته بودم، با آنچه که می‌دیدم تفاوت بسیار داشت. من آنها را انسانهایی خوشرو و معاشرتی می‌دانستم، اما بعضی از آنها حتی از یک جواب سلام هم دریغ می‌کردند!

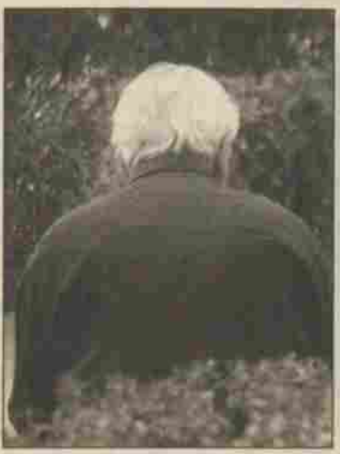

داستان فیلم راجع به فرد خیری بود که زندگیش را وقف کمک به دیگران کرده بود و به افراد نیازمند کمک می‌کرد، برای نوعروسها جهاز تهیه می‌کرد، مدرسه می‌ساخت و خلاصه خیلی آدم درستی بود. در یکی ز استراحتهای بین کار، من به همراه دوستانم مشغول صحبت و خوردن چایی بودیم که ناگهان سر و صدای زیادی در سالن پیچید بطوری که توجه همگی به آن نقطه جلب شد که در آنجا پیرمردی مشغول خواهش و التماس از همان آقای هنرپیشه نقش اول بود - کسی که نقش مرد خبیث را بازی می‌کرد - اما او هیچ توجهی به حرفهایش نداشت و درحالی که خیلی عصبانی به نظر می‌رسید، به یکی از دوستانش گفت «سیامک، این آقا رو از اینجا بنداز بیرون. هم از اینجا هم از توی اون خونه».

پیر مرد در حالی که زانو زده بود و شلوار آقای هنرپیشه را دو دستی گرفته بود با حالت گریه و زاری گفت «تو رو خدا یک مهلت دیگه به من بده قراره پسرم از خارج پول بفرسته، اونوقت من تمام اجاره‌های عقب افتاده رو یک جا حساب...

- بس کن آقا، انقدر وعدهٔ سر خرمن نده. سیامک پس چرا واستادی؟ قال قضیه رو بکن دیگه حوصله‌ام سر رفت...

در همین وقت صدای دستیار کارگردان بلند شد که عوامل را برای ادامهٔ کار فرا می‌خواند. من و دوستانم متعجب و متحیر از این اتفاق، سر کار خود برگشتیم! اتفاقاً سکانس بعدی مربوط می‌شد به قسمتی که آقای هنرپیشه برای یک پیرمرد و پیرزن تنها، خانه‌ای تهیه می‌کرد. وقتی او در جلوی دوربین با احساس فراوان زیر بغل آنها را گرفته و راه می‌برد، احساس کردم که حالم دارد به هم می‌خورد، هم از او، هم از خودم و هم از این شغل - با اینکه از من چند سکانس فیلمبرداری شده بود و قرار بود ده، دوازده صحنه دیگر را هم بازی کنم - برای یک هنرپیشه جوان در اولین فیلمش اجرای یک نقش فرعی در چهارده، پانزده سکانس ایده‌آل بود - با این حال همین که چهره پیرمرد مستاجر که کمی دورتر از صحنه، در خیابان ایستاده و مشغول گریه بود به چشمم می‌آمد، احساس می‌کردم نمی‌توانم کار را ادامه بدهم. به همین دلیل وقتی به سراغ ساک دستی‌ام رفتم و آن را برداشتم و با یک خداحافظی از همگی خواستم بروم، کارگردان هر قدر اصرار کرد که [تو با این کارت به ما ضرر می‌زنی] باز هم حاضر نشدم بمانم. فقط وقتی او پرسید: «چرا؟»، در پاسخش رو به آن هنرپیشه معروف کردم و گفتم: «حالم داره از اینها به هم می‌خوره.. می‌خوام برم فعلاً زیرزمین خونه‌مون‌رو آماده کنم تا لوازم اون پیرمردرو ببرم اونجا... - و بعد همانطور که از آنها دور می‌شدم گفتم - برای هنرپیشه شدن و هنرپیشه معروف شدن، وقت خیلی زیاده، اما برای آدم بودن و انسان شدن وقت خیلی کمه!

سکوت جمعیت عوامل فیلم آنقدر ادامه داشت تا من به پیر مرد رسیدم و دست روی شانه‌اش گذاشتم و بطرف خانه او راه افتادیم! ■

نامه‌ها...

● زهرا دهقان - ۱۵ ساله از تهران

وقتی می‌بینم دختری نوجوان با ۱۵ سال سن، قصه می‌نویسد [حالا هرچه که هست باشد] در وهله اول او را تحسین می‌کنم که چنین شجاعتی دارد!

و اما بعد: داستانت را در دو بخش آنالیز می‌کنم: اول نثر و نوع نگارش که با توجه به سنت، عالیست. جملات کوتاه و عبارات بی‌غلط از آن جمله است. دوم: سوژه و نوع پرداخت، متاسفانه سوژه‌ات خیلی تکراریست. اما مشکل بزرگتر، معجزه‌ای است که در پایان داستان جا داده‌ای. البته منکر آن نیستیم که وقتی خدا بخواهد، مشکلات انسان در یک لحظه هم حل می‌شود، اما این نوع پولدار شدن و برنده شدن - که عاری از منطق است - توی ذوق خواننده می‌زند!

● سیده لاله اسدپور از آمل

داستانت دو روی کاغذ بود و بایگانی شد!

خانم س. س خاتمی از گرمسار

اول: این آخرین بار است که به داستانت با اسم مستعار پاسخ می‌دهم! اگر بخواهی نام کاملت را ننویسم این کار را می‌کنم، اما شما باید نامت را کامل بنویسی. دوم: تا جایی که به خاطر دارم، از سه داستانی که می‌گویی فرستاده‌ای یک یا دو داستانت چاپ شده است و لذا برای چاپ داستانهای بعدی‌ات باید فعلاً در نوبت بمانی.

● حمیدرضا سهرابی از مسجدسلیمان

حمیدرضاخان خسته نباشی از این همه پرکاری، این پستچی محل ما که هر بار برایمان نامه می‌آورد اگر از تو چند پاکت نداشته باشد، نگران می‌شود که مبادا بیمار شده باشی!!

و اما بعد: البته سوژه‌هایت بد نیستند، اما چون قصه‌نویسی را آکادمیک دنبال نکرده و کتابهای آموزش قصه‌نویسی را نیز نخوانده‌ای، از عهده پرداخت این سوژه‌ها برنمی‌آیی! پسر خوب بهتر نیست به‌جای این همه نوشتن، کمی هم مطالعه جهت‌دار بکنی؟ کتابهای آموزش قصه واجب است!

● ثریا نعمتی از قم

باریکلا! قشنگ بود. قصه بدون نامت را می‌گویم «برگه شعر» اسم مناسبی برایش می‌باشد که انشاءالله به زودی چاپ می‌شود.

● احسان حسینی از شهرری

«احسان»خان به جان خودت قسم که قبلاً نامه و داستانی از تو به دستم نرسیده با این حال اگر قصور از من بوده مرا عفو کن. منتظر داستانهایت که دوباره بفرستی و چاپش کنم، هستم!

● حمزه بختیاری از تهران

«داستانک»ات را خواندم!! سوای آنکه خیلی خیلی خیلی کوتاه بود - که البته این ضعف نیست - در عین حال پایان قصه‌ات یک چیزی کم داشت! نمی‌دانم؟ شاید «آن چیز» را خودم اضافه کرده و چاپش کنم. البته شاید!

● چنگیز شادمانی. ۱۴ ساله از فیروزآباد فارس - روستای فویدجان

آقاچنگیز تو هم یک «احسنت» پرصدا داری. فقط به خاطر سنت که با ۱۴ سال، جرات نوشتن پیدا کرده‌ای. تصور می‌کنم اگر بر مطالعه داستانی‌ات بیفزایی، در آینده بتوانی قصه‌هایی بهتر از این برایم ارسال کنی. منتظر قصه‌هایت هستم! ■

بقیه از صفحه ۲۷

وارث جنایتکار

خانواده و دوستان کتی بلافاصله انگشت اتهام را به‌سوی بابی دراز کردند. بابی برای اینکه بی‌گناهی خود را نشان دهد، مبلغ یکصد هزار دلار برای پیداکننده همسرش، جایزه تعیین کرد و از سوی دیگر یک وکیل مشهور نیویورک را برای دفاع از خود استخدام کرد. ضمن آنکه دوست نویسنده و دوران کودکی خود یعنی سوزان برمن را به عنوان سخنگوی خود برگزید تا به خبرنگاران جراید پاسخ بدهد. پلیس نتوانست دلیل کافی برای وارد ساختن اتهام به بابی پیدا کند و پرونده را مختومه اعلام کرد. جسد کتی هم هیچ‌گاه پیدا نشد.

بابی از دیده‌ها محو می‌شود

پس از بسته شدن پرونده مفقود شدن کتی، «بابی» از دیده‌ها محو شد و به مدت ده سال به عنوان یک ناشناس در نقاط مختلف زندگی کرد. او تمام ثروت و امپراتوری معاملات املاک را به برادرهایش سپرد. در تمام مدت این ده سال تنها یکی از برادرهای بابی یعنی «سیمور» برای بابی پول می‌فرستاد.

در سال ۱۹۹۶ اداره پلیس شواهد و مدارک جدیدی پیرامون مفقود شدن کتی پیدا کرد و پرونده دومرتبه گشوده شد، اما این بار از بابی خبری نبود. پلیس تحقیقات دامنه‌داری را برای یافتن بابی که تحت نام و عناوین قلابی اینجا و آنجا زندگی می‌کرد، آغاز کرد تا اینکه ناگهان خبر کشته شدن سوزان برمن مانند بمبی منفجر شد. او با شلیک گلوله‌ای به مغزش به قتل رسیده بود و شواهد و مدارک نشان می‌داد سوزان پس از آنکه کار نویسندگی او به بن‌بست رسیده بود و دچار مشکلات مالی شده بود از بابی پول دریافت می‌کرد و این پول درواقع حق‌السکوتی بود که بابی به سوزان می‌پرداخت تا اطلاعات خود را پیرامون ناپدید شدن کتی در اختیار پلیس نگذارد و زمانی که سوزان تقاضای پول بیشتری از بابی داشت، توسط او به قتل رسید.

دستور دستگیری بابی صادر شد و پلیس همه‌جا به دنبال او به تجسس پرداخت. در این میان خبر رسید که آخرین همسایه بابی هم به قتل رسیده و مقداری پول از او به سرقت برده شده است. مدت کوتاهی پس از آن پیرزن ۷۱ ساله‌ای درنهایت خشونت به قتل رسید و سی‌هزار دلار پول نقد از او به سرقت رفت. جای پای بابی در هر دوی این قتلها یافت شده بود.

سرانجام نوامبر سال ۲۰۰۱ بود که بابی که اکنون دچار فقر شده بود، پس از سرقت یک ساندویچ بازداشت شد و وقتی که هویت واقعی او فاش شد، آنگاه به اتهام سه قتل به زندان افکنده شد تا دادگاه او آغاز شود. بابی ابتدا تمامی اتهامها را تکذیب کرد و ادعا کرد که پلیس هیچ مدرکی برای محکوم کردن او به اتهام ارتکاب به جنایت در اختیار ندارد. اما پس از مشورت با وکیل، بابی تکذیب اتهام قتل‌ها را به «قتل بر اثر دفاع از جان خود» تغییر داد. بسیاری از کارشناسان پلیس و امور قضایی معتقدند که همین تغییر در ادعای بابی نمایانگر گناهکار بودن او است. چرا که دفاع از خود در برابر چهار زن که یکی از آنها هفتاد و یکساله بود معنا و مفهومی ندارد! هم‌اکنون بابی در زندان در انتظار آغاز محاکمه خود بسر می‌برد و همین‌طور خانواده‌های چهار مقتول که امیدوارند محکومیت بابی حداقل تا حدودی درد از دست دادن عزیزان را در آنها کاهش دهد.

بقیه از صفحه ۲۹

داستان زندگی

ـ اما دوست ندارم معنی چیزهایی‌رو که حس می‌کنم باور کنم... دوست ندارم قبول کنم که تو، به‌سادگی، با مشهور شدن و ثروتمند شدن‌ات، می‌خوای همه گذشته خودت‌رو فراموش کنی و نمی‌خوام باور کنم که تو قصد داری دل منو بشکنی!

اینها را که گفتم فریبرز از خجالت نگاهش را دزدید و بدون هیچ حرفی داخل اتاق کارش شد [یکسالی می‌شد که اتاقش را از من سوا کرده بود] آن شب تا نزدیک صبح فکر کردم. از ترس آینده‌ای که می‌دانستم به زودی شروع می‌شود، دلم نمی‌خواست حقیقت را باور کنم. بعد هم نفهمیدم کی خوابم برد. ساعت ۹ صبح که بیدار شدم، یادداشتی را که به لوستر اتاق خواب چسبانده شده بود، دیدم [در سالهای اول ازدواجمان فریبرز هر شب آخر شب روی کاغذ می‌نوشت «دوستت دارم لعیا» و آن را به لوستر می‌چسباند و حالا سه، چهار سال بود آن کار را نکرده بود] برای یک لحظه خوشحال شدم و فکر کردم او می‌خواهد دوباره شادیهای سابق را تکرار کند، اما... او نوشته بود:

«لعیای عزیز راستش را بخواهی من از تو خجالت می‌کشم، اما حقیقت همان چیزی است که تو در روزهای قبل از عروسی به من گفتی؛ من الان یک هنرمند معروف و مشهور ـ و جوان ـ هستم و تو... لعیا جان قبول کن که برای مردی در موقعیت من، امکان ندارد با زنی که همسن مادرش می‌باشد!! در میهمانیهای حرفه‌ای شرکت کنم. پس به من اجازه بده همه چیز را تمام کنم. خانه‌ای که در آن هستیم و ماشینی که زیر پایم می‌باشد به نام تو می‌کنم. لوازم خانه و طلاهایی را هم که داری مال خودت! پسرمان هم که می‌دانم نمی‌توانی از او جدا باشی به تو می‌سپارم و ماهی چند روز او را نزد خودم می‌برم. وکیلم را می‌فرستم تا کارهای طلاق را انجام بدهد. البته تو می‌توانی کار را به مطبوعات بکشانی و آبروی مرا هم ببری! اما می‌دانم تو این کار را نمی‌کنی، چون تو هرگز مثل من، بد نبودی! مرا ببخش... من به تو خیلی مدیونم! امضا: فریبرز!»

یادداشت فریبرز را که خواندم، لحظه‌ای چشمانم گرم شد و بغضی را در گلویم احساس کردم، اما نه... نگذاشتم اشکم دربیاید؛ این سرنوشتی بود که من برای خودم انتخاب کرده بودم!

□

□

الان حدود یکسال است که من و فریبرز از هم جدا شده‌ایم. حالا من و پسرمان «امیر» با هم زندگی می‌کنیم. او بچه نیست، حالا ۱۴ سال دارد و همه چیز را می‌فهمد؛ حتی بلایی را که پدرش سر من آورد! به همین دلیل سوای سه ماه اول، دیگر به سراغ پدرش نرفت! امیر دیشب که خیلی دلتنگ بود حرفی زد که تنم لرزید:

ـ نگران نباش مادر... اگر شده به آب و آتش می‌زنم تا بالاخره خودم یک هنرپیشه بشم و اون‌وقت فیلمی‌رو برای پدر بازی کنم که جایزه اولش، دقمرگ شدن پدر باشد!

خدا کند امیر تهدید توخالی کرده باشد... خدا کند!

بقیه از صفحه ۲۳

قاصدکهای سوخته

○ بفرمایید در خدمتم.

ـ از همایش برگشتید در همایش امروز چه برنامه‌هایی اجرا شد و چه تاثیری در شما گذاشت؟

○ همایش به مناسبت تقدیر از جانبازیهای عزیزان شیمیایی برپا شد در سال گذشته هم چنین همایشی برگزار شد استقبال قابل توجهی از آن شد هم سال گذشته در همایش بودم و هم امسال شعار و مطالب زیبایی خوانده شد شاعران جوان رغبت خاصی نسبت به سرودن شعر در مقوله جانبازان شیمیایی از خودشان نشان دادند و اشعار متین و رسایی خوانده شد که یکی دوتا از آنها در عمق وجود من نفوذ کرد. من مشکلات درسی و کاری زیادی داشتم اما بر خودم تکلیف کردم تا سری به این محل شریف و این همایش ستودنی بزنم.

ـ با توجه به اینکه شما دانشجو هستید بازتاب این همایش را در سال گذشته و امسال در میان دانشجویان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ جوانها عمدتاً و دانشجویان خصوصاً به چند دسته تقسیم می‌شوند عده‌ای اصلاً گوششان بدهکار این مسایل نیست اصلاً نمی‌خواهند بشنوند دوست ندارند حتی تنفر هم دارند عده‌ای چندان توجهی به این مسایل ندارند تنفر ندارند اما علاقه هم ندارند عده‌ای این مسایل را دوست دارند اما عاشق نیستند اما عده‌ای عاشق این مسایل هستند اگر این همایش در عده اول تاثیر نگذاشته باشد در مابقی دانشجویان تاثیر خودش را گذاشته است.

ـ وظیفه ما در قبال این بزرگواران، جانبازان عزیز شیمیایی چیست؟

○ من معتقدم گرچه این همایشها خوب است مفید است اما اصلاً کافی نیست اینها ظاهر قضیه است با این همایش هیچ مشکلی از جانبازان شیمیایی حل نمی‌شود نباید به این ظواهر بسنده کرد ما حرفهای لطیف‌تر دیگری داریم وظایف سنگین‌تر دیگری داریم که باید به آنها رسیدگی شود البته این همایشها برای جانبازان بلکه برای رفع مشکل خودمان است. اما کار بیشتری باید کرد تلاشی مضاعف باید کرد باید آنقدر در فرهنگ این جامعه تغییر به وجود آورد تا فرزند جانباز، فرزند شهید فرزند آزاده افتخار کند که پدرش اینگونه بود پدرش قهرمان است باید آنقدر فرهنگ حماسه و رزم و حفظ ارزشها را جای انداخت که همهٔ منتسبین به ایثارگران این انتساب را و افتخارات بلامنازع خود بدانند. من خودم به دوستی یکی از جانبازان افتخار می‌کنم او برای من دوستی بی‌نظیر است و بزرگترین راهنمای من در زندگی.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۹۵۴۳۰۱ ـ تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ ـ ۲۴۴۲۵۵۸ ـ ۰۹۱۱
۰۹۱۲۲۰۶۶۹۵۷

نظام‌آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

دکتر ابوالفضل عبد یزدانی
جراح پلاستیک و زیبایی

جراح پلاستیک بینی، سینه، شکم، صورت، کاشت مو و درمان قطعی چاقی

آدرس: خیابان ولیعصر ـ بالاتر از جام جم ـ ساختمان جم طبقه سوم واحد ۵

تلفن ۲۰۵۶۷۰۶

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۴۲۹۷۹
۶۰۳۳۸۱۶

خانه موی ایران

- ✓ اولین مؤسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ دارای جی لینکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
تقاطع ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳ـ۲۲۲۳۳۷۷

اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۵

۱. شهین انصاری‌خواه - تبریز

۲. فرناز دقیق‌عراقی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

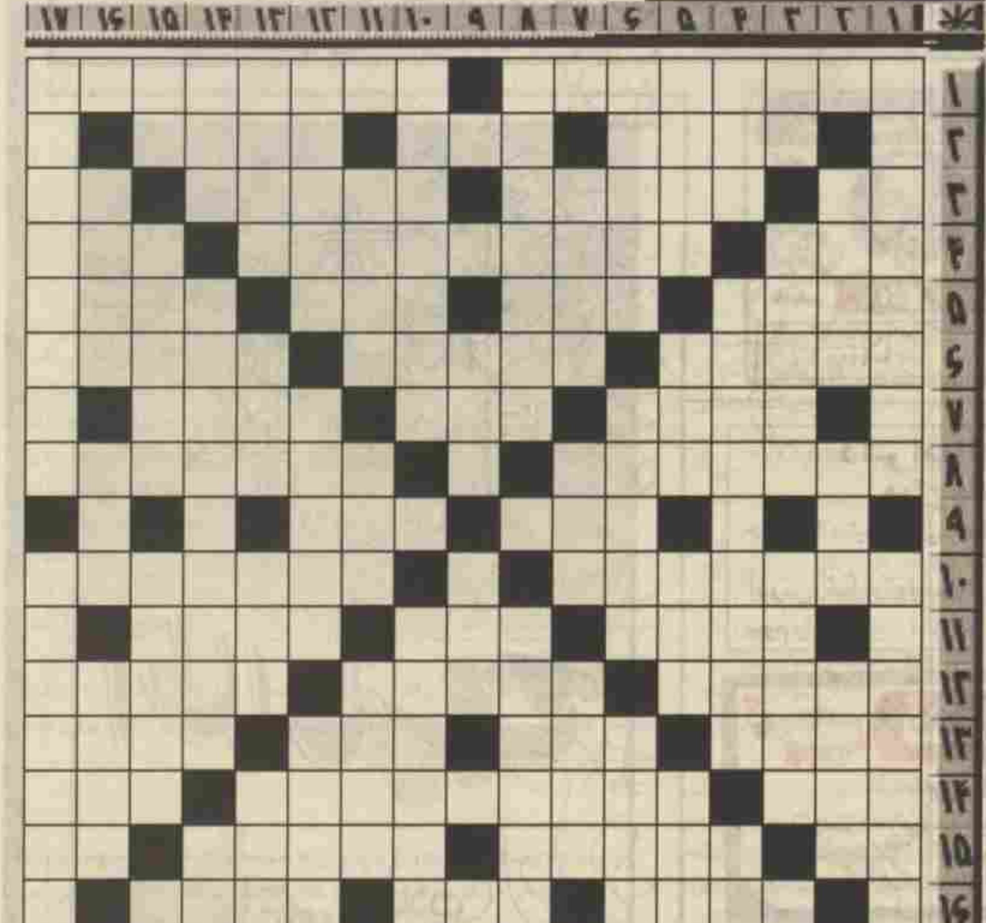

افقی:

۱. یکی از بناهای تاریخی بودائیان که به «گهواره بودائیسم» مشهور است. نویسنده نامدار فرانسه که «قلب پاریس» از آثار اوست ۲. یکی از مواد چسبنده. خوف و هراس. باصفا و دایر و برقرار ۳. حرکت دادن. سیاه و تیره رنگ. درخشیدن و آشکار شدن. حنان بدون «ان»! ۴. خو و الفت. خدای آهنگری و صنعت در نزد یونانیان باستان. گرفتن آن به عهده دادگاههاست ۵. خبر خوش و بشارت. یک قسمت از ۲۴ قسمت شبانه‌روز که یک ساعت باشد. برکشیدن تیغ از غلاف. بر ویالون کشند تا نوایی برخیزد ۶. مانند بودن. همصحبت و همنشین. وسیله خانه ۷. سبک عقل. پاک و بی‌غل و غش. قطعه خاک سه‌گوش و جزیره مانند ۸. محلی برای غذا خوردن عمومی. بر یک روش ادامه دادن ۹. از دروس مدرسه‌ای. نوعی برادر و خواهری ۱۰. به روش و سیرت بازرگانان. در شگفت شدن و عجیب شمردن ۱۱. آنکه بد و خوب را از همدیگر تمیز دهد. در هر کاری بیاید پایه‌اش سست شود. شکننده و خردکننده ۱۲. نورانی و درخشان. آنچه به قانون و پی و بنیاد پیوسته است. سه حرف اول نمونه و سرمشق است و دو حرف بعدی مایه حیات (دو کلمه) ۱۳. زبان تازی. بعضی‌ها از مرحله چنین باشند. مرکز خراسان باستان. کمیاب است دنبالش نگردید که پیدا نخواهید کرد ۱۴. اشاره به نزدیک. نویسنده مشهور ایرانی و خالق اثر «زنده به‌گور» که در پاریس خودکشی کرد. میوه بهشتی ۱۵. تلخ. نمایش‌نویس مشهور فرانسوی و خالق نمایشنامه معروف «بیمار خیالی». عامی غیرسید. آش ۱۶. از امارات‌های حاشیه خلیج فارس. نظرها. خط تلگراف ۱۷. زمینی که زیر کشت یونجه باشد. اثری از «خواجوی کرمانی» شاعر توانای قرن هفت و هشتم

عمودی:

۱. اثری از «جوناتان سویفت» نویسنده برجسته ایرلندی. یکی از قله‌های رفیع هیمالیا ۲. از چهار جهت اصلی است. ملکه شهر بلقیس. گرفتار در بند دشمن ۳. شبیه و نظیر. حکم راندن بر رعیت و اداره کردن امور مملکت. منار آن در اصفهان قرار دارد. رود آرام ۴. شعله آتش. نام قدیمی شهر «آذرشهر». هم دریا دارد و هم رادیو ۵. برای دریافت بلیت قطار و سینما باید به آن مراجعه کرد. ماهی در سال خورشیدی. وسایل خانه. توده چیزی و در فارسی به معنی کشور و مملکت آمده ۶. شکاف و رخنه در زمین. واحد عملی ظرفیت الکتریکی. باغ و بوستان ۷. نام دیگر گل و گیاه یاسمن. خویشاوندی. کنایه از فروشنده آرد باشد! ۸. از علمای نجوم و جغرافیای کشور مصر. آرام گرفتن و استوار شدن ۹. پول خارجی. جلو ساختمان ۱۰. ورم و بادکرده. دریافت و درک کردن ۱۱. دهن و لگام اسب. مادر آذری. آهسته خودمانی ۱۲. محلی از جمجمه که در کودکی نرم است. مکر و عداوت پنهانی. هنر هفتم ۱۳. تن‌پوش. ابزار و افزار. بهترین و بالاترین اختیار. ملک و آب و زمینی که در عهد گذشته از طرف سلطان به شخصی واگذار می‌شد که از درآمد آن زندگانی کند ۱۴. درمانده و بیچاره. شنیده شدن. صد سال تمام ۱۵. محبت و دوستی. بارگاه. چند جمله با هم. پسوند شباهت ۱۶. دیوار آن را بلند دانسته‌اند. نغمه و آهنگ. سخن‌سنج و دانا ۱۷. اثری از نویسنده نامدار انگلیسی «برتراند راسل». کنایه از آدمی است که بدون تصمیم دست به کاری می‌زند.

ooo

○ طراح: سعید امام‌داد ـ دزفول

حل جدول شماره ۳۰۵۵

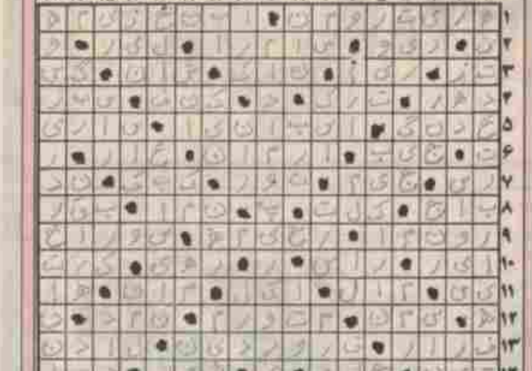

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

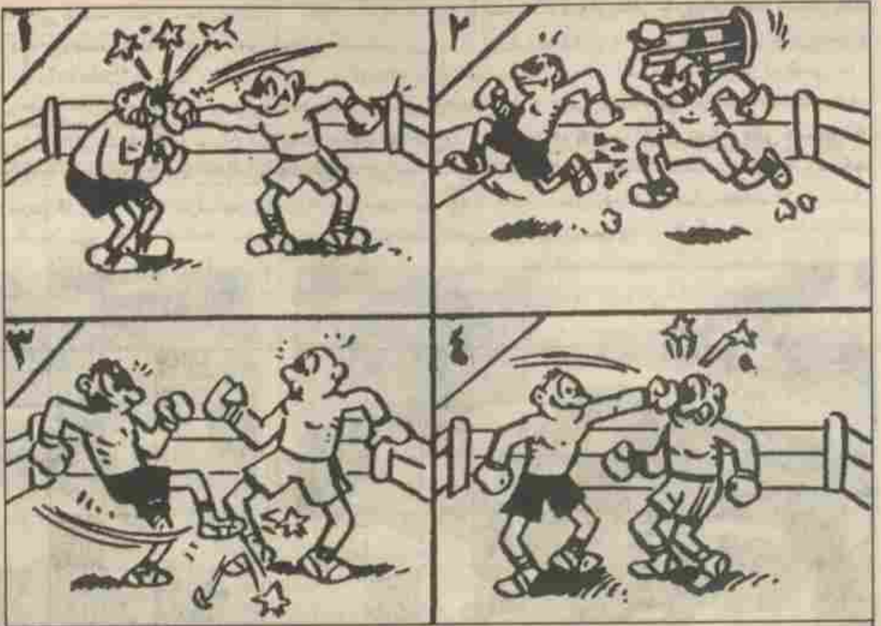

مسابقه بوکس

نقاش چهار صحنه از یک مسابقه بوکس ترسیم کرد ولی ناگهان با باز شدن پنجره باد این چهار تصویر را بهم ریخت. آیا شما می‌توانید بگویید این چهار صحنه با چه شماره‌ای شروع و با چه شماره‌ای ختم گردید؟

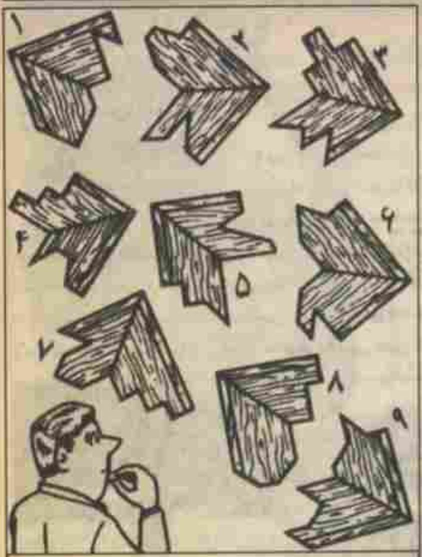

ساخت یک رومیزی

استاد جعفر نجار به سفارش مشتری تصمیم داشت یک رو میزی بسازد. پس از اینکه تکه‌های رومیزی آماده شد چون دیروقت بود بقیه کار را به فردا موکول کرد. وقتی صبح وارد کارگاه خود شد یادش نیامد چهار تکه‌ای که می‌شود با آن رومیزی را ساخت کدامها هستند. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و پیدا کنید چهار قطعه که می‌شود با آنها رومیزی را آماده کرد کدامها هستند؟

چهار صیاد

در یک روز تعطیلی چهار صیاد باهم قرار گذاشتند به کنار رودخانه رفته و ماهی صید کنند. بالاخره به رودخانه رسیدند و قلاب‌های خود را به آب انداختند هر کدام یک چیزی صید کردند. حالا شما می‌توانید بگویید این چهار نفر، هر کدام چه چیزی را صید کرده‌اند؟

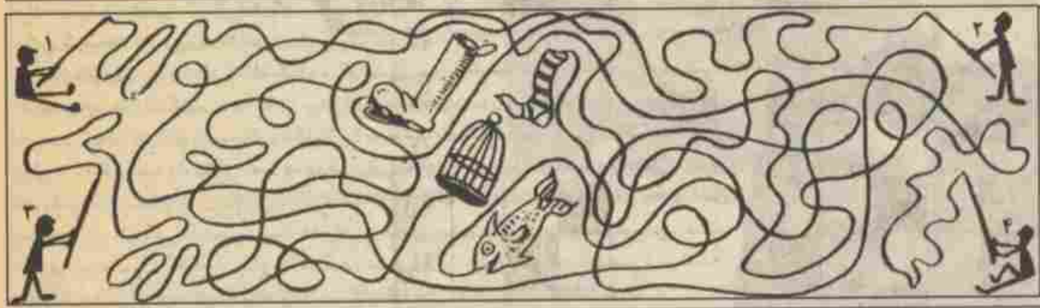

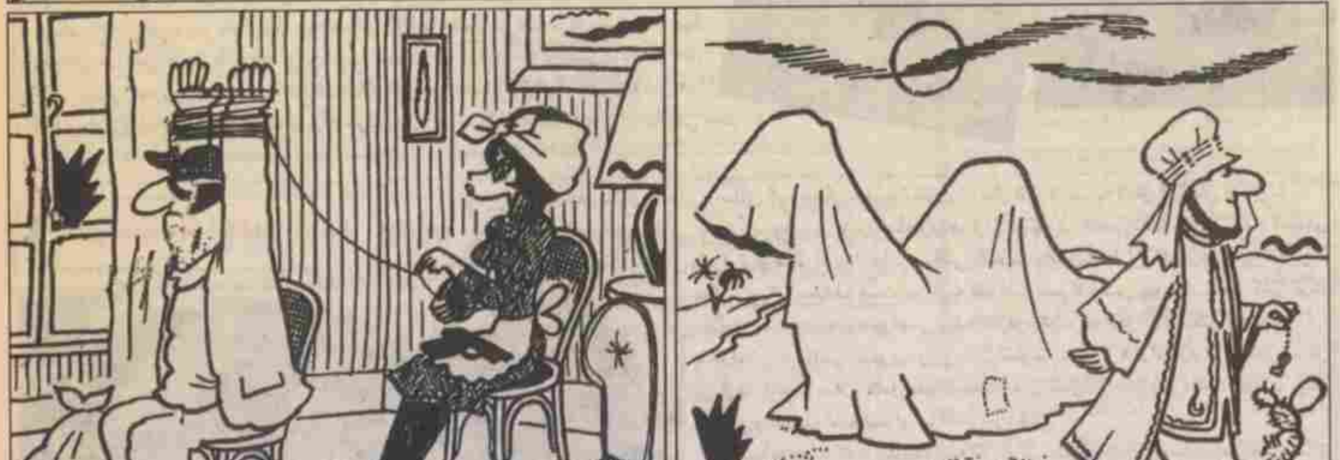

پاسخها در صفحه ۴۱

نقاشی سارق بیچاره!

در این دو تصویر که یکی در صحرا مرد صحراگرد شتر خود را پارک کرده و صحنه بعدی سارق بیچاره‌ای در دام خانمی گرفتار شده را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی اگر کمی دقت و حوصله بخرج دهید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

سه درجه به راست!

مجید شادمان نژاد شکارچی صحنه انحراف به راست. بدون اینکه تصادفی به وقوع پیوسته باشد (جدول کنار بزرگراه نقش ضربه‌گیر را ایفا کرده است) با طعنه به حقیر عدسی‌نویس گفت: متأسفانه در امور سیاسی هم چه بسیار سیاستمداران ناشی وابسته به جناح چپ (به اصطلاح دوم خردادی) که ناغافلی فرمان از دستشان در می‌رود و با چند درجه انحراف به راست می‌زنند به جدول ببخشید می‌زنند به بدنه کابینه آقای سید «محمد خاتمی» رئیس جمهور منتخب مردم که چون از همه طرف چوب لای چرخش می‌گذارند نمی‌تواند به وعده‌هایش عمل کند.

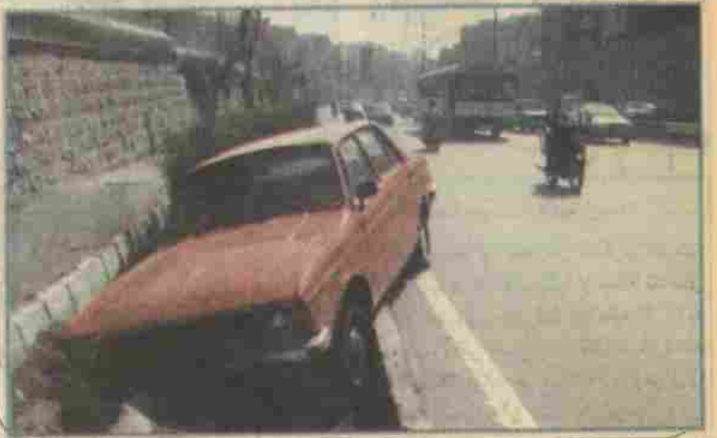

افغانها قصد رفتن ندارند

بله، به گواه تصویر پیوست یک کارگر افغان بدون توجه به اهمیت حفظ محیط زیست و بی‌خبر از ارزش آب روان، مشغول شستشوی لباس است و چنان سرگرم که متوجه عکاس فرصت‌طلب اطلاعات هفتگی در دو قدمی خود نشده (خیابان شوش مقابل پارک بهاران) لذا چون حالا حالاها کشورشان امکانات فعلی مملکت ما را پیدا نخواهد کرد، به این زودی‌ها رفتنی نیستند. اگر هم روز روشن بروند، توی تاریکی شب برخواهند گشت. به قول معروف کجا بروند به از اینجا؟ خصوصاً با اعلام اخبار زد و خورد میان جنگ سالاران شمال و جنوب بر سر کسب قدرت، و یا انفجار مین و...

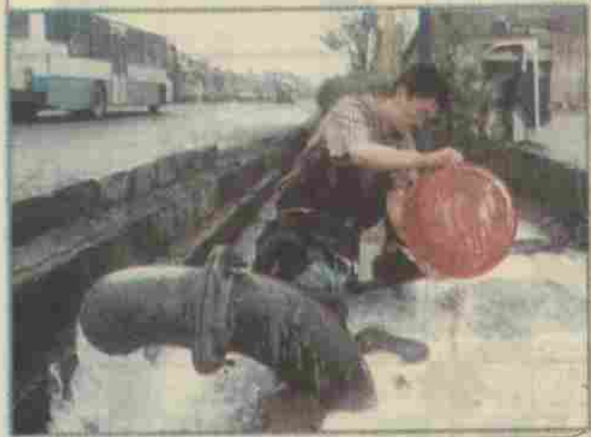

وزارت بازرگانی و زیان دیدن برنجکاران

وجنات این پدر و پسر مازندرانی که ضمن کار از یکدیگر عکس گرفته‌اند داد می‌زند کدامشان از ابتدا کشاورز بوده (حاج آقا لشگری) و کدامشان پس از تحصیلات دانشگاهی برنجکار شده (مهندس قهرمان لشکری) منتها چون مسئولان رده بالای کشور در سخنرانی‌های خود (در واقع حرف و شعار) جوانان تحصیلکرده کشور را به تولید محصولات کشاورزی خصوصاً گندم و برنج به منظور عدم وابستگی مصرف مواد غذایی به اجانب تشویق می‌کنند، «مهندس لشکری» قید پشت میز نشینی و نان خوری دولت را زده غافل از اینکه کارشناسان ناآگاه و چه بسا اهل بخیه وزارت بازرگانی (قسمتی از پیکره دولت) با صدور مجوز واردات برنج خارجی ـ ولو فاسد ـ کاری خواهند کرد که امثال حاج آقا لشکری هم برخلاف میل باطنی قید کشاورزی و ادامه شغل غرور آفرین اجدادی را بزنند و به جمع پلوخورهای تهران بزرگ اضافه شوند.

حقیر عدسی نویس به عنوان یک بچه تهرانی ۶۴ ساله اقرار می‌کنم ما طی سال سه چهار بار پلو می‌خوردیم: یک بار شب عید نوروز، و دو سه بار هم در مجالس عروسی یا عزا، نه مثل حالا هر روز و آنهم روزی دو وعده! خلاصه کلام اگر برنج داخلی کیلویی ده هزار تومان هم بشود، چون پول آن توی جیب کشاورزان خودی می‌رود، صلاح یا ممنوعیت برنج خارجی است.

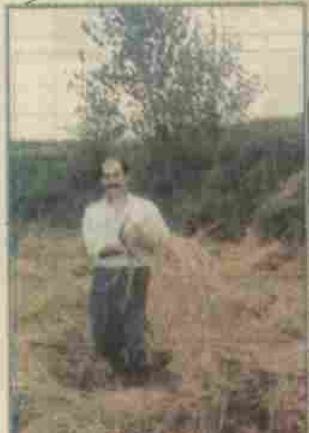

در حاشیه تجدید فراش صدام

آقای «هوشنگ رحمانی» ساکن کوه سنگی مشهد مقدس که مثل اکثر قریب به اتفاق ایرانیان اصیل با توجه به شرارتهای رئیس جمهور متجاوز عراق و نامگذاری هزاران کوچه در اقصی نقاط کشور به یاد شهدای وطن‌پرست جنگ تحمیلی با برقراری هرگونه مناسبات سیاسی ـ اقتصادی با زمامداران کشور همسایه (نه مردم مظلوم عراق) مخالف است، در نامه طنزآمیز همراه عکس پیوست داخل کادر قرمز (جناب رحمانی باید پرسپولیسی باشد!) مرقوم فرموده: انگار آقای دکتر «خرازی» دارد با ناراحتی به «ناجی صبری» وزیر امور خارجه عراق و همراه کراواتی پشت سرش می‌گوید: تا خلع سلاح کامل طبق قطعنامه‌های سازمان ملل و پرداخت غرامت جنگ تحمیلی و تحویل تمام اسرای ما آشتی بی آشتی.

ضمناً به بغداد که برگشتید، البته اگر خراب نشده باشد، به صدام آمریکایی سابق بگویید: مرد ناحسابی خجالت نمی‌کشی در این سن و اوضاع قمر در عقرب با داشتن سه تا زن و پسرهای لندهور، یک دختر ۲۸ ساله موبور عقد کردی؟!»

خنده دندان نمای جناب «ناجی صبری» چنان است که انگار دارد پاسخ می‌دهد: چهار تا زن که رقمی نیست، رئیس جمهور روانی ما چون مالک ۸ قصر ممنوع الورود حتی برای بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل می‌باشد، مجاز است چهار تا دیگر هم بگیرد تا هووها جدا از هم دعوایشان نشود!

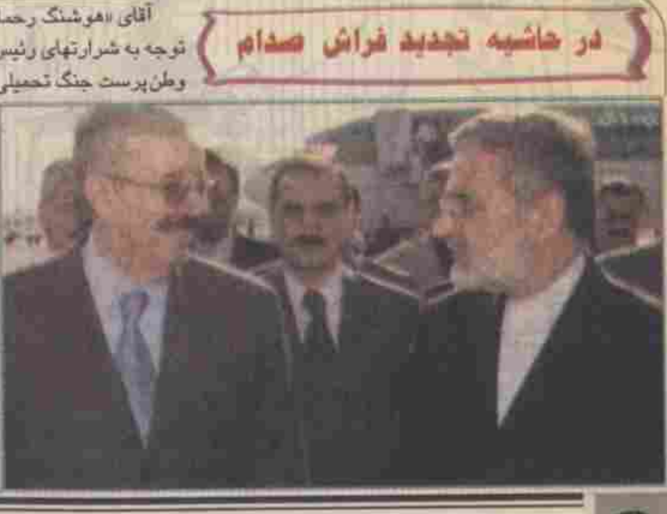

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«جستجو در شهر» همراه با نگار فروزنده و دانیال حکیمی

ستوان مسعود امینی دانشجوی ممتاز دانشکده افسری در سال ۵۶ که در قسمت تجسس خدمت می‌کرده، حین پی‌گیری پرونده مواد مخدر به سرنخ‌هایی دست پیدا می‌کند که نهایتاً ریشه اصلی آن به نظام شاهنشاهی می‌رسد. به همین دلیل از پیگیری پرونده منع می‌شود، ولی سماجت وی در تعقیب پرونده، خشم فرمانده و مسوولان وقت را برمی‌انگیزد و آنان پس از پرونده‌سازی برای او، موجبات بیست سال حبس را برایش فراهم می‌آورند.

همسر وی تحت فشار پدر که از سرمایه‌داران رژیم شاهنشاهی بود، از مسعود امینی جدا شده و به همراه فرزند چندماهه او به خارج از کشور سفر می‌کند. پس از انقلاب اسلامی، مسعود همراه با سایر زندانیان سیاسی آزاد شده و خدمت خود را در نیروهای نظامی و انتظامی ادامه می‌دهد. او همراه با شروع جنگ تحمیلی در جبهه‌ها حضور می‌یابد، ولی همچنان در پی یافتن همسر و فرزند خود است.

سال ۱۳۷۶، سرهنگ مسعود امینی همراه با «ستوان پویا سپهری» با دریافت اطلاعات محرمانه‌ای درباره اجلاس سران کشورهای اسلامی، پی به توطئه‌ای در جهت اخلال و ناامنی در برگزاری کنفرانس می‌برند. لذا همراه با ستاد برگزاری، این توطئه را که بمب‌گذاری در مخزن بنزین پمپ بنزین ولنجک است، طی عملیات پیچیده‌ای خنثی می‌کنند. در همین زمان، همسر و فرزند او که اینک دختری بیست ساله است، به ایران باز می‌گردند، ولی سرهنگ امینی پی می‌برد که دخترش ناپدری خود را پدر خود می‌داند و همراه با او و مادرش زندگی خوشی را می‌گذراند. نهایتاً او خوشبختی فرزند را به مهر پدری ترجیح داده و خود را به دخترش به عنوان دوست نزدیک خانواده معرفی می‌کند.

سریال جستجو در شهر، در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای از شبکه پنج سیما (شبکه تهران) پخش خواهد شد.

مجری طرح: سعید تهرانی، کارگردان: حسن هدایت، نویسنده: فرهاد توحیدی، مدیر تولید: عباس کبیری، مدیر تصویربرداری: حسین ملکی، تدوین: مستانه مهاجر (شرکت رسانه پویا)، بازیگران: هرمز هدایت، دانیال حکیمی، عبدالرضا اکبری، اسفندیار مهرتاش، نگار فروزنده، الیکا عبدالرزاق، مونا بیگی، بهمن دان، مجید عبدالعظیمی، مهناز فصاحتی و زهره صفوی

○ محصول مشترک مؤسسه فرهنگی هنری ناجی هنر و شبکه پنجم سیما.

نیکی کریمی و پنج زن و پنج واکنش

فیلمبرداری جدیدترین ساخته سینمایی تهمینه میلادی با نام «واکنش پنجم» در استان بوشهر ادامه دارد. علیرضا زرین‌دست مدیر فیلمبرداری این فیلم است و تدوین آن همزمان توسط مصطفی خرقه‌پوش انجام می‌شود.

«واکنش پنجم» داستان همکاری پنج دبیر زن است که از تهران شروع و در جاده‌های کشور شکل گرفته و اکنون به بوشهر رسیده است.

در این فیلم نیکی کریمی، جمشید هاشم پور، مریلا زارعی، آهو خردمند، نگین صدق گویا، زیبا نادری، شهاب حسینی، لادن طباطبائی، صغرا عبیسی و گوهر خیراندیش ایفای نقش می‌کنند.

بچه‌ها و آماج حمله بزرگترها

فیلم «روز پرواز» ساخته جواد اردشاد وارد اتاق تدوین شد. این فیلم که مدیر تولید آن ناصر برهان آزاد و مدیر فیلمبرداری‌اش غلامرضا آزادی هستند، داستان زندگی بزرگترهایی است که دنیای بزرگ کوچکترها را آماج حملات خود کرده‌اند تا بر خطاهای خود سرپوش بگذارند.

علی دهکردی، میترا کرمی، سپهر آزادی، جواد صدیقی و... بازیگران «روز پرواز» هستند. این فیلم را مؤسسه سینمایی فانوس خیال تهیه می‌کند.

هدیه تهرانی و ماجراهای آبادان

«امیر مقدم همیشه آرزو داشته که به آبادان سفر کند، او اکنون در آستانه کهنسالی می‌خواهد آرزویش را عملی کند، اما بر سر راه خود مشکلی دارد که....»

آنچه خواندید، خلاصه داستان فیلم «آبادان» ساخته مانی حقیقی است که هم‌اکنون آماده نمایش شده «محمود کلاری» مدیریت فیلمبرداری و «مستانه مهاجر» تدوین «آبادان» را به عهده دارند.

در آبادان داریوش اسدزاده، جمشید مشایخی، فاطمه معتمدآریا و هدیه تهرانی ایفای نقش می‌کنند. این فیلم را مهدی صفوی و احمدعلی موسوی تهیه می‌کنند.

معمای ناجا و جایزه به مردم

مجموعه تلویزیونی «معما» در قالب ۱۳ فیلم سینمایی تهیه می‌شود که هر فیلم در دو قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به کالبد شکافی یک جنایت می‌پردازد.

در قسمت اول به طرح موضوع پرداخته شده و گزینه‌های متعددی مورد شک و تردید قرار می‌گیرند، و در قسمت دوم که هفته بعد پخش خواهد شد،، معمای قتل توسط کارآگاهان پلیس حل خواهد شد.

طی پخش هفته اول هر قسمت، بینندگان تلویزیونی فرصت دارند تا با ارسال پاسخ صحیح معمای قتل در مسابقه شرکت کرده و به کسانی که پاسخ صحیح داده باشند، جوایزی به قید قرعه از سوی مرکز سینمایی ناجا تقدیم خواهد شد.

عوامل مجموعه تلویزیونی معما عبارتند از:

کارگردان: مسعود آب پرور.

بازیگران: مجید مظفری، محمد کاسبی، ایرج میررفیعی، بیوک میرزایی، بهمن دان، فقیهه سلطانی و...

مدیر تصویربرداری: حسن اسدی، جانشین مدیر تولید: محسن صمدی، مجری طرح: منصور سهراب‌پور.

محصول: مرکز سینمایی ناجا (مؤسسه ناجی‌هنر)

امین حیایی و بازی با تاج خروس

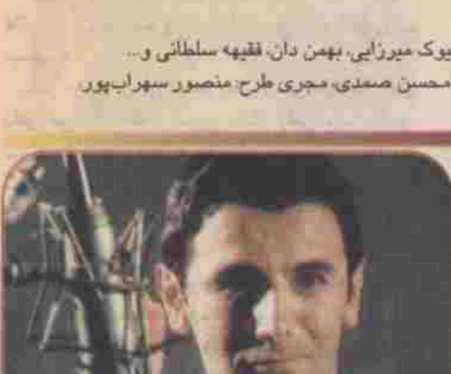

علی عبدالعلی‌زاده به زودی فیلم تازه‌اش را با نام «تاج خروس» در تهران و شمال جلوی دوربین می‌برد. نویسنده فیلمنامه «تاج خروس» احمد رضاییان است و قصه آن به زندگی نوجوانان می‌پردازد. حسین ملکی مدیر فیلمبرداری، یوسف صمدزاده مدیر تولید و تهیه کننده «تاج خروس» هستند و در آن رضا شفیعی جم، امین حیایی و حمیده خیرآبادی ایفای نقش می‌کنند.

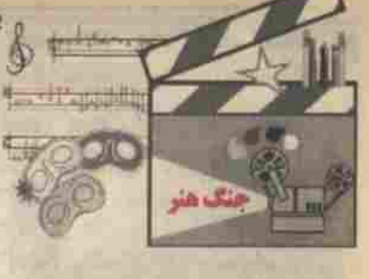

یادداشتهای پراکنده

عرفان گودرزی

از دماغ فیل افتاده‌های سینمای ما

عده‌ای از ما ایرانیها عادت داریم خودمان را بافرهنگ، باکلاس، هایکلاس، شیک و مرتب، صادق و... معرفی کنیم، اما در عمل مرتب همدیگر را تحقیر و به همدیگر توهین می‌کنیم و نوعی خودبزرگ‌بینی همیشه همراهمان است!

این مسائل در میان اهالی سینما نمود بیشتری دارد و عده‌ای از آنها خود را تافته جدابافته می‌دانند و فکر می‌کنند از دماغ فیل افتاده‌اند. اما درحقیقت این‌چنین نیست. این عده کم دروغ نمی‌گویند، کم با احساسات این و آن بازی نمی‌کنند، از همه طلبکارند و جالب اینکه با همه این اوصاف عشق این را دارند که هر روز بر تعداد سینه‌چاکانشان افزوده شود(!)

به راستی عده‌ای خیلی زود فراموش می‌کنند چه و که بودند و چه ایراداتی داشته و دارند. بیایید اینقدر طلبکارانه برخورد نکنیم، آیینه دل مردم را نشکنیم و مقداری از نردبان خودبزرگ‌بینی پایین بیاییم!

رقص مرگ سینماهای کشور ادامه دارد

وقتی آدم سینمایی باشد، از هر نوعش، و می‌شنود که در شش ماهه اول سال حدود ۳۰،۴۰ سینما در کشور تعطیل شده‌اند، ناخودآگاه غمش می‌گیرد و آن حس نوستالژیک به سراغش می‌آید و گویی عزادار شده است.

من حتی وقتی از جلوی مکانی که سالهای قبل سینما بوده و حال داروخانه یا پاساژ شده، حرکت می‌کنم، پاهایم سست می‌شوند و می‌ایستم و ناخودآگاه برای آن مرحوم! ـ سالن سینمای گذشته ـ فاتحه‌ای می‌فرستم و از اینکه او دیگر در کنارمان نیست، افسوس می‌خورم.

در عرصه زادوولد هم وقتی کسی می‌میرد، آدم دلش می‌گیرد، اما از سویی دیگر وقتی فرد دیگری متولد می‌شود، شاد می‌شویم. با این حال هرچه سینمای ما به مرگ و میر نزدیک می‌شود، در اصل به انقراضش نزدیکتر می‌شویم و دیگر تولدی در کار نیست!

به‌راستی اگر می‌خواهید سینما را تعطیل کنید، مرگ سالنهای سینما و به‌خاموشی و انحطاط کشیدن آنها راه‌حل نیست، رک و رو‌راست، حرفتان را بزنید، تا ما هم تکلیف خودمان را بدانیم.

آری رقص مرگ مدتی است که برای تعطیلی

سینماهای فرتوت و زهواردررفته ما آغاز شده. درست است که سالن سینماهای ما متعلق به سه، چهار دهه پیش‌اند و هیچ پیشرفتی نداشته‌اند، نورشان همان است، با چربی پرده‌هایشان می‌شود یک آبگوشت بزباش درست کرد و... اما همین هم غنیمت است، همانند همان لنگه کفشی که در بیابان...

آیا می‌شود روزی بشنویم که صد سینما به تعداد سالنهای سینمای ما اضافه شده و یا حداقل سینماهای پیر و فرتوت ما بازسازی می‌شوند و...؟! تا کی خبر تعطیلی و مرگ و میر؟ وقتی سینمایی تعطیل می‌شود، حسم این است که یکی از آدمهای نسل بعدی زود پیر شده است و دیگر امیدی به فردا ندارد. از ما گذشت شما را به خدا فکری به حال نسل بعد بکنید. سینما مگر یکی از ابزاری نیست که منشاء تحولات فرهنگی جامعه است؟ حیف است که از این ابزار فقط به عنوان بازیچه و ابزار سوداگری سود ببریم، یعنی اثرات و سود یک سالن سینما برای جامعه فرهنگی ما از داروخانه کمتر است؟ آیا داروی سینما به درد درمان فرهنگ این کشور نمی‌خورد، یا سینما خود درد بی‌درمان کشور شده است؟

تلویزیون بی درد و جامعه پر درد

در اینکه بزرگترین استاد آدم، تجربه‌هایش است، هیچ شکی نیست، اما ما عادت داریم با توجه به تجربه‌های آزموده شده دیگران، باز هم در همان زمینه تجربه کنیم و تا سر خودمان نشکند، معنی و مفهوم درد و شکستن را نفهمیم! چه در سینما و چه در تلویزیون بارها سوژه‌هایی استفاده شده که از فرط آزموده شدن دیگر نخ‌نما شده‌اند، اما باز هم مجوز ساختنشان صادر می‌شود ـ خصوصاً ـ در تلویزیون، مگر نمی‌گویند، آزموده را آزمودن خطاست، پس برای چه به ساخت و ارائه آنها اصرار می‌ورزیم؟! با یک نگاه اجمالی درخواهید یافت که شبکه‌های مختلف ما هر روز چندین برنامه زنده و مرده خانواده و... دارند. فکر می‌کنید این چند برنامه چقدر با هم تفاوت دارند و چقدر خلاقیت در آنها حذف می‌شود؟ از برنامه خانواده شبکه اول و دوم گرفته تا پنجم، اصلاً ما اگر نخواهیم به خانه برگردیم، چه کسی را باید ببینیم؟ چقدر برنامه در ارتباط با خانواده. این دهها برنامه را در یک برنامه پخته حساب شده و جذاب خلاصه کنید، و این‌قدر بودجه بیت‌المال را هدر ندهید؟

هرکدام از این برنامه‌ها هم برنامه آشپزی خود را دارند و با آشپزخانه‌های شیک و... ما نان نداریم بخوریم، پیاز می‌خوریم تا اشتهایمان باز شود، خیلی جالب است نه؟

○ شایان

آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

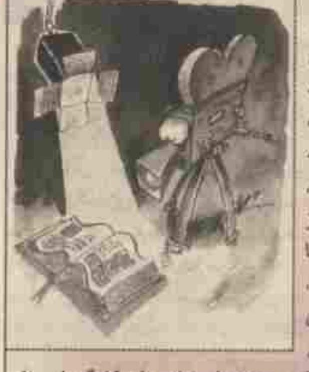

کلاکت

کلاکت معمولاً به تخته‌ای گفته می‌شود که منشی صحنه، پیش از آغاز فیلمبرداری یا ضبط هر نما، آن را جلوی دوربین می‌گیرد. در این تخته نام فیلم، نام کارگردان، نام فیلمبردار، شماره سکانس، پلان و نوبت برداشت نوشته می‌شود.

وجود و ضرورت کلاکت در زمان تدوین مشخص می‌شود، چرا که سرنوشت فیلم هنگام تدوین، مدیون کلاکتهای گرفته شده در اول نماها و سکانسهاست.

البته مدتی است که تخته کلاکت به وایت‌برد تبدیل شده که کار بر روی آن راحت‌تر و بهتر است.

تدوینگر با توجه به شماره سکانسها و برداشتها، تکه‌های فیلم را از روی شماره کلاکتها به هم می‌چسباند، کار تدوین را انجام می‌دهد و قصه فیلم از روی همین شماره پلانها، سکانسها و فصل‌های نوشته شده روی کلاکت برای تدوینگر شکل می‌گیرد.

راف‌کات

راف‌کات (پس از دریافت راشها) مرحله اولیه تدوین است. راف‌کات یعنی بریدن تکه‌های فیلم و سرهم کردن نماها و سکانسها درپی یکدیگر.

در راف‌کات طوری صحنه‌های پشت سر هم قرار می‌گیرند که تداوم داستانی حفظ شود، چرا که در زمان فیلمبرداری از ابتدا تا انتهای قصه و به‌طور منظم، فیلمبرداری نمی‌شود. گاه از پایان یا اواسط کار فیلمبرداری آغاز می‌شود و به‌طور پراکنده هم ادامه می‌یابد. در این صورت و در اولین مرحله تدوین، یعنی راف‌کات، صحنه‌ها طوری پشت سر هم چیده می‌شوند که قصه شکل واقعی خود را پیدا کند.

سینمااسکوپ

سینمااسکوپ یا به تعبیر مصطلح‌تر «سینما اسکوپ» نوعی از روش فیلمبرداری است که تصویر در جهت افقی فشرده می‌شود.

سینماسکوپ ویژه نمایش بر پرده عریض سینماهایی است که در آنها از عدسی خاصی استفاده می‌شود.

در این روش به دلیل فشرده ضبط شدن روی نگاتیو، آدمها، اشیا و... حجم و تناسب واقعی خود را از دست می‌دهند و بیش از حد باریک و دراز به نظر می‌رسند.

لوکیشن

لوکیشن در اصل یک واژه انگلیسی و به معنای مکان است. لوکیشن در سینمای ما هم با همان معنای محل و مکان فیلمبرداری کاربرد دارد.

برای دوبلور و بازیگر سینما و تلویزیون «پروین ملکوتی»

در رثای «قمر خانم»

چند روز قبل واحد دوبلاژ صدا و سیما، جامعهٔ هنری و ملت هنردوست و هنرپرور ایران یکی از زحمتکشان و مجریان عرصهٔ دوبله ایران را از دست داد.

«پروین ملکوتی» هنرمند صدا آشنای عرصهٔ هنر و دوبله، رخ در نقاب خاک کشید؛ بی‌آنکه کسی یا مرکزی از او تجلیل کند و مراسمی درخور زحماتش فراهم آورد. تنها آنان که به دوبله و صداهای ماندگار عرصهٔ هنر و فرهنگ ایران و شاهد بازیهای او در مجموعه تلویزیونی قمرخانم و چند فیلم سینمایی او در سالهای دور بوده‌اند، با وی آشنایی داشتند.

> مگر می شود دوبلور توانای ایرانی ماریلا کاتبرت در سریال رؤیای سبز و آن شرلی را فراموش کرد؟

بانو «پروین ملکوتی»، با بیش از سی سال تلاش و فعالیت در واحد دوبلاژ و استودیوهای ضبط صدا، از میان ما رفت. بسیاری از ایرانیان، حتی متوجه فقدان این هنرمند نشدند. اخبار علمی و فرهنگی و هنری شبکه دوم سیما، تنها به خبری کوتاه در مورد فوت این هنرمند بسنده کرد و روز جمعه مورخ ۸۱/۷/۱۹ قبل از پخش قسمت دیگری از سریال «پزشک دهکده» ـ که یکی از کارهای آن مرحومه است ـ تنها به پخش قسمتهایی از دو سریال که از شبکه دو پخش شده بود و از کارهای مرحومه ملکوتی بود، پرداخت. برنامه‌ای با مدت زمان دو دقیقه و قبل از پخش ده دقیقه پیام بازرگانی!! بخشی از هموطنان ما، از طریق آنتنهای غیر مجاز ماهواره! از این خبر مطلع شدند. شبکه ایرانیان مقیم آن سوی مرزها، به مطالعه و بررسی فعالیتهای خانم ملکوتی پرداختند، اما شبکه‌های داخلی... تنها پخش یک برنامهٔ دو دقیقه‌ای! من در مسند قضاوت قرار نمی‌گیرم و شایستگی داوری در مورد شبکه‌های داخلی و خارجی را نیز ندارم. کسانی را که در آن سوی مرزهای میهن، دم از آزادی و دموکراسی می‌زنند و خود را علاقه‌مند به فرهنگ، هنر و تاریخ مملکتمان نیز نشان می‌دهند، را نیز قبول ندارم. روی صحبت من با دست اندرکاران هنر در داخل مملکت است:

آیا این پاداش بانویی است که سالها، فضای گرم و کوچک اتاقهای دوبلاژ استودیوهای مختلف دوبله را تحمل کرد و از صبح تا غروب، تمام وقت خود را در محیطهای کوچک و محدود اتاقهای ضبط صدا گذرانده و عمری را در این راه، فقط و فقط به عشق مردم و هنر سپری کرد؟

آنان که به دوبله و صداهای ماندگار علاقه‌مندند، هرگز دوبله موفق ایشان را فراموش نمی‌کنند.

اصلاً مگر می‌شود «ماریلا کاتبرت»، (سریال رؤیای سبز ـ آن شرلی) مهربان و سختگیر، آشپز سیه چرده و دلسوز مزرعهٔ پامفیلد»، ارتشی منظم و دقیق مجموعه «تسخیر زمین» را فراموش کرد؟

نسل جوان ما شاید بانو «پروین ملکوتی» را نشناسند، اما نسل گذشتهٔ ایران، هرگز مجموعه تلویزیونی «خانهٔ قمرخانم» را فراموش نخواهند کرد. اصلاً مگر می‌شود، صدایی مهربان و دلنشین، و در عین حال محکم و متنفذ را فراموش کرد؟

«پروین ملکوتی» رفت. خانوادهٔ خوب، دلسوز، عاشق، فروتن و بلند نظر دوبله ایران، یکی دیگر از بهترین دوبلورهای خود را از دست داد. ملکوتی رفت. همانگونه که مرحوم «عزت‌ا... مقبلی»، زنده یاد «ایرج ناظریان» و شادروان «منصور والامقام» و خیلی‌های دیگر رفتند بدون آنکه مراسم بزرگداشت و قدردانی از آنان به عمل آید!

بیایید قدر آنانکه مانده‌اند را بدانیم. تماشای سریالها و فیلم‌های سینمایی خارجی، بدون صداهایی چنین مؤثر و دوست داشتنی، لطفی ندارد. اکنون، پس از گذشت نزدیک به ربع قرن از انقلاب اسلامی، وقت آن رسیده که توجهی دقیق و تدبیری مؤثر در مورد ناشناخته‌ترین و یکی از مهمترین ارکان صدا و سیما صورت گیرد؛ آنان که عمری را در این راه، صرف می‌کنند، زندگی خود را گاه تا انتها در خانه‌های استیجاری سپری می‌کنند و در نهایت گمنامی، رخ در نقاب خاک می‌کشند. کسانی که گاه حتی برای یکبار، مردم آنان را در مقابل دوربین برنامه‌های تلویزیونی نمی‌بینند.

جامعهٔ هنری ما، تنها شامل بازیگران، خوانندگان و مجریان نمی‌شود، خانوادهٔ هنری صدا و سیما را، دوبلورها، مترجمان، آهنگسازان، شاعران، نویسندگان، فیلمبرداران، کارگردانان، صدابرداران و صدها نفر از عوامل فنی و... که در پشت صحنه فعالیت می‌کنند، تشکیل می‌دهند. پس بیایید قدر آنها را بدانیم و عشق و سپاس خود را ارزانی‌شان کنیم، دست یاری به سویشان دراز و از صمیم قلب محبتمان را نثارشان کنیم.

«پروین ملکوتی» رفت، مطمئناً جای او در کنار همکارانش و در مجموعه‌ها و فیلمهایی که از این پس دوبله می‌شوند، خالی خواهد ماند.

صندلی «پروین ملکوتی» را هیچکس اشغال نخواهد کرد، چرا که کسی نمی‌تواند و یارای آن را ندارد.

«پروین ملکوتی» به دیار باقی پر کشید، همان گونه که استادان و همکاران قبلی‌اش رفتند. جای او همواره در میان خانوادهٔ محترمش، همکاران و دوستان گرانقدرش خالی خواهد ماند، اما یادش همواره در اذهان علاقه‌مندان به عرصهٔ دوبله، باقی خواهد ماند. طنین خوش آهنگ صدایش، تا ابد در گوشمان زنگ خواهد خورد و با پخش هر یک از کارهای ایشان، یاد و نامش در ذهنمان تداعی خواهد شد، زیرا «تنها صداست که می‌ماند» برای ایشان مأمن امن الهی و علو درجات را آرزو می‌کنیم. یادش گرامی باد چرا که:

موطن آدمی را
بر هیچ نقشه‌ای نشانی نیست.
موطن آدمی،
تنها در قلب کسانی است که
دوستش می‌دارند.
«مارگوت بیگل»

○ شیدا حسن‌پور

گفتگویی کوتاه با آرزو دهقان بازیگر نمایشهای کودکان

در مملکت ما بچه‌ها را جدی نمی‌گیرند

○ از خودتان بگویید.

○○ آرزو دهقان هستم، متولد ۱۳۵۹ و دیپلمه.

○ چند سال است کار کودک انجام می‌دهید؟

○○ شش سال.

○ چرا کار کودک؟

○○ کار برای کودک برایم مقدس و ارزشمند است. از آنجایی که کودکان دنیایی پاک و بی‌آلایش دارند، لذا به هنرمندانی که برای آنان کار می‌کنند هم این حس و حال منتقل می‌شود. اصولاً ارتباط با بچه‌ها مستلزم پاک و بی‌غل و غش بودن است.

○ تا به‌حال در چه نمایشهایی حضور داشته‌اید؟

○○ «روباه دم زنگوله»، «روشنک قصه من»، «بازی با بازی»، «خرس تنبل»، «جادوگر شهر گلها»، «ماه، ماه، ماه»، «فیقیل خان» و...

○ نمایشهایی که برای کودکان ارائه می‌شود، چقدر روی آنها تأثیر می‌گذارد؟

○○ خیلی زیاد. زیرا حرفهایی را که در کتابها نمی‌شود به بچه‌ها گفت، در دنیای نمایش به‌راحتی می‌توان با آنها درمیان گذاشت. تئاتر کودک برای بچه‌ها مثل بوییدن گل، مفرح است. خود من بارها شاهد تأثیر این نوع نمایشها بر کودکان بوده‌ام، ولی متأسفانه از این نوع نمایشها حمایت نمی‌شود. راستش با یک حساب سرانگشتی درمی‌یابیم که ما برای بچه‌ها کاری نکرده‌ایم! نه سالن مناسبی برای اجرای نمایشهای کودک وجود دارد، نه جایی از آنها حمایت می‌کند و نه به مساله مادی هنرمندان توجه می‌شود. اگر عشق هنرمندان به این کار نبود، فاتحه این نوع نمایشها سالها پیش خوانده می‌شد.

تئاتر کودک برای بچه‌ها مانند بوییدن گل، مفرح است

متأسفانه در کشور ما بچه‌ها دست‌کم گرفته می‌شوند و به آنها ارزش و اهمیت لازم داده نمی‌شود.

○ خاطره‌ای از اجرای این نمایشها ندارید؟

○○ درحین اجرای یکی از نمایشها «روباه» چندین بار «خرس» را گول می‌زد. دفعه سوم، چهارم بود که روباه می‌خواست دوباره خرس را فریب بدهد. یکدفعه یکی از بچه‌های تماشاگر با عصبانیت به روی صحنه آمد و با پرخاش رو به خرس گفت: تو چه خرس احمقی هستی، روباه دارد تو را گول می‌زند و بازیگر نقش خرس را یه باد کتک گرفت!

گفت و شنودی با پیام یزدانی خواننده «لبیک»، «یا قدسیان» و «الله مدد»

نادر کیانی

موسیقی عرفانی ما را به اسلام نزدیکتر می‌کند

اشاره

خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی بویژه علاقه‌مندان به موسیقی و مشتریان پر و پاقرص تلویزیون حتماً با صدای «پیام عزیزی» و همچنین با چهرهٔ او آشنایی دارند. پیام عزیزی متولد ۱۳۵۳ استان کرمانشاه (پاوه) است. او از همان دوران کودکی استعداد خوانندگی خود را در مدرسه آزمود و در این راه به توفیق رسید تا امروز که یکی از بهترین خوانندگان کشور است و با آهنگ معروف «الله مدد» محبوب مردم شد.

با هم مصاحبه‌ای را که خبرنگار فعال مجله در نایباد با او انجام داده است، می‌خوانیم.

موسیقی عرفانی و مذهبی از جایگاه ویژه‌ای نزد معبود و خلق برخوردار است

☐ لطفاً مختصری از بیوگرافی خود را بیان کنید.

○ پیام عزیزی هستم و از خانواده‌ای کاملا مذهبی و پیرو اهل بیت(ع). از کودکی در کار خوانندگی، آنهم فقط در عرصه «مذهبی» فعال بودم و چون صدای خود را هماهنگ با دف می‌کردم، مردم راضی بودند و با تشویقهای آنها این کار را تا حالا که در خدمتتان هستم، ادامه داده‌ایم.

☐ آیا ازدواج کرده‌اید؟

○ نه و تصمیم به این کار هم ندارم، چون به عقیدهٔ من تقدیر این بوده، تا حالا که ۲۸ سال دارم ازدواج نکنم البته خدا قسمت نکرده، در اصل هرچه خدا قسمت کند، جلودارش نیستم.

☐ آقای عزیزی از نظر شما که یک هنرمند مذهبی هستید، قرآن چه تاثیری می‌تواند در زندگی انسانها داشته باشد؟

○ از کجای قرآن بگویم که تمامی زندگی ما انسانها برگرفته از قرآن و بیانات و احادیث بزرگ آن است.

☐ نظر شما در مورد موسیقی پاپ چیست؟

○ موسیقی‌ای که به روح و روان انسان لطمه نزند و در راه پیشبرد اهداف اسلام، رضایت خدا، خشنودی رسول مکرم اسلام(ص) و خلق‌الله باشد، حالا هر نوع موسیقی‌ای که باشد، از نظر من اشکالی ندارد.

☐ موسیقی را نزد چه کسی و از چه سالی شروع کردید؟

○ من کلاسهای آواز را از سال ۷۷.۷۸ نزد آقای پاشور رحیمی شروع کردم.

☐ آیا در خانوادهٔ شما کسان دیگری هم اهل کار هنری هستند؟

○ برادرم محمد در کنار خودم و با من در کارهایم همکاری دارد.

☐ اوقات بیکاری خود را معمولاً به چه اموری می‌پردازید؟

○ فقط تمرین موسیقی و آواز انجام می‌دهم.

* * *

گفتگو با توحید اصلان زاده بازیگر فیلم «سام و نرگس» و سریال «خورشید شب»

«سام و نرگس» بیننده را تحت تاثیر قرار می‌دهد

✓ از خودتان بگویید.

○ توحید اصلان‌زاده اهل اردبیل و بزرگ شده بندرانزلی هستم. پس از اخذ دیپلم، راهی تهران شدم و نزدیک به ۳۲ سال است که ساکن خیابان نظام‌آباد هستم.

✓ چگونه وارد عرصه‌های هنری شدید؟

○ بنده از سنین پایین در دوران دبستان و دبیرستان در تئاترهای مدرسه فعالیت داشتم و از طریق موسیقی با هنر آشنا شدم و در این ارتباط کلاسهایی را هم گذرانده‌ام، ولی در سینما و تلویزیون با فیلم «آتش پنهان» کارم را آغاز کردم و آقایان حبیب کاووش و سیروس مقدم زحمات فراوانی در آن فیلم برایم کشیدند.

✓ لطفاً از نقش خودتان در فیلم سینمایی «سام و نرگس» برای خوانندگان مجله بگویید.

○ سام و نرگس فیلم خوش‌ساخت و جالبی است که بیننده را تحت تاثیر قرار می‌دهد. من از نقش خودم در این فیلم در قالب رئیس دادگاه بسیار راضی هستم.

✓ **چگونه با فضای دادگاه ارتباط برقرار کردید؟**

○ راهنماییهای آقای ایرج قادری و همسر محترمشان که در بازیسازی بازیگران نقش عمده‌ای داشتند و تمرینات زیاد، مرا بیشتر با فضای دادگاه مانوس کرد و این‌گونه شد که برخی از افراد داخل سالن دادگاه پس از اتمام کارم از من می‌خواستند که «سام» را ببخشم. آنها کار را آن‌قدر جدی گرفته بودند که من ناچار شدم توضیح بدهم که بازیگر هستم و دارم نقش بازی می‌کنم.

✓ **چطور شد که این نقش را پذیرفتید؟**

○ چون قبلاً در دیگر فیلم‌ها و سریالها، نقش مشابه آن را ایفا کرده بودم و آمادگی داشتم. خوشبختانه بارها مورد تفقد استادم جناب آقای قادری و حاضران در دادگاه قرار گرفتم تا بیشتر مسوولیت احساس کنم.

> **من از کودکی عضو کلاسهای قرآن بوده‌ام و در واقع از قرآن شروع کردم و هر چه دارم از دولت قرآن دارم!**

□ علاقمند با همکاری با کدام یک از خوانندگان کشورمان هستید؟

○ همه را دوست دارم و برایم محترم هستند. البته آقای عصار را بیشتر دوست دارم.

□ آقای عزیزی آیا غیر از موسیقی و خوانندگی شغل دیگری نیز دارید؟

○ ان‌شاءا... تا یک مدت زمان کوتاهی یک کارخانه روغن نباتی دایر خواهم کرد.

□ خصوصیات یک خواننده خوب چیست و چه ویژگی‌هایی را باید دارا باشد؟

○ با اخلاق باشد ـ که اخلاق سرمایه جاودانی یک هنرمند است ـ و با مردم خوش رفتاری کند، چون شخص معروف اول باید محبوب باشد تا معروف هم شود و نزد مردم جایگاه داشته باشد.

□ از کارهایتان بگویید و اینکه کدام یک را می‌پسندید؟

○ کارها همه خوب بود. با قدسیان ۱ ـ لبیک، پیام عاشقان و... من «با قدسیان» را بیشتر دوست دارم.

□ از آلبوم با قدسیان ۱ راضی هستید، بویژه اینکه جزء پرفروشترین کاستها بوده است؟

○ بله، تا حدود زیادی راضی‌ام ـ بیشتر به خاطر عرفانی بودن آن و معمولا وقتی مردم راضی باشند، من هم راضی‌ام.

□ آیا آلبوم جدیدی را آماده کرده‌اید؟

○ بله، آلبوم جدید من به زودی وارد بازار می‌شود البته هنوز برای آن نامی مشخص نکرده‌ام.

□ چه توصیه و سفارشی برای جوانان علاقمند به این هنر دارید؟

○ توصیه را باید بزرگترها بکنند، ولی به عنوان برادر کوچک، توصیه‌ای دارم؛ جوانان باید به فکر تنوع در امور زندگی خود باشند و اول به دین و ایمان خود برسند و عقاید اسلامی خود را تقویت کنند. آنها نباید دنبال ماهواره و نوارهای لس‌آنجلسی باشند. الحمدا... که ارشاد هم در حیطهٔ موسیقی آزادی کامل به خوانندگان داده و گمان می‌کنم که با وجود همکاران عزیزم آقایان عصار، خاک‌پور، سعید شهروز، گروه آریان و بقیه خوانندگان بزرگوار کشور، نیازی نیست که جوانان به موسیقی غربی روی بیاورند.

□ از سینما بگویید، اهل سینما هستید؟

○ بله، ولی کمتر فرصت تماشای فیلم را پیدا می‌کنم. البته از هنرمندان سینما به آقای انتظامی و مرحوم فردین علاقمند بودم.

□ برنامه‌های کدام شبکه تلویزیون را بیشتر نگاه می‌کنید؟

○ زیاد فرصت نگاه کردن به تلویزیون را ندارم، ولی اگر قرار نباشد یکی را انتخاب کنم، شبکهٔ سوم را می‌پسندم.

□ پلیس جوان را نگاه می‌کنید؟

○ سرسری نگاه می‌کنم، وقتی یکی، دو بار این سریال را دیدم، اصلاً خوشم نیامد، چون فیلمنامه آن ضعیف بود. تنها از بازی استاد داریوش ارجمند نمی‌شود به سادگی گذشت.

□ اهل ورزش هستید؟

○ بله، بسیار زیاد ورزش فوتبال را می‌پسندم، من عاشق فوتبال انگلستان هستم.

□ طرفدار کدام تیم هستید؟

○ اگر بگویم قرمز، آبی‌ها ناراحت می‌شوند و همچنین بر عکس آن، پس مجبورم منچستر را انتخاب کنم!

□ آیا در کشورهای خارجی هم برنامه داشته‌اید؟

بله در اکثر کشورها از جمله لبنان، قطر، عربستان سعودی و...

□ میزان تحصیلات خود را بفرمائید؟

○ من برای رشته موسیقی بورسیه داده‌ام.

□ آقای عزیزی آیا برای خوانندگی در کلاسهای خاصی هم شرکت کرده‌اید؟

○ من از کودکی عضو کلاسهای قرآن بودم در واقع از قرآن شروع کردم و هر چه دارم از قرآن است. من جز این، در کلاس خاصی شرکت نکردم، فقط در سال ۷۷.۷۸ یک دورهٔ کوتاه را گذراندم. می‌توانم بگویم که موسیقی من برگرفته از عقاید و نظرات اخوی بزرگوارم است.

□ چه آرزویی دارید؟

○ تنها آرزویم مرگ در حال سجده است که امیدوارم خداوند نصیبم گرداند.

□ تعریف شما از موسیقی چیست؟

○ موسیقی عرفانی و مذهبی از جایگاه ویژه‌ای نزد معبود و خلق برخوردار است، و این نوع موسیقی ما را به هویت واقعی خودمان که اسلام است نزدیکتر می‌کند.

□ در پایان اگر صحبت خاصی برای خوانندگان مجلهٔ اطلاعات هفتگی دارید بفرمایید:

○ از جنابعالی و همکاران محترم و بزرگوار شما که یادی از من کردید و این فرصت را به بنده دادید تا با مردم عزیزم صحبت کنم تشکر می‌کنم و ان‌شاءا... که ما در تمام مراحل زندگی‌مان الگوی خودمان را حضرت رسول اکرم(ص) قرار دهیم تا در زندگی پیروز باشیم. یکبار دیگر از خوانندگان خوب مجلهٔ وزین اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم ■

از آقای ایرج قادری خیلی چیزها آموختم و از کار با فریبرز صالح لذت بردم

✓ کار با آقای ایرج قادری چگونه بود؟

○ هر کارگردانی سبک و سیاق خاص خود را دارد، ولی کار با یک استاد نامدار سینمای ایران سخت است و باید محتاطانه کار کرد. من خیلی چیزها از او یاد گرفتم، پس از ۳۵ فیلم و سریال که کار کرده بودم، بعضی مطالب و حرکات برایم تازگی داشت و بر تجربه‌ام اضافه شد.

✓ لطفاً کمی هم درباره مجموعه «شیخ مفید» که نامش «خورشید شب» شده است، صحبت کنید.

○ من در این مجموعه ایفاگر نقش حاجب اصلی سه پادشاه دیلمی هستم (عضدالدوله، معزالدوله عزالدوله). ناگفته نماند علی‌رغم اینکه من نقش زیادی در سریال دارم، ولی از بازیم راضی نیستم، چون مرا توجیه کردند که لال و حاجب بدصدای قصر هستی. البته شاید نقش ایجاد می‌کرد، ولی از کار با فریبرز صالح که فرد باشخصیت و هنرشناس و در کارش حرفه‌ای است، بسیار لذت بردم.

✓ شنیده‌ایم که به تازگی از زیارت کربلای معلی و عتبات عالیات بازگشته‌اید، در این مورد صحبت کنید

○ امیدوارم خداوند به همه مسلمانان جهان، بویژه ملت مسلمان کشورمان و هنرمندان این مرزوبوم قسمت کند تا عازم چنین سفر مقدسی بشوند. بله، من به اتفاق همسرم این توفیق را داشتیم تا به کربلا و عتبات عالیات برویم و خدا را به خاطر این توفیق سپاسگزاریم. در خاتمه از شما و مجله خوبتان به خاطر انجام این مصاحبه تشکر می‌کنم

گفت‌وگو از: حسین جمالی‌زاده

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی بوتیک

در این «بوتیک» چه خبر است؟

هفته‌ای یکبار گزارش پشت صحنه نوشتن، زمانی سخت می‌شود که باید سعی کنی، هر هفته جذابیت کارت حفظ شود و نکات جالب و جذاب را در آن بگنجانی تا به تکرار کشیده نشود. به همین دلیل این هفته سعی کردم، برای این که جذابیت گزارش حفظ شود، برای تهیه آن به یک «بوتیک» فروشی بروم. بوتیک‌فروشی مذکور در مجتمع تجاری میلاد نور و در شهرک قدس واقع شده است!

یکی، دو ساعتی طول می‌کشد تا به محل مورد نظر می‌رسم. «گل شیفته فراهانی» را در سالن مجتمع می‌بینم که مشغول تی کشیدن زمین است. نگاهم را می‌چرخانم و مدیر تولید بوتیک را می‌بینم. او در جواب به نگاه متعجب من می‌گوید: «این جزئی از صحنه بوتیک نیست. گل شیفته یک دفعه هوس کرده و زمین‌شوی را از کارگر مجتمع گرفته و گفته بگذارید، مقداری هم من تمیز کنم!»

گویا هنوز «بوتیک» ساخته نشده و تا جلب مشتری و اکران آن زمان زیادی باقی مانده است!

گروه مشغول آماده کردن صحنه هستند. گویا سکانس ۴۰ یکی از بخشهایی است که بوتیک را تکمیل‌تر می‌کند. در این سکانس «محمدرضا گلزار» در نقش (جهانگیر)، «افشین سنگ‌چاپ» در نقش (فرشید) و «گل‌شیفته فراهانی» در نقش (اتی) ایفای نقش می‌کنند.

طبقه دوم مجتمع است. در این سکانس «اتی» چشمش به یک شلوار جین افتاده و وارد بوتیک می‌شود. جهانگیر صاحب بوتیک است (البته صاحب اصلی بوتیک آنجا حمید نعمت‌الله است!)

کار به صورت دیجیتالی ضبط می‌شود. نعمت‌الله بعد از توضیحاتی که به بازیگران می‌دهد، پشت مونیتور می‌نشیند و نظاره‌گر صحنه می‌شود. دوربین روی سه پایه بلند، جلوی در ورودی بوتیک قرار گرفته است. به دستور کارگردان ضبط سکانس ۴۰ آغاز می‌شود.

سکانس ۴۰.بوتیک

«جهانگیر» و «اتی» در پشت ویترین لباسها قرار دارند. یک مشتری وارد می‌شود و شلوار می‌خواهد. جهانگیر شلوار را به مشتری می‌دهد. «فرشید» همکار جهانگیر وارد کادر می‌شود. «اتی» به روی صندلی می‌نشیند. دوربین هر چهار نفر را در کادر خود می‌گیرد. صدای زنگ تلفن بلند می‌شود. جهانگیر کارش را با مشتری ادامه می‌دهد:

فرشید: تلفن...

جهانگیر: تو جواب بده می‌بینی که...

فرشید: با تو کار دارن.

جهانگیر با تعجب فرشید را نگاه می‌کند. جهانگیر به سمت تلفن حرکت می‌کند. دوربین با او حرکت می‌کند. جهانگیر گوشی تلفن را برمی‌دارد. تک شات جهانگیر در قاب قرار می‌گیرد. جهانگیر صحبتهایی می‌کند. گوشی را می‌گذارد، به طرف فرشید می‌رود و با ناراحتی او را به طرف اتاق پرو می‌برد

«اتی» و مشتری نظاره‌گر حرکتهای جهانگیر هستند. بعد از چند لحظه، صدای بزن بزن از اتاق پرو به گوش می‌رسد. بعد از چند لحظه جهانگیر از اتاق پرو بیرون می‌آید، وسایلش را برمی‌دارد و با «اتی» از سمت چپ دوربین خارج می‌شود. این سکانس با دو برداشت مورد قبول کارگردان واقع می‌شود.

قرار است سکانس ۱۴ در کافه تریای همان مجتمع ضبط شود. یک میز و دو صندلی، یک سایه‌بان

* * *

تئاتر سوره شاهرود

برترینهای یازدهمین جشنواره

یازدهمین جشنواره استانی تئاتر سوره که به همت حوزه هنری شاهرود در این شهر برگزار شده بود با انتخاب برترینها طی مراسمی، به کار خود پایان داد. در این جشنواره که به مدت چهار روز در فرهنگسرای مهر شاهرود برگزار شد ۱۲ گروه نمایشی شرکت داشتند. برگزیدگان جشنواره به روایت محمد رضاییان خبرنگار مجله در شاهرود به قرار زیرند:

آفیش و بروشور

قدردانی از بروشور نمایش (بعداز یک نمایش) و اهدای تندیس جشنواره و جایزه به طراح آفیش و بروشور نمایش گورکن (محسن حسین‌نیا از شاهرود).

طراحی صحنه و دکور

قدردانی از طراحی صحنه نمایشهای (آخرین مروارید و گورکن) و اهدای تندیس و جایزه به طراح صحنه و دکور نمایش خوان هشتم (مازیار صالحیان از سمنان)

موسیقی صحنه

تندیس جشنواره و جایزه بهترین موسیقی صحنه مشترکاً به «علی پیوندی» برای نمایش سهرابی دیگر و محمدباقر شاهجویی برای نمایش حکایت معرکه پهلوان دیار ما از سمنان.

نمایشنامه نویسی (متون برتر)

نمایشنامه غروب در مزرعه آفتابگردان به نویسندگی عماد عبادی (به خاطر تلقی درست از مقوله نمایش) از شاهرود و نمایشنامه دستان زند به نویسندگی نیما صالحیان (به دلیل پرداختن به مضامین ملی) از سمنان

کارگردانی

لوح قدردانی و جایزه سوم کارگردانی به کارگردان نمایش آخرین مروارید به (سید سعید آقایان از شاهرود).

لوح قدردانی و جایزه دوم کارگردانی به کارگردان نمایش غروب در مزرعه آفتابگردان به (سارا آقاییان از شاهرود).

تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه اول کارگردانی به کارگردان نمایش سهرابی دیگر به (نوید برادران اکبرزاده از شاهرود).

بازیگری زن

قدردانی از سمیه قائم‌مقامی برای بازی در نمایش حکایت پهلوان دیار ما و اهدای لوح قدردانی و جایزه سوم بازیگری زن برای بازی در نمایش دستان زند به (مهتا نظری از سمنان).

لوح قدردانی و جایزه دوم بازیگری زن برای بازی در نمایش غروب در مزرعه آفتابگردان و آخرین مروارید به (عارفه معماریان از شاهرود).

تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه اول بازیگری زن برای بازی در نمایش آخرین مروارید و غروب در مزرعه آفتابگردان به (یلدا حیدری از شاهرود).

بازیگری مرد

قدردانی از بازی حجت دربانی برای بازی در

وسایل تشکیل دهنده سکانس ۱۴ جلوی کافی‌شاپ هستند.

دوربین روی سه پایه بلند در ۴.۵ متری بازیگران قرار دارد و توشات «جهانگیر» و «اتی» را در کادر قرار گرفته است. نعمت‌الله کارگردان فیلم، پشت مونیتور نشسته و به دقت صحنه را برانداز می‌کند.

سکانس ۱۴. روز، داخلی. کافه تریا

«جهانگیر» و «اتی» روی صندلی نشسته‌اند. کارگر کافی‌شاپ به سمت آنها می‌آید و سؤال می‌کند که چه می‌خورند. روی دیوارهای کافه عکسهای رنگی ورزشکاران خارجی نقش بسته است. از دختر و پسری که سوار موتورسیکلت هستند تا جوانی که اسکی می‌کند و...

جهانگیر و اتی مشغول صحبت می‌شوند.

دوربین به سمت راست اتی منتقل می‌شود تا تک شات جهانگیر را ضبط کند. سکانس ۱۴ طولانی است. چند لحظه‌ای نظاره‌گر صحنه هستم. ساعت شش بعدازظهر است که گروه را با کار طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذارم و از آنها خداحافظی می‌کنم.

گزارش از: بهروز پیروزیان

عوامل فیلم بوتیک

نویسنده و کارگردان: حمید نعمت‌الله، مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، مجری طرح: مصطفی شایسته، مدیر تولید: هادی انباردار، تدوین: محمدرضا موئینی، طراح گریم: محمدرضا قومی، طراح صحنه ولباس: مهری عطایی.

بازیگران: محمدرضا گلزار، گل شیفته فراهانی، رضا رویگری، افسانه چهره‌آزاد، صبا کمالی، افشین سنگ‌چاپ، یوسف تیموری، علی گازر و حامد بهداد.

○ تهیه‌کننده: مرتضی شایسته (هدایت فیلم)

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

سکوت خوب در نمایش گورکن و اهدای لوح قدردانی و جایزه سوم بازیگری مرد برای بازی در نمایش سهرابی دیگر به (علی عباسی از شاهرود).

قدردانی از بازی رضا نوروززاده‌پور به خاطر بازی در نمایش حکایت معرکه پهلوان دیار ما و اهدای لوح قدردانی و جایزه دوم بازیگری مرد به خاطر بازی در سهرابی دیگر به (هادی آقاحسینی از شاهرود).

قدردانی از بازی مازیار صالحیان در نمایش دستان زند و خوان هشتم و اهدای تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه اول بازیگری مرد برای بازی در نمایش سهرابی دیگر به (هومن شهرستانی از شاهرود).

کار برتر

تندیس جشنواره و دیپلم افتخار و جایزه نمایش برگزیده جشنواره به دلیل انتخاب درست متن با توجه به شرایط اجتماعی، ارتباط سالم با تماشاگر و بازیهای روان و کارگردانی هوشمندانه و موسیقی قابل قبول به گروه نمایش «سهرابی دیگر».

هیات داوران این جشنواره را فریدون امیر عبدالهیان، علی سلیمانی و رحیم موسوی تشکیل داده بودند و جشنواره به همت دفتر امور نمایشی حوزه هنری شاهرود برگزار شد. ■

نگاهی به برنامه آموزشی «لذت نقاشی»

از «شما هم هنرمندید» تا «لذت نقاشی»

وقتی وارد بعد دیگری از وجود می‌شویم و ذهن و خیال را با رنگی از رنگهای هنر، تزیین می‌کنیم، پا به عرصه‌ای می‌گذاریم که می‌توانیم خالق باشیم؛ خالقی کوچک برای به وجود آوردن مخلوقی کوچک.

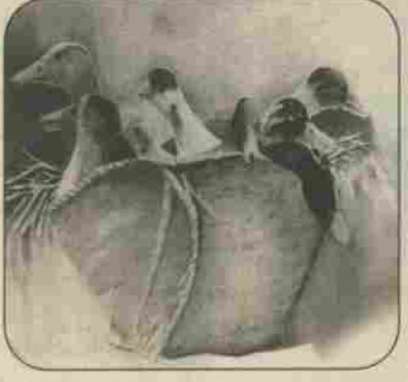

اما هرچه بیشتر این خالق و مخلوق و ذهن پویایی که تنها سرمایه‌اش استعداد . هدیه‌ای از جانب دوست . است با اصل زیبایی متصل شود، آن زمان است که دنیایی از خیال و زیبایی می‌تواند، پیکری بتراشد از دل سنگ و آهن یا از جنس وجود (خاک) گلی بسازد. و خالق هرچه که می‌تواند بشود. و یا هزاران هنر زنده و پویایی دیگر را به تصویر بکشد

آیا واقعاً شما هم هنرمندید؟

از زمستان سال هشتاد، شبکه پنج که فقط در سطح استان تهران پخش می‌شود (و امیدواریم برنامه مذکور در سراسر شبکه‌های پنج استانها پخش نشده باشد) برنامه‌ای را روی آنتن می‌فرستد با نام «همه شما هم هنرمندید».

در این موضوع هیچ شکی نیست که همه انسانها بی‌بهره از هنر و استعداد نیستند و اینکه علاقه به هنری خاص، خود یکی از مهمترین عوامل موفقیت برای رسیدن به آن هنر است، ولی این فقط یک شرط لازم است و نه کافی.

وقتی استعداد و توانایی شما در راه دیگری، حتی فرض کنید نزدیک به نقاشی (خلق کردن یک ماکت، ساختن جزئی از طبیعت و...) باشد، اگر برنامه‌ای را ببینید که متاسفانه با بیانی نادرست اصرار کند که «شما هنرمندید، فقط کافیست که قلم را بردارید، چند تا رنگ تهیه کنید و آنچه تصور می‌کنید و دوست دارید، بکشید!»

و بعد از مدتی عده‌ای نتوانند تصویر ذهنی خود را به روی بوم به نمایش بگذارند، قطعاً برای تعداد زیادی از دوستداران هنر نقاشی، جز ناامیدی نمی‌تواند بهره‌ای داشته باشد. البته به جز تعدادی بوم رنگ شده که فقط زمینه‌ای از افکار را نشان می‌دهد و نه اینکه پرده نمایش باشد، برای نشان دادن تصویر خیال.

این روش نقاشی کردن منجر به ایجاد تابلوهایی می‌شود که تعداد زیادی از مردم برای دیدن آن به نمایشگاهها و گالریها سر می‌زنند، ولی از آن چیزی متوجه نشده و گاهاً با توضیحات هنرمند، خط فکری پیدا کرده و به کمک ذهن خود تصاویر و معانی را از بطن تابلوها بیرون می‌کشند و یا شاید گفتار هنرمند هم افاقه نکند و جز بومهایی که با رنگهایی متعدد رنگ شده‌اند، چیزی به چشم نیاید. نه سبکشان مشخص است و نه طرحشان، اگر هم سبک رئال باشد، سبکی که دریافتش آسان است با زدن طرحی ساده (از روی سهل‌انگاری) برداشتی ساده‌تر را در پی خواهد داشت.

پس کمال‌الملک‌ها و داوینچی‌ها اشتباه کرده‌اند!

استاد عزیزی که بارها و طی تدریس و آموزش این هنر متذکر می‌شود که «در این فرصت کم نمی‌شود اثر خیلی چشم‌گیری را کشید» چرا می‌پذیرند، فقط برای گفتن این جمله که «شما هم هنرمندید» که قطعاً در این شکی نیست، ولی هرکس به طریقی و به راهی، چندین برنامه را ضبط کرده و به نمایش بگذارند؟

اگر قرار باشد که نقاشی کشیدن و بخصوص خانه و درخت و آسمان را طبیعی رسم کردن (که خود «ارزش» در نقاشی تلقی می‌شود) تا این حد سطح پایین گرفته شود و آموزش نقاشی رئال زیر سؤال برود، پس کمال‌الملک‌ها و داوینچی‌ها بیهوده سالها وقت خود را تلف کردند! با توجه به اینکه آنها هم استعدادش را داشتند، هم علاقه و پشتکار!

مطلب اصلی این است که به صرف علاقه محض (شرط کافی) و نه لازم نمی‌توان گروه زیاد دوستداران نقاشی را نقاش کرد. اگر این برنامه فقط یک جمله به آن اضافه می‌شد، شاید تا این حد سنگین نبود و آن جمله اینکه «... می‌توانید راحت بنشینید و از دیدن نقاشی و در پایان از یک منظره زیبا لذت ببرید.»

ویژگی برنامه «لذت نقاشی»

نکته قابل توجهی که برنامه زیبای «لذت نقاشی» که یک شنبه شبها از شبکه چهار که سراسری هم هست، پخش می‌شود آن را رعایت می‌کند:

شما می‌توانید اگر به نقاشی علاقه دارید و فکر می‌کنید استعدادش را هم دارید (قسمتی از کلام باب روسو) شروع به نقاشی کنید. (وگرنه اجباری نیست که همه شما هنرمند از نوع نقاشش باشید.)

برای استادی که در برنامه (شما هم هنرمندید) نقاشی تدریس می‌کنند، آرزوی موفقیت و سربلندی داریم و به همه دوستداران برنامه‌های آموزشی، خصوصاً هنردوستان نقاشی پیشنهاد می‌کنیم برای آموزش هنر والای نقاشی . که نمی‌توان آن را سهل و آسان گرفت . برنامه لذت نقاشی را ببینید چرا که حتی فقط نگاه کردن طریقه نقاشی در این برنامه لذت بخش است.

نقاشیهای گویایی که برگی از طبیعت را به زیبایی به پرده چشمان شما هدیه می‌دهند و «باب روسو» روش صحیحی از نقاشی جزئیات طبیعت را آموزش می‌دهد.

ح. ص

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کویرم، اما...

کویرم شور باران دارم اما
خیال باغ و بستان دارم اما
پرم از حس سبز باغ و بیشه
هراس از برگریزان دارم اما
به یادم نیست فروردین و اسفند
خبر از مهر و آبان دارم اما
همیشه خواب می‌بینم چو بیشه
گل و ریحان به دامان دارم اما
اگرچه بوی پاییزانه دارم
به اعجاز گل ایمان دارم اما
به دور از تو بهار باور من
«ملال غربستان» دارم اما
تو می‌آیی و گلها می‌شکوفند
من امید فراوان دارم اما...

محمد رحیمی - زرین‌شهر

دو غزل از زهرا پناهی - اصفهان

روزگار پاییزی

دلم گرفته از این روزگار پاییزی
از این هوای سراسر غبار پاییزی
دلم گرفت و نهادم جوانی خود را
به پای عشق تو در یک قمار پاییزی
نشسته‌ام به تماشای برگهای قشنگ
که گم شدند در این برگبار پاییزی
چقدر خسته و تنها و ناتوانم من
عبور می‌کنم از یک مدار پاییزی
شنیده‌ام که تو هم خسته و پریشانی
تو هم شبیه منی زخمدار پاییزی
رسیده‌ایم به پایان قصه دنیا
به برگ آخر لحظه‌شمار پاییزی

تب عشق

«کم کم تو هم شبیه من از یاد می‌روی»
چون برگهای خاطره بر باد می‌روی
هر دم که عشق تازه‌ای از راه می‌رسد
چون دام سوی خانه صیاد می‌روی
ای دل بیا و از تب این عشق توبه کن
داری به راه جاده بیداد می‌روی
برگرد این معامله با جان برابر است
داری به سمت تیشه فرهاد می‌روی

□□□

همصحبت همیشگی روزهای من
حالا که دل به دام تو افتاد می‌روی؟
من پشت میله‌های قفس مانده‌ام ولی
تو مثل یک پرنده آزاد می‌روی
هرچند دلشکسته شدم در قمار عشق
خوشحال می‌شوم که تو دلشاد می‌روی!

مصرع اول غزل را از شعر آقای احسان بیگ‌زاده وام گرفته‌ام.

جشن غزلخوانی

در شب جشن غزلخوانی من
آفتاب آمده مهمانی من
بید در بید جنون بر دوش است
فصل در فصل غزلخوانی من
تو همان بخت بلندی که قضا
مهر کرده است به پیشانی من
چشم بگشای مگر زنده شود
نفس سرد زمستانی من
می‌رود روشنی چشم و دلم
می‌رسد شب، شب ویرانی من

راضیه رجایی - مشهد

به آبروی شهیدان

چقدر راه رود دست بر عصا دل من
و راز کهنه نهان دارد از شما دل من
به هر نفس که غریبانه بشکند در خویش
شکسته می‌شود انگار سالها دل من
مگو چنانکه گذشته است بگذرد زین پس
مگو مگو که ز غم می‌کشد مرا دل من

□

رفیق درد کمی نیست، اینکه جا مانده است
ز کاروان شهیدان کربلا دل من
بهار عشق عجب فرصتی فراهم بود
شود یکی ز هزاران گل خدا دل من
«بهشت پشت همان خاکریز...» با یک گام
نشد به قدر همان گام جابه‌جا دل من
تمام شهر پر از ازدحام رفتن بود
نشست گوشه پستوی انزوا دل من
به کوچه کوچه ایمان چه بارها که زدند
نداشت پنجره‌ای رو به کوچه‌ها دل من
سحر به سوی ستاره سفر چه زیبا بود
سفر نکرد به بال فرشته‌ها دل من
تو را قسم به وفای تو می‌دهم ای عشق
به آبروی شهیدان بمان تو با دل من

محمد یزدانی - اصفهان

«بهشت پشت همان خاکریزها بود» از محمدرضا مهدیزاده

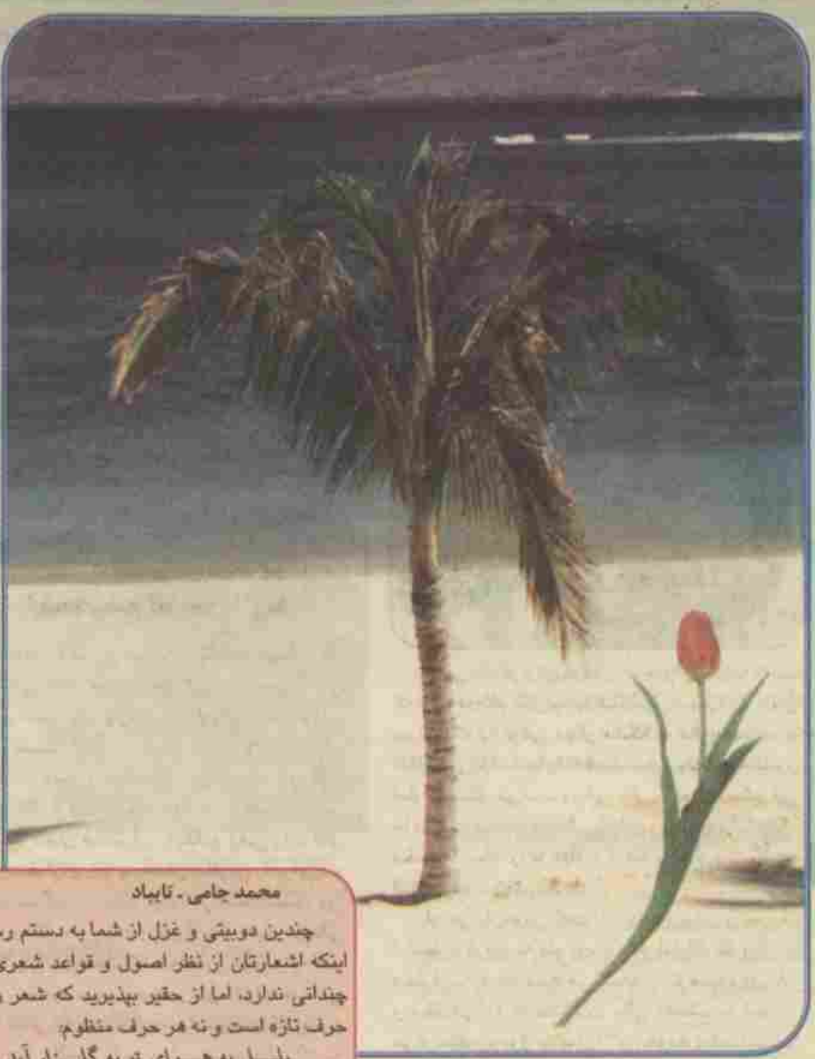

مستجاب

دیشب خدا دعای مرا مستجاب کرد
طوفان، حصار فاصله‌ها را خراب کرد
پایان گرفت آنهمه دلواپسی، ولی
این آخرین ترانه، دلم را کباب کرد
آتش گرفت، سوخت، ولیکن در این میان
خورشید را ردیف غزلهای ناب کرد
در آسمان چشم تو صدها ستاره بود
خورشید سر زد از پس شب، آفتاب کرد
او از نگاه دختر مهتاب دل برید
اندوه چشمهای تو را انتخاب کرد

رضا حدادیان . کرمانشاه

شهرام زارعی . قصرشیرین

غزلی را که در تضمین غزل خانم سلیمان‌نژاد سروده بودید، گرچه اشکال زیادی ندارد و نشان‌دهنده آشنایی شما با شعر و غزل است، اما برای شما که عضو انجمن ادبی هم هستید کار سزاواری به حساب نمی‌آید:

وقتی تو را به جرم دلت دار می‌زنند
وقتی تو را به حلقه انکار می‌زنند
وقتی وجود سرد تو را در مسیر باد
ناباورانه رنگ سزاوار می‌زنند

ناگفته پیداست که کسی را نمی‌شود به حلقه انکار زد و یا وجود سرد کسی را ناباورانه رنگ سزاوار زد! البته بیت نسبتاً خوبی هم در این غزل هست:

گویا به یاد زمزمه‌های غریبی‌ات
آتش به ذره ذره نیزار می‌زنند

یونس نوروزی اولشی . ایذه

غزلی را که با ردیف «نقطه چین» سروده‌اید کار خوبی است، اما چون ردیف سخت و تازه‌ای را انتخاب کرده‌اید، پیوند مفهومی غزل سست شده است:

گاهی برای فاصله پیوند نقطه‌چین گاهی برای نام تو پسوند نقطه‌چین بغضی گلوی فلسفه‌ات را گرفته است یک پشت‌پا به هستی لبخند. نقطه‌چین

محمد جامی . تایباد

چندین دوبیتی و غزل از شما به دستم رسید. با اینکه اشعارتان از نظر اصول و قواعد شعری ایراد چندانی ندارد، اما از حقیر بپذیرید که شعر زبان و حرف تازه است و نه هر حرف منظوم:

بلبل به هوای تو به گلزار آید
هر گل به کنار تو کم از خار آید
شفاف‌تری ز نور و خوشتر ز نسیم
از کنگرهٔ عرش تو را بار آید

اشعارتان را خواندم. با مطالعه بیشتر و رعایت اصول و قواعد شعر و داشتن حرفی تازه آثار بهتری خواهید سرود:

کرم‌الله کریمی، آبدانان . شمسایی، سرخس . مریم قاسمپور، قائم‌شهر . صنم شمسی، خوی . یعقوب علیزاده، تهران . مهسا کردستانی، بندرعباس . نازی درستی، خوی . الف.م زهر، کرمانشاه

امید بودن

تبسم‌های شیرینت ببین با من چه‌ها کرد
درون قلب ویرانم چه بلوایی به‌پا کرد
دل پژمرده چون گل را نمی‌دانی چگونه
نگاه پر ز شورت با طراوت آشنا کرد
همان دردی که درمانی در این دنیا ندارد
امید بودنت با دل، به آسانی دوا کرد
دلم با آرزویی که خودش داند محال است
برای ماندنت زیبا! تمام شب دعا کرد

وحید پورزندی

برای دخترم شکوفه

بهار منی

من خزانم تو نوبهار منی
چون شکوفه به شاخسار منی
بی تو مثل کویر تنهایم
جنگل و دشت و کوهسار منی
تو نباشی همیشه غمگینم
مایه شادی و شرار منی
بی تو چون فصل سرد پاییزم
تو پیام‌آور بهار منی
می‌شود باغ خاطرم سرسبز
آن زمانی که در کنار منی
ای خوش آن دم چو می‌رسم از راه
کودکانه در انتظار منی

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

بارون دلتنگی

امشب بازم ازون شباس که غصه مهمون منه
یه دنیا درد بی کسی تو دل مجنون منه
امشب بازم ازون شباس که محو مریما می‌شم
محو محبت تو و کینه آدما می‌شم
امشب بازم ازون شباس که دوس دارم پر بزنم
به کوچه باغ خاطره یه بار دیگه سر بزنم
امشب بازم ازون شباس با گریه همصدا می‌شم
با درد این دل غریب، همدم و همنوا می‌شم
امشب بازم ازون شباس که یاد تو جون می‌گیره توی رگام
بارون دلتنگی و غم جاری می‌شه رو گونه‌هام

لیلا زارع . شهرری

یک هفته حادثه

پدر و مادری فرزند خود را دار زدند

مرد ۴۳ ساله انگلیسی و همسرش متهم هستند که پسر شش ماهه خود را پس از آزار و اذیت دار زده‌اند.

پلیس لندن اعلام کرد، فل و همسرش چندی پیش نیز آن نوزاد بی‌گناه را بشدت کتک زده و درحالت اغماء به بیمارستان انتقال دادند تا تحت مداوا قرار گیرد.

مقامات بیمارستان که متوجه شدند این والدین بی‌رحم مقصر هستند، پلیس را باخبر کردند و قرار بود حضانت طفل از آنها گرفته شود. در روز حادثه نیز یکی از همسایه‌ها پلیس را باخبر کرد و پلیس زمانی به محل حادثه رسید که طفل بی‌گناه از سقف آویزان شده و جان خود را از دست داده بود. پس از دستگیری و انتقال این پدر و مادر سنگدل به اداره پلیس متوجه شدند پدر این فرزند، فردی شرور و سابقه‌دار است و پلیس پس از بازرسی از منزلش چند حلقه فیلم مربوط به آزار و اذیت چند پسربچه هشت تا ۱۲ ساله را پیدا کرد. با پیدا کردن این فیلم‌ها اتهامات دیگری از جمله آدم‌ربایی و شاید اقدام به قتل متوجه این مرد شد. بازجویی از این پدر و مادر ادامه دارد و قرار است به‌زودی محاکمه شوند.

طنین . ۸ آبان

چند ورزشکار معروف در پارتی دستگیر شدند

۳۰ دختر و پسر جوان که در یک میهمانی در شهرک غرب درحال رقص و پایکوبی بودند از سوی ماموران مبارزه با مفاسد اجتماعی دستگیر شدند.

درپی یک گزارش تلفنی به ماموران ستاد مبارزه با مفاسد اجتماعی مبنی بر اینکه چند ورزشکار معروف در این مجلس پارتی حضور دارند، ماموران شعبه ۱۶۱۰ مجتمع قضایی با عزیمت به این محل در غرب تهران، هفت دختر جوان را به همراه ۲۳ پسر دستگیر کردند.

با انتقال این افراد به ستاد ویژه قوه قضاییه، قاضی دادگاه تحقیق از این متهمان را که درمیان آنها چند ورزشکار معروف در رشته‌های مختلف ورزشی مشاهده می‌شد، آغاز کرد. با ابراز ندامت بعضی از متهمان از برگزاری مجلس لهو و لعب و غیره... قاضی دادگاه آنها را به پرداخت جزای نقدی محکوم کرد.

تپش . ۸ آبان

مردی که خود را قطعه قطعه کرد

یک مرد استرالیایی که پس از مصرف بیش از حد موادمخدر، از حالت طبیعی خارج شده بود، اقدام به قطع اندام و عضوهای بدن خود کرد.

این مرد درپی هیجان کاذب ناشی از مصرف مواد، کنترل خود را از دست داد و ابتدا مشاجره سختی با همسر خود به‌راه انداخته، و سپس شروع به قطع کردن انگشتان دست خود و سپس قسمت‌هایی از پا و بعد دست راست خود را با قمه به‌طور کامل قطع کرد.

مرد ۳۸ ساله بعد از راه انداختن دعوا با همسرش و بریدن اعضای بدنش، قصد حمله به همسرش را داشت که او فرار می‌کند و پلیس را در جریان می‌گذارد. بعد از این حادثه آمبولانسی به سرعت خود را به محل می‌رساند و جلوی خونریزی شدید مرد رو به مرگ را می‌گیرد و اعضای قطعه قطعه شده بدن او را داخل بسته‌هایی از یخ می‌گذارد تا اینکه شاید بتوانند این اعضا را پیوند بزنند.

اعتماد . ۹ آبان

پزشکان هم امنیت ندارند

سه مرد و یک زن مسلح شبانه به مطب دکتر دندانپزشکی هجوم بردند و پس از بستن دست و پای او و منشی مطب، کلیه لوازم باارزش او را به سرقت بردند.

دکتر محمد افتخاری گفت: ساعت ۹ شب قصد تعطیل کردن مطب را داشتم که مرد جوانی به همراه همسرش وارد مطب شد و با خواهش و التماس از من خواست که دندان همسرش را بکشم. وقتی وارد اتاق شدیم مرد جوان از زیر پیراهنش چاقویی را درآورد و گفت: اگر صدایت دربیاید تو را می‌کشم. سپس زن همراه او از اتاق خارج شد و پس از چند دقیقه درحالی که قمه بزرگی در دست داشت، منشی مطب را به اتاق کشاند. زن و مرد سپس دست و پای ما را به صندلی بستند و تلفنی به دو نفر از همدستانشان که بیرون مطب بودند علامت دادند و آن دو درحالی که به صورتهایشان نقاب زده بودند، وارد مطب شدند و کلیه لوازم باارزش دندانپزشکی و ۳۰۰ هزار تومان وجه نقد و موبایلم را به سرقت بردند.

در این حین همسر و پسرم که از تاخیر من نگران بودند، نیمه‌های شب به مطب آمدند و ما را آزاد کردند.

به دستور قاضی دادگاه، کارآگاهان اداره آگاهی شمال شرق ماموریت دارند که مهاجمان را شناسایی و دستگیر کنند.

جام جم . ۸ آبان

سرقت با جاروبرقی

یک سارق دانمارکی در یک اقدام بی‌سابقه از روشی جدید و عجیب و غریب برای سرقت از یک مغازه جواهرفروشی استفاده کرد. این سارق دانمارکی سوراخ کوچکی در شیشه یک مغازه جواهرفروشی ایجاد کرد و به وسیله جاروبرقی تمام جواهرات آن مغازه را به سرقت برد.

پلیس دانمارک اعلام کرد که وی در ساختمان کناری این مغازه جواهرفروشی یک دستگاه تقویت‌کننده قرار داده و جاروبرقی را به آن متصل کرده بود و پلیس وقتی جاروبرقی را که در صحنه سرقت باقی‌مانده بود دید متعجب شد که چطور چنین فکری به مغز سارق خطور کرده است.

صاحب مغازه گفت: صبح که سرکار آمدم متوجه جاروبرقی و سرقت جواهرات شدم. با اینکه حادثه وحشتناکی بود، به نظرم جالب آمد که چه کسی چنین ایده‌ای به ذهنش رسیده است.

این سارق هنوز شناسایی نشده است

اعتماد . ۹ آبان

زنانی که مشکل مالی دارند، بخوانند

زنی که با فریب و اغفال زنان و دختران، آنها را به امارات انتقال می‌داد، زمانی که قصد داشت یک دختر جوان را به امارات انتقال دهد، خود را در محاصره ماموران انتظامی دید.

درپی یک گزارش مردمی، ماموران متوجه شدند که زنی به نام «مریم» با شناسایی دختران و زنان جوانی که به نوعی دچار مشکلات مالی هستند، با اغفال این افراد، آنها را به قصد سوءاستفاده به کشور امارات انتقال می‌دهد، در این حال ماموران پیگیر این ماموریت شدند و درحالی که این زن قصد داشت یک دختر ۱۶ ساله را با حیله و ترفند به خارج از کشور انتقال دهد، دستگیر کردند.

او در بازجویی گفت: از چندی پیش و پس از ارتباط با فردی به نام یوسف در امارات که زنان و دختران را به باند فساد می‌کشاند، به توصیه وی زنان و دخترانی را که مشکلات مالی داشتند به امارات می‌فرستادم و پول حاصل از این خودفروشیها بین ما دو نفر تقسیم می‌شد.

زن متهم اعتراف کرد، تاکنون چندین زن و دختر جوان را به کشور امارات انتقال داده‌ایم. متهم در ادامه بازجویی خود گفت، بیشتر در مراکز خرید و اتوبوس و جشنها به بهانه‌ای سرصحبت را با این افراد باز کرده و پس از ردوبدل کردن تلفن، آنها را اغفال می‌کردم

تپش . ۸ آبان

سرامیک آشپزخانه جان شوهر را گرفت!

زن جوانی که با انگیزه‌ای نامعلوم همسر خود را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

درپی گزارش زن جوانی به پلیس ۱۱۰ که همسر جوانش به نام محمد خسروی در خیابان لاله جنت‌آباد براثر یک اتفاق به قتل رسیده، اکیپی از کارآگاهان ویژه قتل به همراه کشیک جنایی وارد صحنه شدند.

این گروه بعد از بررسی‌های اولیه دریافتند که همسر مقتول با وارد کردن ضربه چاقوی آشپزخانه به سینه شوهرش او را به قتل رسانده است و درپی آن جسد مقتول را به پزشکی قانونی انتقال دادند، اما معصومه در بازجویی‌های اولیه اظهار داشت: من قصد قتل محمد عزیزم را نداشته‌ام و هنگامی که چاقوی آشپزخانه در دستم بود، ناگهان پایم سر خورده و چاقو را در سینه همسرم دیدم!

درپی این اعترافات، تحقیقات بیشتر پلیس در این زمینه ادامه دارد.

ابرار . ۹ آبان

ترازو
امیر پرندک

«لوندویل» نیازمند حمایت

حیات وحش «لوندویل» که متعلق به ملت عزیز ایران است. توسط برخی عوامل سودجو رو به نابودی است.

منابع آن توسط برخی از مردم دانسته و ندانسته از بین می‌رود.

توجه مسؤولین به این مسئله مهم، بسیار ضروری و حیاتی است. به نظر می‌رسد بایستی برای مقابله با تخریب و تهدید حیات وحش «لوندویل» چاره‌ای اندیشید.

جعفر بابایی خبرنگار اطلاعات هفتگی آستارا

امکانات اورژانس کجا است؟!

بندر شرفخانه موقعیت توریستی دارد و دارای ۱۵ هزار نفر جمعیت است. اما با وجود وعده مسؤولان فاقد امکانات بهداشتی و درمانی است حتی بیمارستانهای این شهر از امکانات اورژانسی برخوردار نیستند.

تابحال چند مورد دیده شده افرادی که از دریا نجات داده شده‌اند بخاطر مشکل تنفسی به بیمارستان انتقال یافته‌اند اما از امکانات اورژانسی هیچ خبری نبوده است.

بهمن گلی

دبیران پاره‌وقت خواف مشکل دارند

جمعی از دبیران پاره‌وقت که مدت مدیدی است در آموزش و پرورش شهرستان خواف مشغول به خدمت هستند در گفتگویی با خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی مسائل و مشکلات خود را به شرح زیر اعلام نمودند:

۱. مشخص نبودن وضعیت استخدامی

۲. نداشتن بیمه

۳. نداشتن حقوق و مزایای کافی که پاسخگوی نیاز آنها از قبیل: کرایه اجاره‌خانه، کرایه ایاب و ذهاب، تأمین غذا و بسیاری مسائل و مشکلات دیگر که گریبانگیر این قشر زحمتکش و دلسوز است. آنها از مسؤولان محترم تقاضای توجه بیشتری نسبت به رفع و حل این مشکلات را داشتند.

امید است مسؤولان محترم درصدد رفع مشکلات آنها برآیند.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

«دم قلعه» داروخانه ندارد

منطقهٔ «دم‌قلعه»، از پرجمعیت‌ترین مناطق اسلام‌آباد غرب است که فاقد داروخانه است.

پزشکان نیز بخاطر نبود داروخانه به این منطقه نمی‌آیند. تابحال چند پزشک به این منطقه آمده‌اند و سپس بخاطر نبود داروخانه رفته‌اند. بطور حتم با دایر شدن یک داروخانه در این منطقه پزشکان نیز با رغبت به آنجا خواهند آمد.

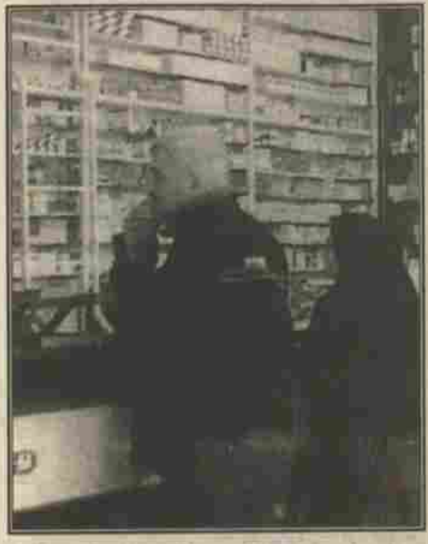

امید است مسؤولان بهداشت و درمان منطقه برای داوطلبان دایر کردن داروخانه تسهیلاتی قائل شوند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

قائم‌شهر با مشکلات فراوان

اهالی قائم‌شهر با مشکلات زیادی از جمله موارد زیر مواجهند.

۱. آنها برای تهیه سوخت با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند. نفت گران است و کپسول گاز هم پیدا نمی‌شود.

۲. بسیاری از خیابانها و کوچه‌های شهر به دلیل کنده‌کاری‌های ادارهٔ گاز و آب و پر نکردن چاله‌ها برای مردم مشکل ایجاد کرده است.

۳. تنها سالن بزرگ ورزشی شهر (تختی) به حالت مستعمل و مخروبه درآمده است.

۴. بازار روز شلوغ و غیربهداشتی است.

۵. بیکاری در این شهر بیداد می‌کند

ملوس مشتاق شهمیری

حرکت لاک‌پشتی پروژه‌های عمرانی در سیستان و بلوچستان!

متأسفانه به دلیل کمبود اعتبارات لازم، طرحهای عمرانی در استان سیستان و بلوچستان به کندی پیش می‌رود و عمر اکثر آنها بیش از یک دهه است.

بعنوان مثال می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

پروژه راه ایرانشهر به نیک‌شهر دوازده سال!

پروژه راه خاش به زاهدان یازده سال!

پروژه راه‌آهن بم به زاهدان بیش از چهارده سال!

پروژه زهکشی سیستان چندین سال. پروژه فرودگاه سراوان و چندین پروژه دیگر که به دلیل کمبود اعتبار نیمه کاره رها مانده‌اند و بودجه‌های اختصاص یافته هم به دلیل ناچیز بودن حتی کفاف تفاوت افزایش هزینه‌ها و تورم را نمی‌دهد.

بنابراین از مسؤولان دولت جمهوری اسلامی خواهشمندیم با یک طرح ضربتی و حساب شده و با اختصاص اعتبارات ویژه ترتیبی اتخاذ نمایند تا پروژه‌های عمرانی در استان سیستان و بلوچستان هرچه سریعتر به اتمام برسد.

جعفری کوهبنانی، خبرنگار اطلاعات هفتگی

نظارت کجا بود!

در غذاخوریهای بین راهی از حق و انصاف خبری نیست. قیمت اجناس خوردنی با چند برابر قیمت به مسافران گرسنه و خسته به فروش می‌رسد و در مقابل اعتراض مسافران رستوراندارن پاسخ می‌دهند اگر گران است نخرید.

تازگی‌ها مشاهده می‌شود اگر از آنها غذا خریده نشود هم به خاطر استفاده از میز، حق میز دریافت می‌کنند.

به نظر می‌رسد هیچ نظارتی روی غذاخوریهای بین‌راهی وجود ندارد.

مهدی علیزاده ـ میاندوآب

شرکت ارج چه جوابی دارد

مدتی پیش یک آبگرمکن گازی با نشان معروف و با داشتن نشان استاندارد تهیه کردم. پس از مدتی به خاطر پایین بودن کیفیت آن سوراخ شد. برای تعویض مخزن آن را تحویل نمایندگی این شرکت در شهرستان آباده دادم. اما درحال حاضر بیش از یکسال است که آبگرمکن بیرون مغازه نمایندگی در حال پوسیدن است. آیا معنی استاندارد و خدمات پس از فروش این است؟!

آیا کالای تولید شدهٔ ایرانی بایستی یکسال عمر کند؟! آنهم کالایی مثل آبگرمکن که تعویض و حمل و نقل آن مستلزم هزینهٔ گزاف است، و نامرغوب بودن آن خطرات زیادی را ایجاد می‌کند. حال سؤال این است اگر شرکت ارج و نمایندگی؛ آن در شهرستان آباده پاسخگو نیست و در صدد توجیه و بهانه است این موارد کجا باید رسیدگی شود!

آبادهٔ فارس ـ احمد ناظم‌پور ـ پزشک

ناهنجاری در بم

بم یک شهر توریستی است بخصوص به خاطر ارگ تاریخی آن. به همین خاطر گردشگران بسیاری به این شهر می‌آیند. اما متأسفانه شکل اجتماعی این شهر نامناسب با وضعیت فرهنگی آن است. عده‌ای معتاد جارچی مسافرکشها هستند، بعضی هم قبض به دست بدون هیچ مدرکی برای مساجد گدایی می‌کنند!

مسوولان شهری بم لازم است برای حفظ و اعتبار فرهنگی این شهر به بخشی از ناهنجاریهای این شهر فرهنگی توجه کنند و آن را سامان ببخشند.

پورمنعمی

■

ورزشی

گفتگو با آقای پرورش اندام ایران و آسیا

یزدان راد: زندگی‌ام را فدای این رشته کردم...

زندگی‌ام را فدای این رشته کردم...

بابک پورعالی

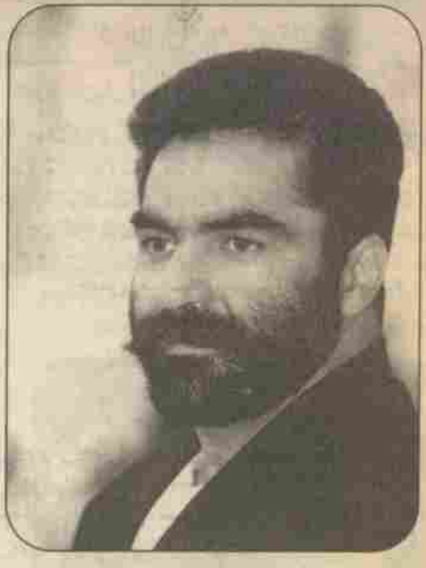

ورزش پرورش اندام چند سالی است که در ایران به‌طور جدی مطرح می‌باشد و اینک جوانان بسیاری، دقایقی از ساعات روزانه یا هفتگی خود را در سالنهای این رشته ورزشی به آماده‌کردن بدنهایشان می‌پردازند. با یک فلاش‌بک به عقب، چیزی حدود پانزده سال پیش باز هم شاهد حضور پرورش اندام‌کاران در ایران بودیم. اما با این تفاوت که در آن سالها ورزش پرورش اندام در ایران فقط جنبه قهرمانی داشت و جوانان هیچ تمایلی به فعالیت در این رشته نداشتند.

در آن شرایط و درحالی که تنها دو باشگاه بدنسازی در ایران فعالیت داشت و امکانات زیادی هم دراختیار علاقه‌مندان به این رشته نبود، حضور قهرمانانی از ایران در آسیا و جهان و اخبار موفقیت‌های آنها بسیار شنیدنی و غرورآفرین بود.

«یزدان‌راد» یکی از همین قهرمانان است که ده سال در ایران و آسیا آقایی کرد و به سمبل بدنسازی در قاره کهن مبدل شد.

یزدان‌راد متولد سال ۱۳۴۲ است، متأهل، دارای دو فرزند و درحال حاضر تحصیلاتش را در دانشگاه تهران و در رشته تربیت بدنی دنبال می‌کند. او که آخرین عنوان قهرمانی‌اش را در سطح بین‌المللی در سال ۱۹۹۹ به دست آورد، اینک به عنوان سرمربی تیم ملی بدنسازی ایران تجربیات ارزنده‌اش را دراختیار دیگر جوانان جویای نام قرار می‌دهد.

○○○

○ مصاحبه را آنطور که خودتان می خواهید شروع کنید.

● در دوران کودکی به فوتبال علاقه داشتم ولی از پانزده سالگی جذب رشته‌های رزمی شدم. در هجده سالگی وارد رشته وزنه‌برداری شدم ضمن اینکه عضو تیم ملی موتورسواری نیز بودم. طی هفت سال فعالیت در رشته وزنه‌برداری در مسابقات جوانان، باشگاههای ایران و دانشجویان مقامهایی را به دست آوردم و از سال ۱۳۶۵ بود که به رشته بدنسازی که در آن زمان یک رشته غیررسمی و زیرزمینی بود، روی آوردم و دو سال بعد توانستم عنوان قهرمانی کشور را به دست آورم و تاکنون این مقام را حفظ کرده‌ام.

○ در این سالها چه عناوینی در ورزش پرورش اندام کسب کرده‌اید؟

● در این راستا من شخصاً موفق شدم ده سال در ایران قهرمان شوم. ضمن اینکه از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸ عنوان قهرمانی آسیا را به دست آوردم و سال ۱۹۹۸ در رقابتهای قهرمانی جهان شرکت کردم و آخرین عنوان قهرمانی‌ام را در سال ۱۹۹۹ در مسابقات حوزه کشورهای عربی و مدیترانه به دست آوردم. از سال ۱۹۹۸ تاکنون در عضویت کمیته فنی این رشته هستم و سال ۲۰۰۰ با تاسیس انجمن بدن‌سازان در ایران با اکثریت آرا به عنوان مدیرعامل در آن مشغول به کار شدم و از سال گذشته نیز به عنوان سرمربی تیم ملی فعالیت می‌کنم.

○ فکر می‌کنید تا چه حد در پیشبرد ورزش بدنسازی در ایران نقش داشته‌اید؟

● تشکیل سازمان پرورش اندام و هزینه‌های جانبی آن اعم از آوردن قدیمی‌ها، ارتباط با فدراسیون جهانی و تبلیغات درمیان خانواده‌ها اولین اقدامی بود که من به همراه اساتیدی همچون کشکولی، حیدری، صادقی، هوشمند و عبادی انجام دادیم. سپس در امر باشگاه‌داری و ایجاد باشگاه توانستیم ۵۰۰۰ باشگاه جدید در سراسر کشور راه‌اندازی کنیم که تعداد اینها تا پیش از آن فقط دو باشگاه بود. همچنین با شرکت در رقابتهای داخلی، بین‌المللی، آسیایی و جهانی و همین‌طور حضور در کنگره‌های متعدد توانستیم مدالهای بسیاری در آسیا و جهان برای پرورش اندام ایران به ارمغان آوریم و خودمان را به جهانیان نشان دهیم.

○ از اینکه در این رشته فعالیت کردید، راضی هستید؟

● از آن جنبه که جزو نفرات اصلی ایجاد و گسترش ورزش پرورش اندام در ایران بودم به خودم افتخار می‌کنم، ولی از نظر منزلت اجتماعی و اقتصادی به هیچ‌وجه راضی نیستم چرا که همه زندگی خود را فدای این رشته کردم بدون اینکه سازمان تربیت بدنی برای این‌گونه زحمات ارزشی قائل باشد. آنها جایگاه واقعی این رشته را غصب کرده‌اند و فقط به فکر بهره‌برداری از نتایج اعضای تیم ملی هستند.

○ با وجود این اگر یک‌بار دیگر متولد شوید، در کدام رشته ورزشی فعالیت می کنید؟

● شاید وزنه‌برداری، شاید هم در دانشگاه به کارهای علمی یا در اجتماع به سیاست روی می‌آوردم، اما با این وضع دوباره پرورش اندام را انتخاب نمی‌کردم!

○ عمده‌ترین اشکال ورزش بدنسازی از نگاه شما کدام است؟

● با توجه به اینکه این رشته درحال حاضر از پشتوانه علمی و تجربی بالایی برخوردار است و مستقیماً با سلامتی، تغذیه، شادابی، اعتماد به نفس و حتی وضعیت ظاهری افراد سروکار دارد، گمان نمی‌کنم اشکال عمده‌ای در آن وجود داشته باشد و اگر هم نقصی از کسی در جایی مشاهده می‌شود، این ایراد به ورزش پرورش اندام وارد نیست بلکه به نوع تربیت و شخصیت افراد برمی‌گردد.

○ یکی از معضلات بزرگ ورزش پرورش اندام استفاده از داروهای نیروزاست، نظرتان در این مورد چیست؟

● اگر قرار است به صورت کلان به ورزش در هر رشته‌ای توجه کنیم باید برای انجام مسابقات مهم و بین‌المللی در اردوی تیم‌های ورزشی از پزشکان مجرب و متخصص در تغذیه و دوپینگ استفاده شود تا آنها بتوانند ورزشکاران را در مصرف داروهای مجاز و مکمل‌های غذایی راهنمایی کنند و ورزشکاران باید بدانند که به هیچ عنوان حق استفاده سر خود از داروهای شیمیایی را ندارند. این موضوع نه‌فقط در پرورش اندام بلکه در تمامی رشته‌ها باید اعمال شود.

○ اهل مطالعه، سینما و ورزشهای دیگر هستید؟

● صددرصد. مطالعه از هر نوعش می‌تواند در پر کردن اوقات فراغت مؤثر باشد و نیز بار فرهنگی و علمی افراد را بالا ببرد و رابطه افراد را با پیرامون خودشان منطقی و پرثمر سازد. سینما و سیاست هم برای من بسیار جذاب هستند و شخصاً به‌صورت جدی آنها را دنبال می‌کنم. ورزشهای دیگر را هم در مواقع خاص برای بهبود کیفیت بدن خودم انجام می‌دهم.

○ در مورد پرورش اندام چه توصیه‌ای به جوانان کشور دارید؟

● توصیه من به جوانانی که به این رشته علاقه‌مندند این است که بار علمی خود را بالا ببرند و صرفاً به خاطر انگیزه‌های سطحی به دنبال آن نروند. ورزش بدنسازی یک ورزش انفرادی است و در زندگی شما همواره می‌تواند باقی بماند و از همین‌رو فعالیت در آن مستلزم بالا بردن دانش علمی است.

○ در پایان چه حرفی برای گفتن مانده است؟

● من فکر می‌کنم ورزش اصل نیست بلکه فرع است برای اینکه انسان بتواند خانواده‌ای سالم و جامعه‌ای پویا تشکیل دهد. انسان برای برقراری رابطه با خودش، با خدای خودش، با خانواده و اجتماعش باید بدنی سالم و دور از بیماری داشته باشد و برای این منظور ورزش سهل‌الوصول‌ترین راه رسیدن به هدف

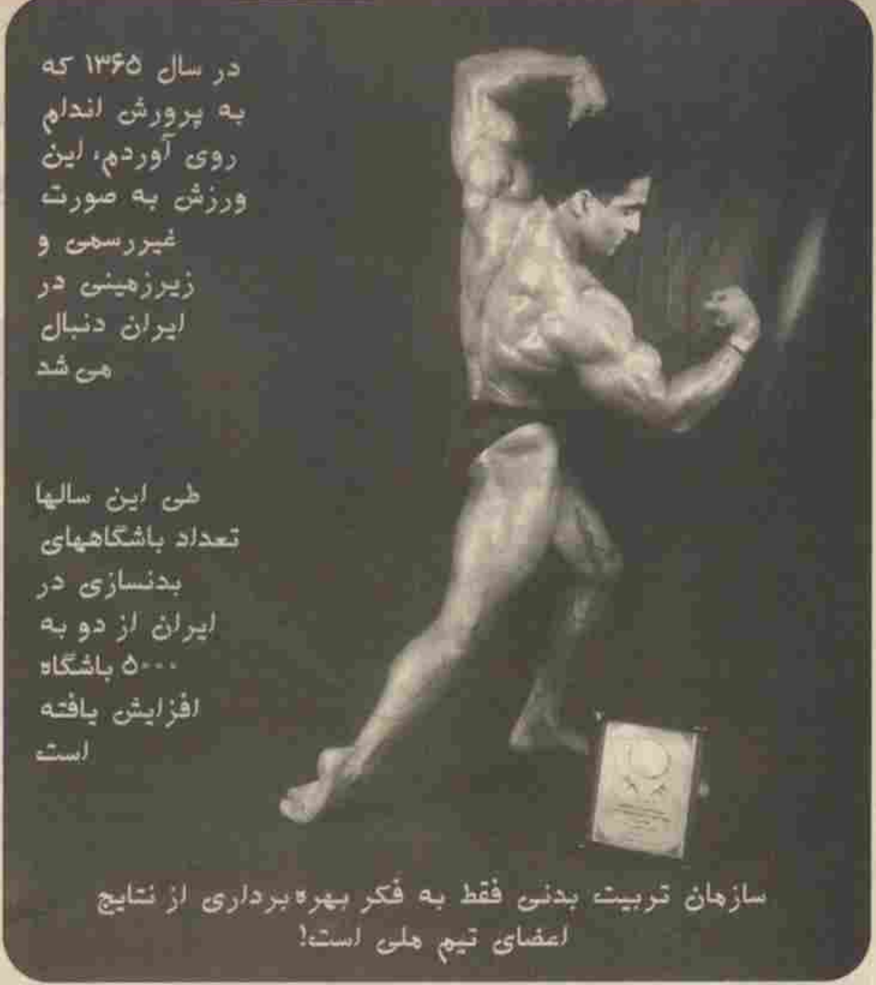

در سال ۱۳۶۵ که به پرورش اندام روی آوردم، این ورزش به صورت غیررسمی و زیرزمینی در ایران دنبال می‌شد

طی این سالها تعداد باشگاههای بدنسازی در ایران از دو به ۵۰۰۰ باشگاه افزایش یافته است

سازمان تربیت بدنی فقط به فکر بهره‌برداری از نتایج اعضای تیم ملی است!

است.

در خاتمه از پیشکسوتان، اساتید و خدمتگزاران این ورزش که بی‌هیچ ادعا و توقعی در این ورزش خدمت می‌کنند، تشکر و قدردانی می‌کنم و دست همه آنها را می‌بوسم. ■

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۲

محمدرضا کهدویی (شیراز) - ۲۰ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۵

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پیکان تهران .... پاس تهران ....

ذوب‌آهن اصفهان .... استقلال اهواز ....

سایپا تهران .... فجر سپاسی شیراز ....

برق شیراز .... صنعت نفت آبادان ....

فولاد خوزستان .... سپاهان اصفهان ....

ابومسلم مشهد .... پرسپولیس تهران ....

استقلال تهران .... ملوان بندر انزلی ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۸/۲۹

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

① اعضای تیم ملی فوتسال کشورمان بامداد روز شنبه وارد فرودگاه مهرآباد شدند و مورد استقبال هواداران و مسوولان فدراسیون فوتبال قرار گرفتند.

تیم ملی فوتسال کشورمان که برای شرکت در چهارمین دوره مسابقات قهرمانی آسیا به اندونزی رفته بود با پیروزی درتمام دیدارهایش بار دیگر عنوان قهرمانی مسابقات را به دست آورد و برای سومین بار پیاپی از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا «سلطان فوتسال» این قاره نامیده شد.

در این بازیها تیم ایران با ۶۱ گل زده و تنها ۷ گل خورده عنوان بهترین خطوط حمله و دفاع را به خود اختصاص داد.

② هشتمین دوره از مسابقات لیگ تکواندو - جام نقش جهان - با معرفی هفت تیم صعودکننده به نخستین دوره لیگ برتر به کار خود خاتمه داد.

دراین رقابتها که در سالن شهید کبکانیان تهران جریان داشت ۱۴ تیم در دو گروه هفت تیمی با یکدیگر به مبارزه پرداختند که در پایان تیمهای پاس، هما و فجر تهران، ذوب‌آهن اصفهان، مس‌کرمان، هما اصفهان و هلال‌احمر بوشهر با کسب بیشترین امتیاز برای شرکت در نخستین دوره لیگ برتر تکواندوی ایران انتخاب شدند و دو تیم انتهای جدول در مسابقات جام حذفی شرکت می‌کنند.

③ زمان دیدار رفت تیمهای فوتبال استقلال تهران و نفتچی ازبکستان در ادامه دور دوم مسابقات جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا روز جمعه ۲۴ آبان جاری تعیین شد.

پیش از این کنفدراسیون فوتبال آسیا درخواست کرده بود که باشگاه استقلال یکی از روزهای ۲۲ یا ۲۴ آبان را برای برگزاری دیدار رفت در تهران اعلام کند که مسوولان باشگاه استقلال روز جمعه را برای برگزاری این دیدار انتخاب کردند.

④ تیمهای تهران و اصفهان فاتح رقابتهای شمشیربازی قهرمانی کشور در دو اسلحه سابر و فلوره شدند.

در این رقابتها که به مناسبت گرامیداشت روز بسیج دانش‌آموزی در شهر ساوه برگزار شد، ۱۴ تیم در اسلحه سابر و ۱۰ تیم در اسلحه فلوره طی دو روز به مصاف هم رفتند که سطح کیفی و کمی مسابقات در مقایسه با چند سال اخیر بی‌نظیر بود.

رقابتهای قهرمانی جوانان جهان اسفندماه سال جاری در یزد برگزار می‌شود.

⑤ اعضای تیم ملی وزنه‌برداری کشورمان دیروز - سه‌شنبه - و در آخرین روز اردوی تمرینی خود در تبریز رکوردگیری کردند و با توجه به نتایج به دست آمده نشان دادند که در شرایط مطلوبی قرار دارند.

تیم ملی وزنه‌برداری کشورمان که خود را برای حضور در رقابتهای جهانی این رشته در لهستان آماده می‌کند، اواخر آبان‌ماه سال جاری به این کشور اروپایی سفر خواهد کرد. ■

مهرعلیزاده:

با بودجه موافقت نشود عقب می مانیم

همانطور که
در اقتصاد تک محصولی
به سر می بریم و
اقتصاد کشور به نفت
متکی است، در ورزش نیز
ظاهراً به رشته‌های وزنه برداری
و کشتی وابسته هستیم

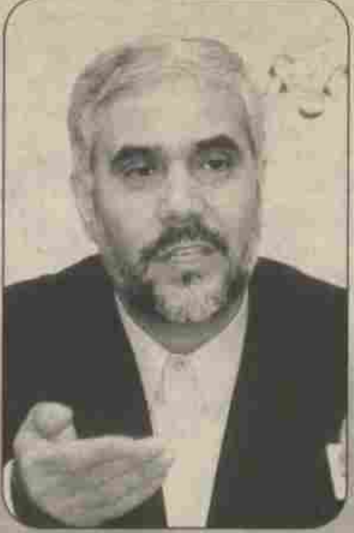

بازیهای المپیک آسیایی بوسان چند صباحی است که به پایان رسیده، اما مهندس مهرعلیزاده رییس سازمان تربیت بدنی هنوز وقت سر خاراندن پیدا نکرده است. این روزها همه از او انتظار دارند که در مورد روٴسای فدراسیونهای ناموفق در بازیهای آسیایی تدبیری بیاندیشد و یا پاسخگوی ناکامی کاروان اعزامی در مقایسه با دوره گذشته باشد و یا مواردی از این دست.

با گذشت یک هفته از پایان هفته تربیت بدنی به سراغ معاون رییس جمهور و رییس سازمان تربیت بدنی رفتیم تا گفتگوی کوتاهی با او انجام دهیم، که حاصل آن از نظرتان می‌گذرد.

☐ آقای مهرعلیزاده! ما در رشته‌های پایه در بازیهای آسیایی بوسان به موفقیت چشمگیری دست نیافتیم و عملاً در این زمینه ناکام ماندیم. حال که بازیهای آسیایی به پایان رسیده چه راهکاری برای دوره بعدی بازیها توصیه می کنید؟

● اصولاً معبر رشته‌های مختلف قهرمانی برای رسیدن به شرایط ایده‌آل، تقویت و گذشتن از سه رشته ورزشی پایه و مادر یعنی شنا، دوومیدانی و ژیمناستیک است بطوری که در مسابقات آسیایی ۲۲۰ مدال ورزشی به رشته‌های مادر اختصاص داشت. اما ضعف بنیه علمی ورزش کشور به همراه حرکت در جهت مخالف و اتکا بر چند رشته ورزشی خاص سبب شد تا کاروان ورزشی ایران تنها به یک نشان نقره و آن هم در رشته دوومیدانی دست یابد. در این راستا بزرگترین ضرورت علمی شدن ورزش کشور برای دگرگون کردن آن است، و این اصلی‌ترین هدف سازمان تربیت بدنی تا قبل از شروع بازیهای آسیایی دوحه خواهد بود.

☐ با توجه به صحبتهای شما قبل از اعزام کاروان ورزشی ایران به بوسان مردم توقع بیشتری از ورزشکاران کشورمان داشتند اما در عمل چنین نشد و مدالهای کسب شده توسط کاروان ایران کمتر از حد تصور بود. چه عواملی باعث شد که وعده‌های شما و دیگر مسئولان عملی نشود؟!

● در بازیهای آسیایی بوسان مشخص شد که همانطور که در اقتصاد تک محصولی به سر می‌بریم و اقتصاد کشور به نفت متکی است، در ورزش نیز ظاهراً به رشته‌های وزنه برداری و کشتی وابسته هستیم و اگر این دو رشته را از ما بگیرند اساساً در ورزش کشور هیچ حرفی برای گفتن نداریم. ما قبل از شروع بازیهای آسیایی به روٴسای فدراسیونهای ورزشی ابلاغ کردیم که محاسبات خود را از احتمال کسب مقام در این دوره از بازیها به ما ارائه دهند، که در این راستا برخی فدراسیونها مانند والیبال بالاتر از حد پیش بینی خودشان ظاهر شدند و برخی دیگر از فدراسیونها مانند کشتی نیز پایین‌تر از حد تصور. من فکر می‌کنم حالا وقت آن باشد که ساختار ورزش قهرمانی از حالت شانس و اتفاق خارج شود، تا در دوره‌های آتی با حداقل ورزشکار به حداکثر مدالها دست پیدا کنیم.

☐ گویا قرار است ستادی برای بازیهای آسیایی دوحه برپا شود. این امر چه زمانی تحقق می‌یابد؟

● در شرایط فعلی تمام دغدغه ما در بررسی نتایج و تجربیات کسب شده از مسابقات بوسان و برنامه ریزی برای حضور قدرتمند در مسابقات المپیک ۲۰۰۴ آتن و ۲۰۰۶ آسیایی دوحه قطر است و برای این مهم نیز ستادی ویژه تحت عنوان مسابقات آسیایی دوحه قطر به زودی شکل خواهد گرفت.

☐ سازمان تربیت بدنی برای تحقق برنامه هایش بودجه کافی در اختیار دارد؟

● در گزارشی که از طرح جامع ورزش به رییس جمهور ارائه شده است، ایشان بر تخصیص بودجه سازمان تربیت بدنی از طریق نیاز مالی که طرح جامع برای ورزش کشورمان اعلام می‌کند، تاکید فراوانی داشتند. بر این اساس بودجه استخراج شده را که بالغ بر ۱۳۷ میلیارد تومان است به هیات دولت تقدیم خواهیم کرد. این بودجه که برای سال ۸۲ در نظر گرفته شده است تفاوتهای عمده‌ای با بودجه سال جاری دارد و اگر برای اجرای طرح جامع ورزش با آن موافقت نشود اساساً به همان میزان عقب خواهیم ماند و در جهت اجرا اصلاً نمی‌توانیم گامی برداریم چراکه ادامه راه ناقص خواهد ماند و به طور کلی نتیجه منفی برای ورزش کشور در بر دارد. ■

چرا مربیان بومی در انگلیس ناکام می‌شوند؟!

هیچوقت شده از خودتان بپرسید، چرا بازیکنان موفقی که بعداً به شغل مربیگری ـ مدیریت ـ روی آورده‌اند، حاضر نیستند که در مدیریت تیم ملی انگلستان را بپذیرند؟

کوین کیگان، معروف‌ترین شماره ۷

کوین کیگان یکی از مشهورترین شماره هفت‌های جهان در تیمهای باشگاهی انگلستان و تیم هامبورگ آلمان که دو مرتبه نیز عنوان مرد سال اروپا را به دست آورده یکی از همین مدیران ناموفق است.

کیگان از سال ۱۹۹۹ تا اواخر سال ۲۰۰۰ سمت مدیریت تیم ملی انگلستان را برعهده داشت، ولی با مسائلی که به وجود آمد، و ناچار شد با تمام شهرتی که داشت، از سمت خود کناره‌گیری کند.

رابسون، هشت سال و یک چهارمی

بابی رابسون، مدیر فعلی تیم نیوکاسل یونایتد که از سال ۱۹۸۲ تا سال ۱۹۹۰ مربیگری تیم ملی را به عهده داشت، به قدری در این سالها ضعیف عمل کرد که مسوولان فدراسیون فوتبال این کشور به واسطه فشار هواداران او را مجبور به استعفا کردند. بزرگترین افتخار تیم ملی انگلیس در دهه هشتاد و اوایل دهه نود مربوط می‌شود به جام جهانی ۹۰ که تیم ملی انگلستان به مقام چهارمی دست یافت.

بازیکن اسبق تیم تاتنهام هات اسپرز و یکی از موفق‌ترین مربیان باشگاهی جزیره می‌توانست در تیم ملی هم موفق باشد، اما جوانی بیش از حد بالاخره کار دست او داد و وقتی نتوانست جلو زبانش را بگیرد، ناچار شد از سمت خود استعفا دهد.

تری ونیلز، ناکام در ویمبلی

کافی است بدانید که این مربی انگلیسی علاوه بر مربیگری در باشگاههای انگلیسی نظیر کریستال پالاس و لیدزیونایتد و همچنین کوئیز پارک رنجرز، چند سالی هم مربیگری تیم بسیار مشهور اسپانیایی بارسلونا را به عهده داشت و در آن سالها تیم بارسا سه بار در مصاف با حریف سنتی‌اش رئال مادرید صاحب برتری شد.

وی طی سالهای ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ سرمربی تیم ملی انگلیس بود، اما بعد از ناکامی در جام ملتهای اروپا در ویمبلی از این سمت کنار گذاشته شد.

از جام باشگاههای اروپا چه خبر

نقطه حساس

مسابقات جام باشگاههای اروپا به حساسترین مرحله خود گام نهاده است و هفته آینده با انجام آخرین دور مسابقات، سرنوشت تیم‌های صعودکننده از گروههای هشت‌گانه مشخص خواهد شد. نگرشی به گروههای هشت‌گانه وضعیت تقریباً حساس تمام تیم‌ها را نشان می‌دهد.

گروه اول

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ بورسیادورتموند	۵	۱۰	۸	۶	اوسر
۲ـ آرسنال	۵	۹	۹	۲	آیندهون
۳ـ آیندهون	۵	۵	۵	۸	آرسنال
۴ـ اوسر	۵	۴	۳	۷	بورسیادورتموند

با توجه به مسابقات انجام شده و حتی مسابقه باقیمانده، دورتموند و آرسنال صعود کردند و گزندی بر آنان نیست. رقابت برای مقام سوم و راهیابی به جام یوفا میان آیندهوون و اوسر باقیمانده است.

گروه دوم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ والنسیا	۵	۱۳	۱۴	۴	اسپارتاک‌مسکو
۲ـ لیورپول	۵	۷	۹	۵	باریل
۳ـ باریل	۴	۵	۷	۹	لیورپول
۴ـ اسپارتاک‌مسکو	۴	۰	۱	۱۳	والنسیا

والنسیا چمدان خود را برای دور بعد بسته است.

گراهام تیلور، جاز ماندن از جام جهانی

گراهام تیلور که به تازگی به «آستون ویلا» یکی از پرسابقه‌ترین تیمهای باشگاهی انگلیس پیوسته نیز از سال ۱۹۹۰ الی ۱۹۹۴ سمت مربیگری تیم ملی انگلیس را داشت ولی به خاطر عدم موفقیت این تیم در راهیابی به جام جهانی ۹۴ ناچار شد صندلی داغ مربیگری تیم ملی را به «راسبون» بسپارد.

آنچه در این بین اهمیت دارد فقط ناکامی مدیران و مربیان انگلیسی در هدایت تیم ملی این کشور نیست، بلکه پاره‌ای از مسائل دیگر فدراسیون فوتبال این کشور را ناچار ساخت که تن به این حقارت بدهد که یک مربی غیرانگلیسی سکان رهبری تیم ملی انگلیس را برعهده بگیرد.

در انگلستان همچون سایر کشورها مطبوعات نقش اساسی را در رهبری خواسته‌های مردم به عهده دارند و به راحتی می‌توانند از یک فرد معمولی یک قهرمان بسازند و یا برعکس او را نابود کنند.

اما لیورپول مسابقه سرنوشت‌سازی با باریل دارد. باریل هم می‌تواند به مقام سوم و حضور در جام یوفا امید داشته باشد. اسپارتاک مسکو با کارنامه‌ای ضعیف راه به جایی نمی‌برد.

گروه سوم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ رئال مادرید	۵	۸	۱۴	۶	گنگ
۲ـ آ.س.رم	۵	۸	۲	۳	آ.ا.ک.آلن
۳ـ آ.ا.ک.آلن	۵	۵	۶	۶	رم
۴ـ گنگ بلژیک	۵	۳	۱	۸	رئال مادرید

به نظر می‌رسد که رئال مادرید و آ.س.رم راهی مرحله بعدی هستند. تنها مقام سوم و حضور در یوفا میان دو تیم یونانی و بلژیکی به رقابت گذاشته شده است.

گروه چهارم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ اینترمیلان	۵	۸	۱۰	۷	آژاکس
۲ـ آژاکس	۵	۸	۵	۳	اینترمیلان
۳ـ لیون	۵	۷	۱۱	۸	روزنبرگ
۴ـ روزنبرگ	۵	۳	۳	۱۰	لیون

بدشانسی برای اینترمیلان و آژاکس چرا که در آخرین مسابقه این دو در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و یکی از آنها (بازنده) باید به مقام سوم و حضور در جام یوفا بسنده کند. در این میان لیون با پیروزی بر روزنبرگ می‌تواند به جمع صعودکنندگان بپیوندد و تیم نروژی بختی ندارد.

گروه پنجم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ یوونتوس	۵	۱۰	۱۰	۲	دیناموکی‌یف
۲ـ دیناموکی‌یف	۵	۷	۵	۷	یوونتوس
۳ـ نیوکاسل	۵	۶	۳	۶	فاینورد
۴ـ فاینورد	۵	۵	۲	۵	نیوکاسل

یکی از پیچیده‌ترین گروهها همین گروه پنجم است که بیشتر سرنوشت‌ها به مسابقه آخر بستگی دارد و حساسیت همه جا موج می‌زند. البته یوونتوس با کسب امتیازات کافی برای مرحله بعد انتخاب شده است. اما سه تیم دیگر هم برای صعود و هم برای کسب مقام سوم و حضور در یوفا باید در آخرین مسابقه پیروز شوند.

گروه ششم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ منچستریونایتد	۵	۱۲	۱۴	۸	لورکوزن
۲ـ بایرلورکوزن	۵	۹	۹	۸	منچستریونایتد
۳ـ ماکابی	۵	۶	۹	۹	اولمپیاکوس
۴ـ المپیاکوس	۵	۳	۹	۱۴	ماکابی

به نظر می‌رسد که منچستریونایتد و بایرلورکوزن چمدانهای خود را برای صعود به مرحله بعد بسته‌اند و تنها برای مقام سوم ماکابی و اولمپیاکوس باید با یکدیگر مواجه شوند.

گروه هفتم

در این گروه آ.ث.میلان انتخاب شده و تنها حساسیت بین لاکرونیا و لنز است که البته بخت لاکرونیا بیشتر است. بایرمونیخ با مقام آخر و کسب یک امتیاز یکی از بدترین کارنامه‌های تاریخ باشگاه خود را به‌جای گذاشته است.

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ آ.ث.میلان		۱۲	۱۱	۵	لاکرونیا
۲ـ لاکرونیا		۹	۹	۱۱	آ.ث.میلان
۳ـ لنز		۷	۸	۸	بایرمونیخ
۴ـ بایرمونیخ		۱	۶	۱۰	لنز

گروه هشتم

نام تیم	بازی	امتیاز	گل‌زده	گل‌خورده	آخرین حریف
۱ـ بارسلونا	۵	۱۵	۱۰	۳	گالاتاسرای
۲ـ بروژ	۵	۵	۵	۵	لوکوموتیومسکو
۳ـ گالاتاسرای	۵	۴	۴	۷	بارسلونا
۴ـ لوکوموتیومسکو	۵	۴	۳	۷	بروژ

خیال بارسلونا برای صعود راحت شده است. اما برای مقام دوم و مقام سوم رقابتی سخت میان سه تیم دیگر باعث شده تا آخرین دور مسابقات با حساسیت فراوانی روبرو شود.

سال	قهرمان	کشور
۱۹۵۶	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۵۷	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۵۸	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۵۹	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۶۰	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۶۱	بنفیکا	پرتغال
۱۹۶۲	بنفیکا	پرتغال
۱۹۶۳	آ.ث.میلان	ایتالیا
۱۹۶۴	اینترمیلان	ایتالیا
۱۹۶۵	اینترمیلان	ایتالیا
۱۹۶۶	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۶۷	سلتیک	اسکاتلند
۱۹۶۸	منچستریونایتد	انگلستان
۱۹۶۹	آ.ث.میلان	ایتالیا
۱۹۷۰	فاینورد	هلند
۱۹۷۱	آژاکس	هلند
۱۹۷۲	آژاکس	هلند
۱۹۷۳	آژاکس	هلند
۱۹۷۴	بایرمونیخ	آلمان
۱۹۷۵	بایرمونیخ	آلمان
۱۹۷۶	بایرمونیخ	آلمان
۱۹۷۷	لیورپول	انگلستان
۱۹۷۸	لیورپول	انگلستان
۱۹۷۹	ناتینگهام فارست	انگلستان
۱۹۸۰	ناتینگهام فارست	انگلستان
۱۹۸۱	لیورپول	انگلستان
۱۹۸۲	آستون‌ویلا	انگلستان
۱۹۸۳	هامبورگ	آلمان
۱۹۸۴	لیورپول	انگلستان
۱۹۸۵	یوونتوس	ایتالیا
۱۹۸۶	استوابخارست	رومانی
۱۹۸۷	پورتو	پرتغال
۱۹۸۸	آیندهوون	هلند
۱۹۸۹	آ.ث.میلان	ایتالیا
۱۹۹۰	آ.ث.میلان	ایتالیا
۱۹۹۱	ستاره سرخ	یوگسلاوی
۱۹۹۲	بارسلونا	اسپانیا
۱۹۹۳	المپیک مارسی	فرانسه
۱۹۹۴	آ.ث.میلان	ایتالیا
۱۹۹۵	آژاکس	هلند
۱۹۹۶	یوونتوس	ایتالیا
۱۹۹۷	بورسیادورتموند	آلمان
۱۹۹۸	رئال مادرید	اسپانیا
۱۹۹۹	منچستریونایتد	انگلستان
۲۰۰۰	رئال مادرید	اسپانیا
۲۰۰۱	بایر مونیخ	آلمان
۲۰۰۲	رئال مادرید	اسپانیا

نقاشی‌های شما

اکرم قاضی‌شهرضا از شهرضا

سحر و سجاد قاضی‌شهرضا
از شهرضا

فاطمه‌اسمعیلی
۷ساله از لوشان

رضا همتی ۳/۵ساله از تهران

هدیه بجلی
۶ساله از تهران

سید حسین زمانی
۹ساله از مارلیک

سمانه قائدی
۴ ساله از فارس

امید زعیمی
۱۱ساله
از تهران

سیما صوفی
۷ساله از اراک

احمدعلی بخشی
۱۰ساله از نهاوند

کیمیا هادی‌پور بازانی
۲ساله
از تهران

سیما رحیمی ۱۱ساله از زرین شهر

غزل رحیمی
۵ساله از زرین شهر

سمیه قائدی۹/۵ساله‌از فارس

پردیس آرمین۸ساله از فارس

آرزو یادآوری
کلاس اول

کوثر امرالهی
۵ساله از تهران

حسین علی بخشی ۷ساله از نهاوند

آیدستاری
۶ساله از تهران

نرگس صوفیان ۷ساله از حصارک

مهناز کریم کشته
۱۰ساله از گرگان

غزاله اسمعیلی۵ساله از لوشان

رویاحاجی‌زاده ۹ساله از تهران

حسام خدابخشی۵ساله از تهران

فاطمه شهبازی افشار۱۱ساله از رشت

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران:
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

intellowasher DD

کم صداترین و کم لرزش ترین

ضد چروک و لکه گیری

نصب رایگان

ساخت کره

7kg

WD-1488FHD
WD-1288FHD

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

۵ کیلوگرم

WD-8880 CH

۵ کیلوگرم

WD-8980 CH

۷ کیلوگرم

WD-8078 CH

۷ کیلوگرم

WD-1098 FHB

سیستم Direct Drive (DD) ال جی

انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می‌شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل میگردد:

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

■ درب بزرگ با زاویه چرخش ۱۸۰

ENERGY EFFICIENCY A — WASH PERFORMANCE A — SPIN PERFORMANCE A

■ نمودار مصرف انرژی A یعنی حداقل مصرف انرژی

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران: ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

کرم ویتامینه
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
A
A+E
A+E
E
محتوی ویتامینهای A+E
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
81-V-37+FAKOOR